

توحید ربّانی

از نظر قرآن و برهان و عرفان

تفسیر سوره مبارکه توحید

تألیف و تصنیف: حکیم ربّانی و عارف صمدانی حضرت آیت الله محمد رضا ربّانی

بسمه تعالی

فهرست

موضوع

صفحه

4	گواهی فیلسوف اکبر آقامیرزا مهدی آشتیانی قدس سره
5	گواهی فیلسوف اعظم آقا سید ابوالحسن رفیعی حسینی قزوینی قدس سره
6	مقدمه
8	اشراق اول: اثبات اشرفیت علم توحید
10	اشراق دوم: اسامی و القاب سوره مبارکه توحید و دانستن اسرار آن
14	اشراق سوم: سوره مبارکه توحید شناسنامه کامل خدای یکتاست
17	اشراق چهارم: تفسیر سوره مبارکه توحید
20	اشراق پنجم: سوره توحید مشعر موقف عرفان خاتم انبیاء است
23	اشراق ششم: (قل هو الله احد) بیان کلمه جلاله (الله)
25	اشراق هفتم: الله حقیقتی است محبوب کلّ خلایق
31	اشراق هشتم: اثبات دین فطری
35	اشراق نهم: اثبات مبداء از طریق برهان امکان و وجوب
36	اشراق دهم: اثبات مبداء عالم از طریق برهان حرکت
38	اشراق یازدهم: اثبات مبداء و منظم جهان هستی از طریق برهان نظم عالم
40	اشراق دوازدهم: اثبات مبداء عالم از طریق برهان ان و برهان لم
45	اشراق سیزدهم: اثبات مبداء و علت موجد از طریق برهان حدوث عالم
50	اشراق چهاردهم: اثبات مبداء از طریق معرفة النفس
55	اشراق پانزدهم: بیان توجیهاات حدیث شریف من عرف نفسه فقد عرف ربه
65	اشراق شانزدهم: اثبات وجود خدا و یکتائی او از طریق برهان صدیقین
70	اشراق هفدهم: اسلحه برهانیّه
72	اشراق هجدهم: مناظره الهیون با مادیون
75	اشراق نوزدهم: اقامه ده برهان عقلی بر ردّ مادیین

- اشراق بیستم: صدور حکم نهائی بر بطلان مسلک مادّیین 84
- اشراق بیست و یکم: بیان بطلان مسلک ثنویّه 88
- اشراق بیست و دوّم: بشارت به اهل توحید 93
- اشراق بیست و سوّم: در بیان اقسام توحید و اثبات آن 98
- اشراق بیست و چهارم: اثبات توحید حق تعالی و مبداء اعلی در مقام احدیّت 100
- اشراق بیست و پنجم: اقسام وحدت 102
- اشراق بیست و ششم: کلام سلطان موحدین در وحدت لایق حق تعالی 104
- اشراق بیست و هفتم: تحقیق عرشی محور کلام امام سجّاد علیه السّلام 111
- اشراق بیست و هشتم: اثبات توحید حق تعالی در مقام الهیّت 118
- اشراق بیست و نهم: اثبات توحید حق تعالی در مقام صانعیت 123
- اشراق سی ام: خداوند متعال متفرد بالوحدانیّه است 126
- اشراق سی و یکم: بیان چهار مرحله از توحید 127
- اشراق سی و دوّم: کلام علی (ع) در اثبات وجود و توحید خدا 129
- اشراق سی و سوّم: توضیح بیشتر محور کلام علی (ع) 132
- اشراق سی و چهارم: چهار قسم دیگر از توحید 134
- اشراق سی و پنجم: هو اسم اعظم است 137
- اشراق سی و ششم: اشاره اجمالی به معنای الصّمد 139
- اشراق سی و هفتم: کلام امام باقر (ع) در تفسیر الصّمد 141
- اشراق سی و هشتم: قاعده انّ بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء بنحو اعلی 147
- اشراق سی و نهم: نتیجه حاصله از محتوای سوره مبارکه توحید 149
- اشراق چهلم: فهرستی اجمالی نسبت به برخی از معنای (الله الصّمد) 152

گواهی فیلسوف اکبر آقامیرزا مهدی آشتیانی قدس سره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هرچند مراتب فضل و دانش جناب مستطاب شریعتمدار ثقة الاسلام عماد الاعلام عمده العلماء و الفضلاء العظام آقاي آقاشیخ محمدرضا ربّانی نجل مرحوم مغفور حجت الاسلام و السلمین آیت الله علی الانام آقاشیخ محمداکرم مجتهد ربّانی قدس سره تربیت حیدری دامت ایام برکاته الشریفه از غایت اشتهاار مستغنی از تعریف و توصیف و بی نیاز از معرف می باشند و به مقتضای آفتاب آمد دلیل آفتاب به برهان شبهه لم بر مراتب کمالیه و فضل و دانش خود می باشند ولی چون قاطبه اهل ایران از بابت عدم حشر و گوشه گیری معظمه اطلاع کامل از مراتب دیانت و تقوی و فضل و کمال ایشان ندارند مخصوصاً به آنکه معظمه دارای مناصب عالییه رسمیه مطابق مدارک موجوده از وزارتخانه های مربوطه بودند و برای تکمیل نفس و تهذیب اخلاق و نیک به کمالات روحانی و مقامات شامخه جاودانی و بلوغ به مرتبه عقل بالمستفاد و اتحاد با عقل فعال و اعلی مرتبه عقل عملی از مراتب چهارگانه هریک از آن دو عقل یعنی عقل بالهیولی و بالمسلکه و بالفعل و بالمستفاد و تجلیه و تخلیه و تحلیه و فنا در حقّ متعال رفض همه آنها را نموده و از تمام آن مقامات و عنوانات و ریاست دنیویّه صرف نظر نموده و پشت پا به همه آنها زده است و لیلأ و نهارأ به تحصیل علوم عقلیه و تکمیل فضائل و اخلاق حمیده انسانیّه و ملکیه مدّت مدیدی در خراسان مشهد مقدس و تهران و غیره در نزد اکابر علمای ادب از عجم و ارب و فقهایی عظام و اصولین و مجتهدین و حکمای عظام و عرفای فحام و همچنین در نزد اینجانب سنواتی به تکمیل تحصیلات خود در علوم مزبوره اشتغال ورزیده و الحق و الاتصاف بین اشخاصی که در درس حقیر حاضر گردیده و می شوند از حیث قریحه و جودت استعداد و فهم مشارالیه به بنان و مغبوط اماتل و اقران بلکه در اعداد نمره اول محصلین بلکه دانشمندان عاملین و فضلالی شامخین محسوب و عمّا قریب از جهت آنکه مقدمات و علوم عقلیه و نقلیه را کاملاً تحصیل نموده و در فهم مطالب عالییه عقلیه و نقلیه و ادبیه و فقهیه و فلسفیه و عرفانیه و ضبط بیانات اینجانب در بین تلامذه اخیره اینجانب منحصر به فرد بوده و می باشد و از جهت اتّصاف به اخلاق فاضله و ملکات عادلّه و خصائل مرضیه بحمدالله دارای مرتبه کامله و درجه شامخه می باشند، صیت فضل و دانش او در علوم فوق الذکر اصقاع ایران بلکه اکثر بلاد و اقالیم را مملو و پر خواهد نمود و بر همه افاضل محصلین لازم و متحتّم است که قدر ایشان را دانسته و استفاده نمایند و از خدای متعال خواهانم که توفیقات ایشان را در ارشاد جاهل و تنبیه غافل و تعلیم و تبلیغ معالم اسلامیّه و خدمت به شرع مقدّس اسلام و دین مبین حضرت خیر الانام بر مزید فرماید و انا الاحقر الفانی مهدی المدرّس الآشتیانی عفی عنه

مهر شده المهدی من هدیت

گواهی فیلسوف اعظم آقا سیدابوالحسن رفیعی حسینی قزوینی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي تجلّي في غيبه المكنون بذاته لذاته في ذاته علي ذاته و هو في سماء احديته فشهد سره المخزون بعظيم وحدته في مرآة هويته ثم ظهر في ملابس اسمائه وصفاته و انوار جماله و جلاله و هو في كبرياء و احديته ثم بذلك تعيّن الاعيان الثابتة و المظاهر الامرية و الخلفيه متجليّة في بيداء صمدانيته و الصلوة و السلام علي اول نقطة ظهرت في العلم و العين صاحب البرزخية الكبرى بين حضرة الوجود و صقع الامكان في البين القلم الاعلي الذي انتشرت منه جميع انوار الوجود و اللوح الذي انطبع في صحيفة هويته حقانق عالمي الغيب و الشهود سيدنا و نبينا في جميع العوالم و النشآت محمّد المحمود بكافة الفضائل و الكمالات مطلع السعادات و منبع الافاضات و علي الانوار الزاهرة و الاشباح الطاهرة من عترته بافضل الصلوات و التحيات و بعد فلما كان من المعلوم عند اولي المعارف و العلوم ان اجل ما يتزيّن به انفس الانسانية و اكمل ما يتجلّي به النشأة الادمية العلم الذي يباهي به الله سبحانه ملائكة السماء و به فاق ابونا آدم (عليه السلام) علي من سواه و تشرف بخاتم و علم آدم الاسماء كلها و جب علي العاقل ان يتوجه الي اصطيات حقانق العلوم و حيازة قصب السبق في مضمار المعارف و الرسوم لاسيما العلم الالهي الذي له الرياسة العظمي و السيادة الكبرى علي سائر العلوم اذ به يصير انساناً بما هو انسان بعد ما كان انساناً بما هو حيوان و يتخلص عن عالم الغرور و الاضداد و به يفارق الدرع الشداد فياله من سعادة ما اعظمها و بهجة ما اسناها و ان ممن شمر ذيله لتحصيل هذا العلم و شملته العناية الربانية لصرف اكثر عمره الشريف في تحصيل هذه المنقبة و تكميل ملك المكرم و كد و جد و اجتهاد حتى صار بفضل الله تعالى الذي يوتييه من يشاء من العلماء الراشدين و الحكماء المتألهين و العرفاء الشامخين الجناب العالم التحرير و الفاضل المحقق المتبحر البصير قدوة العلماء الراسخين و فخر الحكماء المتألهين و قرّة عين العارفين العالم الرباني و الحكيم الصمداني و العارف المتأله السبحاني حجة الاسلام الآقا الشيخ محمدرضا الرباني التريبي الخراساني لازالت انوار افاضاته شرقه علي الاقاصي و الادني، فيا اخواني الفضلاء و يا طلاب علوم الدين اوصيكم بمعرفة قدره و اداء حقه و ان تستفيدوا من حضرته و اغترفوا في بحر علمه و حكمته و ارجو منه دام نصره ان لاينساني من صالح الدعاء في اوقات مناجاته.

قد وقع تحريره في شهر ذي حجة الحرام عام سنة 1383 و حرره بيمنه الدائرة الاحقر الفاني

ابوالحسن الحسيني القزويني عفي عنه

بسمه تعالی

تذکر مهم و قابل توجه:

به استحضار اهل ایمان و عشاق حقایق الهیه و معارف ربّانیه می‌رساند: کتاب حاضر تحت عنوان "توحید ربّانی" تفسیری است محور سوره مبارکه توحید که با قلم این نگارنده محمدرضا ربّانی تربتی خراسانی مقیم تهران سمت تحریر یافته است. در نزد اهل خرد و اهل عرفان و حکمت، مبرهن و روشن است که سوره مبارکه توحید در واقع شناسنامه کامل خدای متعال است. این سوره مبارکه را ذات احدیت جلّت عظمته برای اهل تعمق از امت حضرت ختمی مرتبت نازل فرموده است، كما قال السّجّاد علیه السّلام:

ان الله عزوجلّ علم انه يكون في آخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله قل هو الله احد¹. پیداست از محتوای این

سوره شریفه که عالیترین درس معرفت در شناخت حضرت احدیت است و در عظمت و اهمیت آن همین بس که به قرائت‌کننده‌ی آن برای هر یک مرتبه ثواب یک ثلث قرائت قرآن از ناحیه خداوند مئان عطا و مرحمت می‌گردد. چنانچه در روایت معتبر تصریح به این واقعیت شده است و جای استعجاب نیست که چگونه می‌شود که قرائت یک سطر با این اختصار ثوابش برابر ثلث قرآن بوده باشد زیرا عمده، محتوای این سوره‌ی مبارکه است، در صورتی که حضرت باقر العلوم علیه السّلام می‌فرماید:

لَوْ وَجَدْتُ لِعِلْمِي الَّذِي آتَانِي اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ حَمَلَةً لَنَشَرْتُ التَّوْحِيدَ وَ الْإِسْلَامَ وَ الْإِيمَانَ وَ الدِّينَ وَ الشَّرَائِعَ مِنَ الصَّمَدِ²

یعنی: اگر یافتمی حاملانی برای علم خود هر آینه از کلمه‌ی مبارکه‌ی "الصمد"، نشر تمام حقایق الهیه را می‌نمودم. حال تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. فعلاً این رساله بخش اول از کتاب "توحید ربّانی" است. لطفاً کسانی که آن را بدست می‌آورند با دقت نظر مطالعه فرمایند، و نیز این عنایت را از اساتید عظام از آنها که اهل فنّ حکمت و عرفان هستند انتظار دارد، چنانچه تدریس این رساله را در سطح عالی برای دانشجویان با استعداد چه در حوزه‌های علمیه و چه در دانشگاه‌ها شایسته تشخیص دادند از آموختن و بیان مطالب آن به عشاق معارف الهیه دریغ نفرمایند، مخصوصاً که توصیه اکید حضرت امام راحل رضوان الله تعالی علیه همین بود و پیوسته ملت را سوق به آموختن حقایق الهیه و معارف اسلامی می‌دادند، چنانچه مشاهده می‌شود که مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای مدّ ظلّه العالی از هدف و مقصد امام امت تبعیت و تعقیب فرموده، مسلمین جهان را به فراگرفتن علوم قرآن و معارف ربّانیه می‌خوانند و تشویق می‌فرمایند، زیرا سعادت انسان در سایه دانستن

1 - الحدیث: اصول کافی کلینی

2 - توحید صدوق

معارف اسلامیّه و حقایق قرآنیّه و معارف الهیّه که اعلی‌المعارف است تأمین و تضمین است.
والسلام علی من اتبع الهدی
تهران - محمدرضا ربّانی

اشراق اول: اثبات اشرفیت علم توحید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على جماله و جلاله والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله، قال الله تعالى في كتابه:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

در نظر اهل عرفان و معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت ثابت و محقق و محرز است که اشرف العلوم و اعلى المعارف علم توحید و خداشناسی است.

زیرا اشرفیت هر علمی یا به جهت اشرفیت معلوم و موضوع آن است، یا از جهت اتقنیت و احکمیت و اظهاریت برهان آن است، و یا از لحاظ افضلیت و اشرفیت غایت و نهایت آن.

و هیچ شبهه و تردیدی نیست که به این هر سه جهت علم توحید و خداشناسی سبقت شرفی دارد بر تمام علوم و کلیه معارف.

اولاً از جهت موضوع اشرف است چه موضوع این علم، وجود حق تعالی و مبدأ اعلى و شئون ذات و صفات و افعال و آثار او است، و بدیهی است که این موضوع اشرف و اعلى از تمام موضوعات سایر علوم است علی الاطلاق.

ثانیاً از جهت اتقنیت و احکمیت و اظهاریت برهان اشرف است، چه، برهان آن خود وجود حق تعالی است که اظہر من کل ظاهر و ابہر من کل باہر و اشرف من کل شریف است: **أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ¹، شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ²** و در دعای صباح از لسان قطب اراک توحید قبله العارفين ولى الله اعظم على صلوات الله و سلامه عليه می خوانیم: **يا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بذاته³**

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب
ثالثاً از لحاظ غایت، اشرفیت آن معلوم و روشن است، چه غایت این علم شریف معرفت الله و شناختن خدای یکتاست و در کلام معجز نظام رئیس الموحدين و سلطان العارفين علی (ع) در عای کمیل می خوانیم:
يا غاية آمال العارفين⁴ و از کلمات قصار آن حضرت است که فرموده: **معرفة الله اعلى المعارف⁵**.

پس با این مختصر بیان استدلالی دانستیم که علم توحید و خداشناسی اشرف العلوم و اعلى المعارف است، انسان عاقل و هشیار بایست نقد عمر شریف خود را در خداشناسی و معارف الهی صرف کند و راهی به صراط مستقیم توحید ربانی جوید و از شراب توحید و معرفت و رحيق عشق و محبت آن محبوب سرمد، پیوسته سرمست باشد، و قرب به حق پیدا کند تا سعادت نظامین و نشأتین ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و آن سعادت نهائی که وصال حق، و لقاء آن زیبای مطلق، آن ذات صمدی الوهی است نصیبش گردد.

ای یار من و یارانی من از عشق رخت شیدانی من
روی تو گل و من بلبل او ذکرت به لب غوغائی من
بِالله صنما جز عشق تو نیست در هر دو جهان دارائی من

1 - آیه 53 سوره فصلت

2 - آیه 18 سوره آل عمران

3 - مفاتیح الجنان، ای کسی که خود برهان و دلیل ذات خود هستی.

4 - مفاتیح الجنان، مرحوم شیخ عباس قمی (ره)

5 - از غُرُور و دُرُور آمدی

من آینه‌ام در پیش رخت
طاووس خم گیسوی تو شد
گر ره نبرم سوی تو یکی است
عکس رخ تو زیبائی من
صیاد دل عنقائی من
بی‌دانشی و دانائی من

واقعاً اگر علم و دانش، انسان را به خدا نرساند و به حق تعالی و مبداء اعلی عارف و شناسا ننماید و او را به شهود حق و لقاءالله که منتهای آرزوی مشتاقین و عارفین است واصل نکند چه فائده و چه ثمره‌ای بر آن دانش مترتب است جز اینکه عمر خود را با زحمت و تحمل بسیار در هواپرستی صرف نموده و از مقصد اصلی دور مانده است.

علم هرچند بیشتر خوانی
نه محقق بود نه دانشمند
و در این صورت علم برای او حجاب اکبر است.
چون عمل در تو نیست نادانی
چارپائی بر او کتابی چند

پس عاقل و هوشیار کسی است که نقد عمر شریف خود را در حکمت و معرفت خدا صرف نموده هدف و مقصدش از دانش، آدم شدن بالفعل باشد، و جز قرب به حق متعال و وصال محبوب لایزال فکر و اندیشه و مقصودی نداشته باشد، چنانکه حضرت زین العابدین و العارفین در مناجات خود در پیشگاه الهی بدین نغمه مترنم است: **یا مُنی قُلُوبِ الْمُشْتَاقِینَ وَصَلُّکَ مُنی نَفْسِی وَ لِقَائُکَ قَرَّةٌ عَیْنِی**¹.

حکیم الهی قمشه‌ای در غزل (کلّ الجمال) نیکو سروده است:

هرکس که عشق رویت ای دلبر ندارد
آن کاو ندید است آن جمال دلریا را
وانکس که دید آن حسن مطلق را به عالم
آری تو شاه کشور کلّ‌الجمالی
غیر از تو ای سلطان عالم هیچ شاهی
در حضرتت شاهان گدایانند و اکنون
خورشید جان بی‌مهر تو روشن نگردد
جز یک نظر بر روی زیبایت (الهی)
دل بردن حسن تو را باور ندارد
شوق رخت ای ماه جان‌پرور ندارد
جز شوق وصلت خواهش دیگر ندارد
شاهی دگر این حسن و زیب و فر ندارد
تاجی بجز فقر و فنا بر سر ندارد
چون من گدائی درگهت مضطر ندارد
دریای دل بی یاد تو گوهر ندارد
شوقی به دل و اندیشه‌ای بر سر ندارد

¹ - از مفاتیح الجنان محدث قمی رحمه الله

اشراق دوم: اسامی و القاب سوره مبارکه توحید و دانستن اسرار آن

سوره مبارکه توحید را اسامی و القاب بسیار است که هر یک دلالت بر مزید شرافت و فضیلت آن دارد و برهان بر اهمیّت علم خدانشناسی و اسرار آن است، و در این مقام به برخی از اسما و القاب شریفه سوره مبارکه توحید اشاره می‌شود:

از جمله اسماء این سوره مبارکه "سورة المعرفة" است، چه محتوای این سوره عالی‌ترین درس عرفان و خدانشناسی را به ما می‌دهد و ما را عارف به ذات احدیّت جلّت عظمت و صفات و افعال او می‌نماید، و شگّی نیست که مقصد اصلی از تأسیس دین و غرض نهائی از خلقت، همانا معرفت حق تعالی و مبداء اعلی است، كما اشاره الیه نصّ الكتاب الالهی: **و ما خلقت الجنّ و الانس الا ليعبدون**¹ و در حدیث شریف قدسی مشهور آمده است: **كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَاحْبَبْتُ اَنْ اَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَي اَعْرِفَ**².

مضمون این حدیث با محتوای آیه فوق الذکر بلکه با خود سوره توحید مطابق است.

دانی که چیست لذّت؟ با عارفان نشستن	سمع خدا گشودن صوت خدا شنیدن
از جاهلان می‌پرسید اسرار حق‌شناسی	کاین فرقه را نباشد عشق به حق رسیدن
تحصیل معرفت کن تا بندگی بدانی	کاین بوده قصد خالق از بنده آفریدن
بگذار هر چه داری در رهن علم و حکمت	کاخ‌ریزبان نبینی زین کیمیا خریدن

و از اسماء این سوره مبارکه است "سورة التوحید" زیرا سراسر آن در مقام بیان توحید حق تعالی و مبداء اعلی است. این سوره مبارکه به ما درس توحید در احدیّت، توحید در الوهیّت، توحید در صمدیّت، توحید در حقیقت وجود، توحید در اصل وجود، توحید در وجوب وجود، توحید ذاتی، توحید صفاتی، توحید افعالی، توحید آثاری و نیز درس لوازم معرفت توحیدی که عبارتست از: توحید در محبّت، توحید در عبودیّت، توحید در استعانت، توحید در توکل، توحید در رجاء، توحید در خوف و لوازم دیگر که در مقامش بیان و تشریح خواهد شد، این سوره مبارکه عالی‌ترین درس توحید را به ما می‌دهد، چون توحید مراتب دارد ولی درس عالی و نهائی توحید همین سوره مبارکه "قل هو الله احد" است که اختصاص دارد به دانشگاه لاهوتی عالی و نهائی خاتم الانبیاء حضرت محمد مصطفی علیه و آله افضل التّحیّة و التّناء.

از اسماء این سوره مبارکه است "سورة التجرید" زیرا در مقام معرفتی صرف التجرّد و صرف الوجود است و هر

کس عارف به او باشد قلب او تجرید از حبّ و عشق کلّ ماسواله می‌شود، بطوری که جز حبّ و عشق آن محبوب سرمدی و آن معشوق فرد صمدی مهری از اغیار در دل او باقی نخواهد ماند.

دو عالم را به یکبار از دل خویش برون کردیم تا جای تو باشد
در دعای لاهوتیه عرفانیّه عرفه‌ی امام‌الکونین سیدالعشاق حضرت مولانا ابی عبدالله‌الحسین علیه‌السلام می‌خوانی:

أَنْتَ الَّذِي أَسْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَانِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَ وَحَدُّوكَ، وَ أَنْتَ الَّذِي أَرَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ

¹ - آیه 56 سوره ذاریات

² - (من گنج نمان بودم، خواستم که شناخته شوم، لذا مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم). بحار الانوار، ج 84، ص 198 و 344

أَجْبَانِكَ حَتَّىٰ لَمْ يُحِبُّوا سِوَاكَ¹.

کردی چو بر دل یک نگاه آشنائی در دیده‌ام جز خویش را بیگانه کردی و از اسماء این سوره مبارکه است "سورة الجمال و الجلال"، زیرا سراسر این سوره وصف جمال و جلال حقّ متعال است.

جمالک فی کلّ الحقایق سایر و لیس له الا جلالک ساتر
 پرده ندارد جمال غیر صفات جلال نیست بر آن رخ نقاب نیست بر آن مغز پوست
 و از اسماء این سوره مبارکه است "سورة اساس"، زیرا اساس دین توحید است.
 و از اسماء این سوره مبارکه است "سورة النجات"، زیرا محتوای این سوره مبارکه که توحید خالص است انسان را از شرک جلی و شرک خفی نجات می‌دهد و مؤحد حقیقی می‌سازد، و مؤحد همانطوری که در دنیا از کفر و شرک در نجات است در آخرت از عذاب دوزخ در نجات است.
 و از اسماء این سوره مبارکه "سورة الامان" است، چنانکه در حدیث معتبر آمده که خدای متعال فرموده است: اِذَا قَالَ الْعَبْدُ لَالَهُ الْاِلَهِ الْاَلَهُ دَخَلَ حَصْنِي وَ مِنْ دَخَلَ حَصْنِي اَمِنَ مِنْ عَذَابِي².

یعنی عبد قائل به توحید من داخل در حصار من است و آنکه داخل در حصار من است از عذاب من در امان است، و شگئی نیست که این سوره، انسان را مؤحد حقیقی سازد، و مؤحد در دنیا و آخرت از عذاب الهی در امان می‌باشد.

پس انسان باید درس عالی توحید از این سوره شریفه آموخته، خود را از تمام اقسام شرک جلی و خفی برهاند

و بت پرستی را رها کرده و یکتاپرست و مؤحد واقعی گردد.

دین خداست وحدت و این مردم	بت کرده‌اند کثرت اشیا را
چونان خلیل آفل و طاری دان	این آفتاب و اختر رخشا را
هست این خودی حجاب خدا	بشکن خود را چو پور آنر، بتها را
خود بین خدای بیند اگر بیند	اعمی سهیل را و ثریا را
دنیا بیفکن ار طلبی عقبی	نیز از خدا پرستی عقبی را
ای سالک اگر به مسلک توحیدی	بستای خاک یثرب و بطحا را
فرقان احمد از فرّ یزدانی	فرسوده جان اهرمن آسا را
دشمن قویست بر سر سلطان زن	چتر و لوای عرصه‌ی هیجا را

از اسماء این سوره مبارکه است "سورة الاخلاص"، زیرا کمال توحید حقیقی اخلاص در آن است و اخلاص در مقام توحید آن است که انسان خط بطلان روی تمام ماسوای حق بکشد، چه غیر از خدای یکتا حقیقی در دار هستی نیست. ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ³.

از اسماء این سوره مبارکه است "سورة الصّمد"، چه، این سوره انسان را صمدشناس می‌کند، و آنکه صمدشناس شود عارف به تمام اشیاء و تمام حقایق الهیه خواهد شد، زیرا مخزن و منبع تمام حقایق الهیه

1 - (خدای من تویی که به انوار تجلی بر دل اولیاء و خاصانت اشراق کردی تا به مقام معرفت نائل شدند و تو را به یکتائی شناختند و تویی که مهر اغیار را از دل عشاق و دوستانت محو نمودی تا غیر را دوست خود اختیار نکردند) و قلب خود را تجرید از کلّ ماسوا نمودند.

2 - عیون اخبار الرضا، ج 2، باب 36

3 - آیه 62 سوره حج

مقام صمدی الوهی است.

قال الباقر عليه السلام: لَوْ وَجَدْتُ لِعِلْمِي الَّذِي آتَانِي اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ حَمَلَةً لَنَشَرْتُ التَّوْحِيدَ وَ الْإِسْلَامَ وَ الْإِيمَانَ وَ الدِّينَ وَ الشَّرَائِعَ مِنَ الصَّمَدِ¹.

حضرت امام محمدباقر علیه السلام که شکافنده تمام علوم اولین و آخرین است فرموده: اگر من از برای علمی که خدای عزوجل عطا و افاضه فرموده است حاملانی بیابم، هر آینه تمام حقایق و شرایع و توحید و اسلام و ایمان و دین را از کلمه مبارکه " الصمد " نشر می‌دهم.

از کلام معجز نظام امام همام حضرت باقر علیه السلام چنین استفاده می‌شود که جمیع حقایق الهیه در کلمه "الصمد" مطوی و مندرج است.

باقرالعلم شه کشور دین	باقرالعلم مه برج یقین
باقرالعلم که بر ملک و ملک	اوست در کاخ ابد صدرنشین
باقرالعلم که بر حسن ازل	دلش آینه‌ی انوار یقین
قطب ایمان شه اقلیم بیان	مطّاع و مجمع فرقان متین
مخزن گوهر اسرار وجود	منبع کوثر و انهار معین
نرگسش مست ز صهبای الست	کز می عشق چنان مست چنین
بر رخس آیت رحمت مسطور	در لبش معجز عیسی تضمین
بنده‌ی دانش او اهل خرد	خادم درگه او روح الامین
واقف و کاشف سر لاهوت	فاتح و شارح قرآن مبین
آن شه کشور علم و عرفان	چاکران حرمش عرش مکین
آنکه از نشر صمد علم ابد	داد مفتاح به اصحاب یقین
آن شکافنده‌ی اسرار ازل	تا ابد رهبر ارباب یقین
قلزم معرفت و عقل نخست	حافظ معدلت و شرع مبین
ای بسا گوهر ناسفته که سفت	زان لب لعل به از در ثمین
گفت مجموعه اوصاف کمال	چیست آموختن حکمت و دین

لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْكَمَالُ كُلُّ الْكَمَالِ اَلْتَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ²

حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرموده است: کمال کلی تام و کامل، تفقه در دین است.

و از اسماء این سوره مبارکه است " سورة النور "، از حضرت ختمی مرتبت (ص) روایت شده که فرموده است: اِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ نُوْرًا وَ نُوْرَ الْقُرْآنِ قُلُّهُ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ³.

رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: برای هر چیز نوری است و نور قرآن سوره مبارکه توحید است.

1 - توحید صدوق

2 - بحار الانوار، ج 78، ص 172

3 - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر چیز نور و روشنایی دارد و نور و روشنایی قرآن، سوره ی توحید است.» آثار الاعمال الصالحه، ص 140

نظیر آن در وجود انسان چشم است، خدای حکیم وسیله نور دید را در حدقه چشم قرار داده است، با اینکه چشم و حدقه کوچکترین اعضاء انسانی است معذالك استتاره نور دید حسّی با چشم است.

همین طور استتاره‌ی نور معنوی جمال و جلال ربّ متعال برای چشم دل انسان به نور عرفان از این سوره مبارکه حاصل است، زیرا این سوره با این وجازت و اختصار، مشتمل بر اسرار و عظام علم توحید است و در واقع به منزله‌ی نور حدقه و چشم قرآن است، گرچه قرآن سراسرش نور است کما اشاره الیه: **قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ**

كِتَابٌ مُبِينٌ¹، پس در واقع سوره مبارکه توحید (قل هو الله احد) نور علی نور است و به همین جهت ممتاز از سایر سور قرآنیه است و در عین کوچکی که یک سطر عبارت بیش نیست و مجموعاً چهار آیه مختصره است،

معذالك افضل السُّور و اعظم السُّور است از حیث محتوی، و لذا قرائت آن در یک مرتبه به منزله قرائت ثلث قرآن است، و اگر کسی سه مرتبه آن را بخواند برای او ثواب تلاوت کلّ قرآن است، چنانکه در روایت معتبر به این واقعیت تصریح گردیده است.

انسان باایمان بایست با این سوره مبارکه مأنوس باشد و از تلاوت آن با تدبّر و تفکّر محور اشارات و لطایف آن غفلت نکند، و پیوسته از ذکر " هو الله احد" نور بگیرد و جان خود را به نور عرفان و توحید منور و روشن سازد، باشد که به لطف ایزد به مطلوب خود یعنی وصال جمال حقّ متعال نائل آید.

از لطف ایزد یافتم عشق و جنون را
آتش زدم اوراق عقل ذی فنون را
هر شب سزد کز شوق آن معشوق سرمد
جاری کند چشمم به جای اشک خون را
از شاه دین آموز علم عشق و بگزین
معشوق جان را نی بت نفس زبون را
مپذیر در لوح دلت جز نقش (الله)
گر عاشقی زین نقش زیبا کن درون را
ذکر (هو الله احد) روشن کند ماه
پر نور کرد این نور چرخ نیلگون را
خواهی گرت عشق احد روشن کند دل
از دل برون کن مهر این دنیای دون را
بشنو نوای (من عرف) تا مرغ جانت
در باغ وحدت خوش نوازد ارغنون را
در آئینه دل روی دلبر می توان دید
گر پاک سازی گرد اوهام و ظنون را
بگزین (الهی) عشق آن یکتای مطلق
با خاکیان بگذار نیرنگ و فسون را

¹ - سوره مائده، آیه 15

اشراق سوم: سوره مبارکه توحید شناسنامه کامل خدای یکتاست

در نظر اهل عرفان و معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت، سوره مبارکه توحید شناسنامه کامل خدای یکتاست. ما برای شناختن خدای متعال شناسنامه‌ای کامل‌تر و جامع‌تر از سوره مبارکه توحید نداریم، این سوره مبارکه در عین اینکه شناسنامه کامل ذات احدیت جلت عظمت می‌باشد، نیز شناسنامه کامل حضرت ختمی مرتبت محمد (ص) و مُنْبِتِ خاتمیّت و مشعر موقف عرفان و رتبه‌ی آن حضرت است.

در شأن نزول این سوره مبارکه آمده است به اینکه گروهی به محضر انور خاتم انبیاء و سرور اصفیاء محمد مصطفی علیه و آله افضل التّحیّة و الثّناء شرفیاب شده عرض کردند به آن بزرگوار که: پروردگار تو کیست، او را به ما معرفی فرما (انسب لنا ربّک)¹.

لذا از صقع مقام احدیّت بر حضرت ختمی مرتبت سوره مبارکه توحید بدین عبارت نازل گردید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قل هو الله احد، الله الصّمد، لم یلد ولم یولد، ولم یکن له کفواً احد

و نیز در کتاب شریف اصول کافی کلینی وارد است که از حضرت سیّد سجّاد زین العابدین و العارفین علیه‌السلام از توحید سؤال شد. فقال السّجّاد (ع):

انّ الله عزوجلّ علم انه یكون فی اخر الزّمان اقوام متعمقون فانزل الله قل هو الله احد².

در این سوره مبارکه توحید، با اینکه یک سطر مختصر بیشتر نیست ولی اسرار و اشارات و لطائف و حقایقی است که ادراک آن در وسع فهم همه کس نیست، بلکه ادراک آن مخصوص اهل تعمق از حکیمان و عارفان امت حضرت ختمی مرتبت در آخر زمان است.

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

اکنون به بیان برخی از اشارات این سوره مبارکه اختصاراً اشاره می‌شود: (قل هو):

هُو: اشاره است به مقام هو هویت مطلقه و مقام احدیّت غیبیه ذاتیه.

هُو: اشاره است به مقام لا اسم له، ولا رسم له، ولا نعت له، ولا وصف له.

هُو: اشاره است به مقام غیب هویت و مقام غیب الغیوب و غیب مطلق.

هُو: اشاره است به مقام سرّ، و سرّ السرّ، و سرّ مستسرّ، و سرّ مقنّع بالسرّ، و مقام سرّ الاسرار.

هُو: اشاره است به مقام خفای ذات و تخوم ذات و قعر ذات و کنه ذات احدیّت مطلقه ذاتیه.

هُو: اشاره است به مقام کنز مخفی و مقام لاتعیّن.

هُو: اشاره است به آن مقام مهیبی که اعلام "یحدّركم الله نفسه" ما را از جلو رفتن به سوی آن مقام

اشمخ و موطن مهیب غیب مطلق منع نموده است.

1 - محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج 1، ص 91

2 - الحدیث: ان الله عزوجلّ علم انه یكون فی اخر الزّمان اقوام متعمقون فانزل الله قل هو الله و الایات من سورة الحديد چون خداوند - عزوجل - می دانست که در آخر الزمان اقوامی به دنیا می آیند که در مسائل عقیدتی و علمی متفکر و متعمق اند سوره توحید و آیاتی از سوره حدید رانازل فرمود. نورالثقلین، ج 5، ص 706

هُو: اشاره است به مقامی که افهام ذوی الافهام در آن حیارا و عقول ذوی العقول در آن صرعی است.
هُو: اشاره است به مقامی که طایر عقل کلّ از وصول به ذروهی اعلاّی آن اظهار عجز نموده و به نغمه‌ی "ما عرفناک حقّ معرفتک" معترف و مترنّم است.

فهم بسی رفت و نبودش طریق	عقل بسی راند و نبودش مجال
لَوَدَّتِ الْفِكْرُثُ مِنْ حُجْبِهِ	لَاخْتَرَقَتْ مِنْ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ
کار مگس نیست درین ره پرید	بلکه بسوزد پر عنقا و بال
عزّ کریم احدّ لم یزل	جلّ قدیم صمد لایزال
إن نطق العارف فی وصفه	یعجز عن درک عدیم المثل

(قل هو الله احد): الله ذاتی است، و اشاره است به ظهور ذاته لذاته علی ذاته و رویت المفصل مجملّاً و مقام تجلی ذاتی.

(احد): اشاره است به مقام تعین اول و حضرت الاحدیّة الذاتیه که از او تعبیر می‌شود به جمع الجمع و اصل الجمع و حقیقه الحقایق و برزخ البرازخ و مقام طامّه کبری و مقام اوّذنی و افق اعلی.
(الله الصمد): الله صفاتی است و اشاره است به ظهور ذاته بصور اسمائه و صفاته و مقام تجلی صفاتی و تعین ثانی و حضرت الواحدیه و مقام جمع و حضرت العمانیه و مقام قاب قوسین.
(الصمد): اشاره است به مقام بسیط الحقیقه و کلّ الکمالات الفعلیه.

(لم یلد): اشاره است به اینکه موجودات و مخلوقات از خدا بر سبیل زایش و تولید بوجود نیامده‌اند و نسبت خدای متعال با خلق نسبت یم و نم نیست تا تولید باشد، بلکه نسبت ذی ظلّ است به ظلّ، و نسبت عاکس است به عکس، و نسبت شیء است به فیء، و مجموعه‌ی جهان هستی جلوه حق است و حق تعالی فاعل بالتجلی می‌باشد.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
(ولم یولد): اشاره است به قدمت و ازلیت ذات احدیت جلّت عظمته، و اشاره است به اینکه حق تعالی و مبداء اعلی سرمدیّ الذّات است بالاصاله و منحصرّاً ذات یکتای الوهی قدیم بالذّات است **(لا قدیم بالذّات سوی الله).**

لم یلد لم یولد او را لایق است والد و مولود را او خالق است
(ولم یکن له کفوّاً احد): اشاره است به توحید اخصّ الخاصّی و اینکه ذات خدای یکتا صرف الوجود است و به حکم قاعده‌ی مسلمّه برهانیه: **(صرف الوجود لا یتثنی ولا یتکرّر)**، بنابراین ذات احدی صمدی ثانی بردار نیست و کفوی برای او متصور نمی‌باشد.

تعالی الله یکی بی‌مثل و مانند	که خوانندش خداوندان خداوند
ورای هر چه در گیتی اساس است	برون از هر چه در وهم و قیاس است
وجودش بر همه موجود قادر	نشانش بر همه ذرات ظاهر
نگه دارنده‌ی بالا و پستی	گواه هستی او جمله هستی
خداوندیش با کس مشترک نیست	همه تسخیر فرمائیم و شک نیست
نه بالائی از او خالی نه پستی	صفاتش قل هو الله دان درستی
بری از خویش و از پیوند و از کس	به وصفش قل هو الله احد بس

بارقه ربّانیه

هر چند مفسّرین عالی مقام اعم از عامّ و خاصّه شأن نزول این سوره مبارکه را در قبال سؤال برخی از

مشرکان و یهودیان و نصرانیان از خاتم پیغمبران به اینکه " اَنْسِبُ لَنَا رَبِّكَ " دانسته‌اند و به همین جهت آنرا "سورة النسبه" نیز نامیده‌اند (یعنی سوره نسبت و شناسنامه خدا)، ولی اهل عرفان و معرفت و کرسی نشینان علم و حکمت که عالی‌ترین شاگردان مکتب توحید قرآن و راسخوان فی الحکمة و العرفانند، اعتقاد بر آن است که چه حضرات مشرکین و اهل کتاب این سؤال را از خاتم الرسل (ص) می‌نمودند یا نمی‌نمودند، اساساً نزول این سوره مبارکه که عالی‌ترین درس توحید است برای حوزه انسانیت لازم بود، مخصوصاً که اقوام آخر الزمان قابلیت ادراک آنرا داشته‌اند و موید این نکته همانا صریح کلام معجز نظام امام سجاد (ع): **إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ "قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ" و الْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ إِلَى**

قوله: "وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ" فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ¹ است. مفاد کلام حضرت زین العابدین و العارفین امام سجاد علیه السلام این است که ذات خدای عزوجل در ازل می‌دانست که در آخر الزمان اقوامی متعمق و متفکر که دارای فکر دقیق و عمیق در فهم معارف الهیه و حقایق قرآنی هستند بوجود می‌آیند، بدین جهت سوره مبارکه توحید و آیات اول سوره حدید را نازل فرمود و هرکس غیر از این جوید هلاک است. زیرا برای خداشناسی و توحید حق تعالی ملاک عرفان واقعی و میزان حقیقی، محتوای سوره توحید و آیات مبارکات اول سوره حدید است، پس به آن باید تکیه کرد و از اقوال و افکاری که مخالف آن است و آدمی را به ضلالت و هلاکت و صراط غیر مستقیم توحید سوق می‌دهد پرهیز نمود، زیرا وراء مسلک توحید نیست مگر کفر و شرک و تعطیل و تشبیه و اباطیل.

¹ - اصول کافی

اشراق چهارم: تفسیر سوره مبارکه توحید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قل هو الله احد:

یعنی بگو یا محمد، که ذات مقدسه و هویت غیبیه حق، الله است، و مقام الوهیت را داراست، و هم در عین الوهیت یکتا و بسیط است.

بیان گفتن محمد صلی الله علیه و آله عبارت از اعلام این حقیقت الهیه به خلق است، لکن اعلام توحید به خلق پس از چند مقام متحقق می‌شود.

اول مقام، گفتن روح محمد (ص) به عقل آن حضرت است (یعنی امر و مکالمه و خطاب از این جا شروع می‌شود)، وگرنه اول مراتب سبعه‌ی انسانیّه مقام اخفی است، لکن چون مقام اخفی مقام فنای مطلق در ذات احدیت است و اینجا تمام اشارات منقطع و تمیز و تعین به کلی مرتفع است، یعنی مقام لاتعین و لا تمیز است، پس متکلم، و مخاطب، و کلام، و متکلم له، و متجلی و متجلی له یکی است، لهذا مرتبه اخفی را از مراتب امثال امر (قل) و گفتن و شنیدن محسوب نمی‌کنیم و وصول به این مقام جز به فنای مطلق متصور نیست، و به فنای مطلق هم که کسی رسید آنجا متکلم و مخاطب و کلام و امر و مأمور به همه یکی است و همه یکی خواهد شد،

و نیز مقام خفی چون فنای در واحدیت است و تعینات از معانی و صفات و اسماء و اعیان ثابته همه منظور نظر است، جای تعبیر به (هو) نیست.

و اما (در مقام سر) چون مبدأ، مقام ولایت کلیّه مطلقه الهیه است و حکم وحدت، غالب بر احکام کثرت است، به عکس مرتبه‌ی خفی جای تجلی الوهیت که اضافه به خلق و عالم کبیر دارد نیست. بنابراین خطاب امر (قل هو) (قل هو الله احد) که هم هو باشد و هم الله از مرتبه روح شروع می‌شود، زیرا که مقام روح مقام مشاهده است، چنانکه مقام عقل مقام تفکر است، آنگاه روح در مقام مشاهده وحدت را به صورت کثرت و کثرت را مظهر وحدت مشاهده می‌کند.

پس چنانکه قبلاً اشاره شد، امر و مکالمه و خطاب از اینجا شروع می‌شود، لذا فرموده است: (قل هو الله احد).

بنابر این اول: مقام گفتن روح محمد به عقل آن حضرت است که متکلم و گوینده روح، و مخاطب و شنونده عقل منور آن جناب است، و در این مقام روح از مقام جمعیت توحید خود عقل را خبردار و آن را به حقیقت توحید آشنا و مطلع می‌نماید.

نتیجه‌ی این تعلیم آنکه عقل که پروازهای بلند در حقایق کلیّه عالم خلق و امر دارد و همه‌ی آنها را به قدرت تفکر و تعقل در خود فراهم نموده، یعنی صور ادراکیه‌ی آنها را دریافت نموده است حقیقت توحید را در صدر معقولات و معلومات فکریه‌ی خود قرار می‌دهد و جمیع صور عقلیه‌ی ادراکیه را در تحت ریاست و پیشوائی توحید قرار می‌دهد، و هر معقولی که از طریق توحید منحرف باشد آنرا نامعقول دانسته از صفحه عقلی و دفتر تفکر خود می‌شوید، و هرگاه تصور شود که عقل ادراک حقایق کلیّه را نموده و به حقیقت توحید نائل نگردیده این همان است که مرحوم شیخ استاد بهاءالدین عاملی در وصفش فرموده است:

سینه‌ی خالی ز مهر گُلرخان کهنه انبانی بُوَد پیر استخوان
 دوّم: مقام گفتن عقلِ آن حضرت به قلب مبارک آن جناب است، که متکلم عقل و مخاطب قلب است و چون قلب محلّ ورود احوال مختلفه و خواطر بسیاری است از بسط و قبض و خوف و رجاء و فرح و حزن و سایر حالات، نتیجه‌ی تعلیم در این مقام آنکه در همه‌ی حالاتِ وارده بر قلب و تقلّبات متعدّده‌ی آن توحید حاکم بر همه گردد و این صفات مختلفه از رنگ‌های نفسانی و تعیّنات بشری منخلع گردیده، همه مرتبط به صقع ربوبی گردند.

مخفی نماند که این مطلب بطور کلی عنوان شده است و مقصود قلب مبارک آن حضرت نیست زیرا که قلب مطهر و نورانی آن حضرت بالاتر از این تصوّرات است.

مثلاً قبل از تحلی قلب به حقیقت توحید، بسط قلب از کثرت مال یا قدرت و جاه بود و قبض آن را کمی مال و ضعف جاه و امثال آن می‌بود، در نتیجه‌ی تعلیم، بسط قلب به زیاده‌ی تجلیات و انوار وارده از عالم ربوبی و صقع بنده نوازی خواهد شد، و قبض آن از دوری و احتجاب از حق و تجلیات آن در اثر خطا و انحراف می‌باشد.

سوّم: مقام گفتن قلب است به نفس و قوای نفس، و در این مقام متکلم قلب و مخاطب نفس است و نتیجه‌ی آن این خواهد بود که نفس و جمله قوای آن خادم درگاه توحید خواهد شد، و افعال و اقوال شخص همه بر طبق رضای الهی و در مجرای توحید واقع خواهد گردید.

پس از این مقامات سه گانه که در داخل کشور وجود انسانی انجام گرفت، نوبت قول و اعلام عمومی افراد بشر می‌رسد، و حالا است که پیغمبر اکرم حضرت ختمی مرتبت به عالم نشئه‌ی انسانیّت خطاب فرماید و بگوید (هو الله احد) و امر قل را در مرتبه چهارم امتثال فرماید.

کلمه (هو) اشاره به مقام شامخ ذات احدیّت است که حقیقت الحقایق، و غیب الغیوب، و کنز مخفی، و سرالاسرار، و طائر از وصول به ذروه اعلاّی آن به کلی عاجز است و به جز اشاره به عدم تعین به هیچ مفهومی

نتوان تعبیر نمود، و چون این مرتبه مرتبه‌ی استهلاک صفات و اسماء حسنی است با داشتن حقایق آنها، نه به وصف کثرت و تعدّد، هر چند تعدّد مفهومی باشد. لذا بجز قبول اشاره به (هو) قابل اشاره به عنوان دیگر نیست.

کلمه مبارکه (الله) اشاره به مقام جمعیت اسمائیه و مرتبه‌ی واحدیت است، یعنی همگی اسماء حسنی و صفات علیا از اوصاف جمال و نعوت جلال که مستکن و مستجن در ذات احدیّت است هر یک به صورت تفصیلیّی خود به لحاظ تعدّد مفاهیم آنها، مثل تعدّد مفهوم عالم و قادر ملحوظ هستند، و حکم هر یک در اقتضای مظهر و اعیان ثابته که مغایر با حکم اسم و صفت دیگر است در این مقام اعتبار می‌شود. و اعیان ثابته که به لسان حکما ماهیات اشیاء خوانده می‌شود از مقتضیات اسماء هستند، زیرا که هر اسمی جلوه و ظهور خود را طالب است و جلوه بدون آینه ممکن نیست، و ساختن آینه و مرآت و اعطاء استعداد مجلی بودن و ظاهر نمودن حکم وجود حقّ، متعین به اسم مخصوص، در این مرحله انجام می‌گیرد و این فیض را (فیض اقدس) خوانند.

لُمعَة عرفانیّه

بر محقق بصیر پوشیده نیست که چون سرچشمه‌ی صفات (مقام احدیت) است و اسماء الهیه چنانکه دانستی در آن مقام به صورت وحدت محضه معتبرند، حال گوئیم هرچند در (مرتبه احدیت) به صورت کثرت می‌باشند، ولی در عین حال به کلی حکم وحدت از آنها زائل نیست، بلکه جمال به وجهی جلال و جلال به جهتی عین جمال است.

و لَذَا قَالُوا تَحْتَ كُلِّ جَمَالٍ جَلالٌ وَ تَحْتَ كُلِّ جَلالٍ جَمالٌ. اَمَّا الْاَوَّلُ فَكَالْهُيْمَانِ وَالتَّحْيِيرِ الْاُحْصَالِ مِنَ التَّجَلَّى الْاَلَهِيِّ. وَ اَمَّا التَّانِي فَكَاللَّطْفِ الْمَسْتَوْرِ تَحْتَ كُلِّ غَضَبٍ الْهَيْ. فَنَعِيمِ الْجَنَّةِ بِوَجْهِ حِجَابٍ عَنِ الْحَقِّ وَ عَذَابِ الْجَحِيمِ بِنَظَرِ يَكُونُ مِنَ التَّجَلَّى بِاسْمِ الْمُنْتَقَمِ ظَهْوَرٍ لِلْحَقِّ. فَاعْرِفْ ذَالِكَ وَاحْفَظْهُ عَنِ غَيْرِ اَهْلِهِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ. وَ شَائِدٌ فِي كَلِمَةِ (اِحْد) بَعْدَ اِز (اللّٰه) اِشَارَةٌ بِهٖ هَمِيْنٌ سِرٌّ عَجِيْبٌ اِسْت.

اشراق پنجم: سوره توحید مشعر موقف عرفان خاتم انبیاء است

سوره توحید در عین اینکه شناسنامه کامل ذات احدیت جلّت عظمته است، نیز شناسنامه کامل حضرت ختمی مرتبت و مشعر¹ موقف عرفان آن حضرت می‌باشد:

بیان اینکه سوره مبارکه توحید شناسنامه کامل خداست، گردید. حال ببینیم چگونه شناسنامه خاتم انبیاء حضرت محمد مصطفی (ص) است. این مطلب محتاج به یک مقدمه و تحقیق نیر عرشی است: باید دانست که هر نبی و پیغمبری را مقام و موقف و موطنی است که واقف در آن مقام و مرتبه، مخصوص به خود او است، بنابراین دعوت هر نبی و پیغمبری هم مخصوص به مرتبه و موطن و موقف عرفان و طور نشئه‌ی خاص خود اوست، به طوری که نمی‌تواند در مقام دعوت خلق بسوی خدا از موطن و موقف خاص خود تجاوز نماید.

نظر به اینکه حضرت ختمی مرتبت محمد صلی الله علیه و آله مقام جامعیت را در تمام شئون کمالیه واجد است و جامع جمیع مقامات کلّیه است، لذا دعوت آن حضرت به جمیع مقامات و مواقف است، و بعلاوه مقام خاتمیت را موقف و موطنی است که هیچ نبی و رسول و پیغمبری در آن مقام و مرتبه نیست، و آن مظهریت مقام احدیت و صمدیت است که این مقام مختص آن حضرت است.

بدین لحاظ انبیاء و پیغمبران سلف هیچ یک نتوانسته‌اند دعوت به مقام احدیت و صمدیت که اعلی مرتبه‌ی توحید و معرفت است بنمایند به دو جهت: یکی اینکه مرتبه و مقام و موقف عرفان آنان اقتضای این دعوت را نداشت، و جهت دیگر آنکه اقوام و امم ایشان استعداد و قابلیت ادراک و فهم این مرتبه‌ی عالی را در توحید نداشته‌اند، ولی مرتبه خاتمیت مقتضای این دعوت بوده و هم امت آن حضرت قابلیت این دعوت و استعداد ادراک و فهم اعلی توحید را داشته‌اند، پس این دعوت به اعلی مرتبه‌ی توحید منحصر به حضرت ختمی مرتبت و مختص امت عالی رتبه‌ی آن حضرت است، و خود این سوره مبارکه برهان خاتمیت و مشعر موقف عرفان آن حضرت و معرفت عظمت شخصیت آن رسول اکرم و پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

حال پس از این مقدمه می‌گوئیم نظر به اینکه آن حضرت در مقام فناء فی الله نائل به منتهی درجه‌ی فناء ذاتی فی الحق که فناء مطلق در هو هویت مطلقه است گردیده، و متحقق به اسم (هو) شده و ذات حق را بدون پرده‌ی اسماء و صفات و سُبُحات جلال ادراک نموده، توانسته به این مقام شامخ دعوت نماید و لذا فرموده است:

" قل هو "

و چون حضرتش مربی جمیع خلائق است به آنچه مناسب اوست در مقام عین ثابت خود، و متحقق است به جمیع اسماء الهیه و صفات ربّانیه، و مظهر جمیع آن اسماء و صفات است، کما اشاره لقله ص: "أوتیت جوامع الكلم" چه، مراد از کلم خصوصیات مظاهر است به انحاء وجودات آنها، و مراد به جوامع محیط بودن آن حضرت به اسرار اسماء الهی و جمیع خصوصیات تعینات آنها است، لذا فرموده: (قل هو الله احد)،

¹ - نشان و علامت

و چون مشرب حضرت ختمی مرتبت در توحید، شهود کثرت در وحدت و شهود وحدت در کثرت (بحیث لا یحجبه کثرة عن الوحدة ولا الوحدة عن کثره) است لذا بعد از لفظ (الله) فرموده: (احد) تا اشاره به این باشد که کثرت اسمائیه و صفاتیّه در مرتبه‌ی واحدیت، منافی نیست با احدیت ذات مقدّس حق تعالی و مبداء اعلیٰ.

و چون حضرت ختمی مرتبت (ص) ملجاء و غوث از برای ملهوفین و جمیع خلائق است، حتّی انبیاء عظام همه مستضی از مقام جمعیه‌ی محمدیه‌اند، فرموده: (الله الصمد)، چه صمد بودن حق تعالی مقصود بودن اوست از برای جمیع ممکنات و مخلوقات به قصد فطری جبلی.

(لأنّ بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء فجمیع الاشیاء اصلها و مبدئها، و ما هو حقیقتها عند الحق تعالی فهو تعالی (صمد)).

و حضرت ختمی مرتبت (ص) از حیث اینکه بعد مقام حق تعالی جامع تمام فعلیات مادون خود به نحو اعلیٰ است، پس آن حضرت متحقّق به صمدیت است در موطن خود، و بدین لحاظ است که تمام مخلوقات و کافیه موجودات علی الاطلاق بالفطره همانطوری که ملتجی بحق تعالی هستند، نیز بالفطره ملتجی به آن مظهر بسیط الحقیقه یعنی حقیقت محمدیه می‌باشند.

پس اینکه فرموده: (الله الصمد)، اشارت است به اینکه حضرت ختمی مرتبت مظهر صمد و مجلای بسیط الحقیقه است.

و چون حقیقت محمدیه مظهر فاعل بالتجلی است لذا فرموده است: (لم یلد) و چون حقیقت محمدیه سرمدی الوجود است بالحق لا بالذات لذا فرموده: (و لم یولد). و چون حقیقت محمدیه مظهر صرف الوجود است لذا فرموده: (و لم یکن له کفواً احد). و چون به حکم قاعده‌ی مسلمّه‌ی عقلیه‌ی برهانیّه: (لا تکرار فی التجلی) و به حکم مظهریت (لیس کمثله شیء)، تعین امّ التعیّن ختمی جمعی محمدی (ص) که مظهر اسم جامع است تکرارپذیر نیست؛ پس ثانی برای

وجود خاتم انبیاء حضرت محمد مصطفی (ص) متصوّر نیست، و محال است که مثل و نظیری مانند آن حضرت وجود پیدا کند، پس وجود حضرت ختمی مرتبت مظهر فردانیت ذات احدی صمدی الوهی است.

بنابر این سوره مبارکه توحید در عین اینکه شناسنامه خدا است، معرفّی نامه و شناسنامه حضرت خاتم انبیاء محمد مصطفی علیه و آله افضل التّحیة و التّناء است.

لمؤلفه:

تا که بشناسی خداوند جهان
درس عرفان است در وصف احد
هست الله ذات یکتای ودود
هست الله ذات آن کلّ الجمال
هست الله ذات حی لا یموت
نیست شکی از برای هیچکس
ممکن بالذات را مصنوع خوان

سورة التوحید و الاخلاص خوان
قل هو الله احد، الله صمد
هست الله ذات آن کلّ الوجود
هست الله ذات آن کلّ الکمال
هست الله جامع جمله نعوت
واجب بالذات الله است و بس
واجب بالذات را صانع بدان

موجود كلّ خلايق آمدی
وصفش آمد (قل هو الله احد)
زین جهت گویی تو (الله الصمد)
منبع كلّ الجمال آمد (صمد)
هستی او فقر و ناداری بُود
دست زن بر دامن فرد صمد
بنده اصنام و این بُتها مباش
أین ایمانم بدین باشد اساس
تا ابد گویم صمد هو یا صمد
طاعت او فرض و آنین من است
حبّ آن ذات صمد ایمان من
لایق این درس توحیدی بدان
رهنمای جمله خلقان آمدی
بر صراط و دین احمد استوار
بر محمد مظهر ذات صمد

ذات یکتای قدیم سرمدی
چون مبرّی باشد از اجزاء و حدّ
چون غنی و بی‌نیاز است و احد
مخزن كلّ الكمال آمد (صمد)
چونکه ممکن أجوف و خالی بُود
پس مَجُو از أجوف و خالی مدد
رو صمد بشناس و او را بنده باش
(عبد ربّانی) منم یکتا شناس
از ازل گفتم احد هو یا احد
عشق آن ذات صمد دین من است
(قل هو الله احد) عرفان من
امت پیغمبر آخر زمان
شکر ایزد را صراط احمدی
ای خدا ما را به راه راست دار
جان (ربّانی) ثناگو تا ابد

اشراق ششم: (قل هو الله احد) بیان کلمه جلاله (الله)

الله: مراد ذات الوهیت است از حیث مقام جمعیت اطلاقیه.
الله: آن ذاتی است که مستجمع جمیع صفات کمالیه است بالذات.
الله: آن ذاتی است که مستجمع جمیع نعوت جمالیه و جلالیه است.
الله: آن ذاتی است که مستجمع جمیع اسماء لطفیه و قهریه است.
الله: آن ذاتی است که بسیط الحقیقه و کلّ الکمالات الذاتیّه است.
الله: آن ذاتی است که کلّ الوجود و کلّ کمال وجود است.
الله: آن ذاتی است که کلّ الکمال و الجمال و الجلال است.
الله: آن ذاتی است که کلّ البهاء و کلّ الحسن و الخیر است.
الله: آن ذاتی است که کلّ العلم و کلّ القدرة و کلّ الحیات است.
الله: آن ذاتی است که واجب الوجود بالذات است.
الله: آن ذاتی است که واجب من جمیع الجهات و الحیثیات است.
الله: آن ذاتی است که واجب العلم، واجب القدرة و واجب الحیات است.
الله: آن ذاتی است که صرف الوجود و صرف کلّ کمال وجود است.
الله: آن ذاتی است که صرف العلم و صرف القدرة و صرف الحیات است.
الله: آن ذاتی است که در وجوب وجود شریک ندارد.
الله: آن ذاتی است که در حقیقت وجود شریک ندارد.
الله: آن ذاتی است که دارای وحدت حقه حقیقیّه است.
الله: آن ذاتی است که علّت موجدّه جمیع اشیاء است.
الله: آن ذاتی است که خالق و صانع کلّ اشیاء است.
الله: آن ذاتی است که مربّی کلّ اشیاء و موجودات است.
الله: آن ذاتی است که مبدء المبادی و علّت العلل است.
الله: آن ذاتی است که غایت الغایات و نهایت النّهایات است.
الله: آن ذاتی است که در مقام احدیت شریک ندارد.
الله: آن ذاتی است که در مقام الهیت شریک ندارد.
الله: آن ذاتی است که در مقام فردانیت و وحدانیت شریک ندارد.
الله: آن ذاتی است که در مقام صمدیت و شئون صمدیت شریک ندارد.
الله: آن ذاتی است که هر مخلوق و موجودی در مقام حوائج و شدائد و اضطرار به او توجّه می‌کند و به درگاه او استغاثه می‌نماید.
کما قال امیرالمومنین علی علیه السلام:

الله هو الذي يتأله إليه كل مخلوق عند الحوائج و الشدائد، المغيث اذا استغيث، والمجيب اذا دُعِيَ¹.
الله: آن معبودی است که عقول تمام خلایق از درک ماهیت او حیران و سرگردانند و هیچکس را احاطه
به کنه ماهیت و حقیقت او احاطه میسر نیست. كما قال الباقر عليه السلام: الله معناه المعبود الذي آله الخلق
عن درک مائیته و الاحاطة بكيفيته.

(مائیت) اینجا ماهیت است و مراد از ماهیت در اینجا یعنی (ما به هو هو لا ما يقال في جواب ما هو)
چه، ذات حق بسیط است و انیت صرفه و وجود محض است بدون ماهیت که او صمد است. حکیم سعدی
گوید:

خرد ماند در کُنْهِ ماهیتش
بصر منتهای جمالش نیافت
نه در ذیل و صفش رسد دست فهم
نه فکرت به غور صفاتش رسد
نه در کُنْهِ بیچون سبحان رسید
به لا اُحصی از تک فرومانده‌اند
که جانی سپر باید انداختن
ببندند بر وی در بازگشت
که داروی بی‌هوشیش در دهند

جهان متفق بر الهیتش
بشر ماورای جلالش نیافت
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم
نه ادراک در کُنْهِ ذاتش رسد
توان در فصاحت به سخبان رسید
که خاصان درین ره فرس رانده‌اند
نه هر جای مرکب توان تاختن
وگر سألکی محرم راز گشت
کسی را در این بزم ساغر دهند

¹ - از نهج البلاغه

اشراق هفتم: الله حقیقتی است محبوب کلّ خلائق

(الله) آن حقیقتی است که محبوب کلّ خلائق است، چه کلیّه موجودات و کافّهی مخلوقات همه او را می‌خواهند و همه بالفطره عاشق او و مشتاق وصال و لقای او می‌باشند. عشق و محبت و علاقه به خدای یکتا دین فطری کلّ ماسوا است، كما اشار اليه نصّ الكتاب الالهي: فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ¹.

فی کتاب توحید عن زراره قال: سئلت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزوجل فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، قَالَ فَطَرَهُمْ جَمِيعاً عَلَى التَّوْحِيدِ، در کتاب توحید صدوق باب پنجاه و دوم در احادیث معتبره صادره از لسان مقام عصمت و معادن حکمت در اخبار مربوط به فطرت خلق از زراره روایت شده که می‌گوید: سؤال کردم از حضرت امام صادق علیه السلام از قول خدای عزوجل "فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا"، حضرت فرمود: مراد فطرت توحید است که خدا جمیع خلق خود را بر این فطرت آفریده است، و نیز در همان کتاب توحید و در همان باب مذکور از زراره نقل شده است که:

قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام اصلحك الله؛ قول الله عز و جل في كتابه "فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا"؟

قال فطرهم على التوحيد عندالميثاق على معرفته انه ربهم قلت و خاطبوه؟ قال فطاطاء راسه ثم قال: لولا ذلك، لم يعلموا من ربهم ولا رازقهم.

زراره می‌گوید به حضرت امام باقر علیه السلام عرض نمودم مقصود از فطرت که خلق مفطور بر آنند چنانکه در کتاب خود در قرآن تصریح به آن شده "فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا" چیست؟ حضرت فرمود مراد فطرت توحید و عرفان و معرفت خدای یکتاست که خدای عزوجل در ازل عندالميثاق و پیمان معرفت خود را به آنان آموخته است.

زراره می‌گوید مگر در روز الست مخاطبه و مکالمه بین خدا و خلقتش واقع گردیده؟ حضرت فرمود: اگر نه این بود آنها نمی‌دانستند ربّ و رازق ایشان کیست.

مؤلف گوید از این حدیث نورانی صادر از لسان مقام عصمت حضرت باقر العلوم علیه السلام که شکافنده علوم

اولین و آخرین و علم به ازل و ابد دارد چنین استفاده می‌شود که فطرت توحید و شناخت پروردگار از ناحیه

خلق سابقه ازلی دارد و در عالم ذر همه ذرّیّات آدم موحد و عارف بوده و به لسان اعیان ثابتّه خود مترنم به نغمه توحید بوده‌اند و حتّی بعد از ولادت در همین نشئه به فطرت معرفت و توحید متولد گردیده‌اند، چنانکه از حضرت رسول خاتم (ص) منقول است: كلّ مولود يولد على فطرة يعنى على المعرفة بانّ الله

¹ - آیه 30 سوره روم

عَزَّوَجَلَّ خَالِقَهُ فَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَلَنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ"¹.

باری عشق و محبت به خدا فطری است و انسان مطلوب و معشوقی و مقصد و مقصودی جز خدا و وصال خدا ندارد، این است که در لسان ادعیه می‌خوانیم:

يَا مَنْ هُوَ مُنْتَهَى هِمَمِ الْعَارِفِينَ، يَا مَنْ هُوَ مُنْتَهَى طَلَبِ الطَّالِبِينَ². و نیز در مناجات زین‌العارفین و العابدین علیه السلام آمده: يَا مَنْ قُلُوبِ الْمُشْتَاقِينَ وَصَلَّكَ مِنْ نَفْسِي وَ لِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي³.

شیخناالعلامة بهاء‌الدین عاملی قدس سره اشعار خیالی بخاری را مخمس نموده و چنین سروده است:

تا کی به تمنای وصال تو یگانه
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد به سر آید غم هجران تو یانه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
خلقی به تو مشغول و تو غایب ز میانه
* * *

رفتیم به در صومعه عابد و زاهد
دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
در می‌کده رهبانم و در صومعه عابد
گه معتكف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه
* * *

هر در که زدم صاحب آن خانه تویی تو
هر جا که شدم پرتو کاشانه تویی تو
در می‌کده و دیر که جانانه تویی تو
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو
مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه
* * *

آروز که رفتند حریفان پی هر کار
حاجی به ره کعبه و من جاتب خمار
او کعبه همی خواند و من طالب دیدار
او خانه همی خواند و من صاحب خانه
* * *

عاقل به قوانین خرد راه تو پوید
دیوانه برون از همه اسرار تو جوید
تا غنچه نشکفته این باغ که بوید
هر کس به زیبائی سخن حمد تو گوید
بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه
* * *

بیچاره (بهائی) که دلش پر ز غم تست
هرچند که عاصیست ز خیل خدم تست
امید وی از عاطفت دم به دم تست
تقصیر (خیالی) به امید کرم تست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه
* * *

پس دین فطری را همه مخلوقات دارا می‌باشند و این عشق جبلی و شوق فطری ذاتی به حق تعالی و مبداء اعلی در کمون و نهاد همه اشیاء و موجودات است و از روز ازل چنین بوده‌اند.

عقل و نقل و برهان و شهود مثبت آن است که تمام موجودات علم و شعور و ادراک دارند، چنانکه نص قرآن بحکم: (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)⁴، مؤید این واقعیت است چه، نکره در سیاق نفی افاده عموم می‌کند، پس مستفاد از آیه مبارکه این است که تمام اشیاء بدون استثناء از مجرد و مادی، از بسیط و مرکب،

1 - آیه 25 سوره لقمان

2 - از جوشن کبیر در مفاتیح الجنان محدث قمی

3 - از مناجات سید سجاد زین‌العارفین و العابدین علیه الصلوة و السلام است (مفاتیح الجنان قمی)

4 - آیه 47 سوره بنی‌اسرائیل

از ملائکه و انسان و حیوان و نبات و جماد تا ذرات اتمی همه حامد جمال و همه مسبِّح جلال حقّ متعال بطور استمرار و علی الدوام می‌باشند و البتّه حمد و تسبیح اشیاء فرع بر علم و شعور آنها است و از شئون وجود است، لذا هر جا نور وجود تجلّی نموده لوازم آن که علم و شعور است آمده، و سنا برق نور وجه الله بر تمام اشیاء تافته و اضافه اشراقیّه نور حق با کلّ اشیاء و موجودات است، چنانکه در دعای کمیل می‌خوانیم: (و بنور وجهک الّذی اضاء له کلّ شیء).

منطق وحی الهی کلّ اشیاء و موجودات را عالم به صلوة و تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر ربّانی معرّفی فرموده است بحکم: (كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَوَتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ)¹.

پس اگر بگوئیم همه اشیاء و قاطبه موجودات علی الاطلاق به حرکت شوقی تقرّباً الی المعشوق در جنب و جوش و همه به نغمه توحید (لااله الا الله) در خروشانند این گفته مطابق با قرآن و برهان و عرفان می‌باشد، شیخ

الرئیس قاجار اشعار ذرّباری در این مقام دارد.

در جهان همه ذرات، نور غیب را مشکوّه، غیر نفی و حق اثبات
(لااله الا الله)

بحر چون به جوش آمد، موج در خروش آمد، هر زمان به گوش آمد
(لااله الا الله)

آهوان صحرائی، ماهیان دریائی، جمله راست گویائی
(لااله الا الله)

رخت از جهان بستم، با ملل چو بنشستم، از همه شنیدستم
(لااله الا الله)

فتنه در جهان از چیست، اینهمه جدال از کیست، چون سخن بجز این نیست
(لااله الا الله)

زاهدان به صف گویند، صوفیان به کف گویند، مطربان به دف گویند
(لااله الا الله)

موسی تو یا عیسی، ناله‌های قدوسی، نغمه‌های ناقوسی
(لااله الا الله)

سوی دشت شد زرتشت، آتشیش اندر مشت، شعله زن ز هر انگشت
(لااله الا الله)

نور و نار می‌گویند، مور و مار می‌گویند، شیر و شار می‌گویند
(لااله الا الله)

مطربی برازنده، ساز عشق سازنده، زیر و بم نوازنده
(لااله الا الله)

رو ببین تو در هر رو، جلوه جمال او، لااله الا هو
(لااله الا الله)

کام جان مکن زهری، کز طبیعی و دهری، سرزند همی قهری
(لااله الا الله)

¹ - از آیه 41 سوره نور

غنچه سخن بشکفت، شیخ شهر ما آشفتم، از ره تعجب گفت
 ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾
 از یسبح لله، جان هر که شد آگاه، او شنوده از هر راه
 ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ¹: یعنی هرچه در آسمانها و زمین
 است همه به تسبیح و ستایش خدا که سلطان کلّ کشور هستی است و منزّه و قدّوس و مقتدر و حکیم است مشغولند.

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ²: یعنی هرچه در زمین و آسمانهاست همه به تسبیح و ستایش ذات خدا مشغولند که مُلک هستی از آن اوست و حمد و ستایش هم سزاوار و مختصّ اوست و اوست که دارای قدرت مطلقه و بر ایجاد هرچیز تواناست.
 سَبِّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ³: یعنی هرچه در سماوات و ارض (عوالم عالیّه و سافله) است مشغول به تسبیح خدا می‌باشند و خداست که عزیز و حکیم است.
 الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ⁴: یعنی حمله عرش و آنانکه حول عرشند به تسبیح و تحمید پروردگارشان اشتغال دارند.

وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ⁵، یعنی عموم فرشتگان به تسبیح و تحمید پروردگارشان مشغولند. و نیز در آیه دیگر فرموده **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ**⁶، یعنی هیچ موجودی نیست مگر به تسبیح و ستایش خدا نغمه سراسر است ولیکن شما تسبیح آنها را فهم و ادراک نمی‌کنید.
 این آیه مبارکه صریحاً دلالت دارد بر اینکه حمد و تسبیح اشیاء نه تنها به لسان تکوینی است بلکه به لسان قال نیز موجودات حامد و مسبّح جمال و جلال ربّ متعال می‌باشند ولی فهم این مقال در دسترس نامحرمان نیست و هرکسی محرم این اسرار نمی‌باشد.
جمله وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ می‌خواهد به ما بفهماند که شما به لحاظ داشتن عوائق از درک این حقایق محروم می‌باشید.

بدیهی است مادامی که عوائق و موانعی در جلو حواس باطنی و قوای ادراکی بشر باشد و روازن ملکوتی بشر

مسدود و بسته باشد و دارای انواع اغطیه و اغشیه و حجاب‌ها و پرده‌های ظلمانیّه بوده و منغمر در شهوات حیوانیّه باشد شگّی نیست که در آن صورت از ارتباط با عالم غیب و ملکوت منقطع و از مزایای عالم انسانیت محروم و از ادراک حقایق و فهم حمد و تسبیح اشیاء محجوب و مصداق **لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ** **بِهَا** **وَأَلْسِنَةٌ**

1 - آیه اول سوره مبارکه جمعه
 2 - آیه 1 سوره تغابن
 3 - آیه 1 سوره حدید
 4 - آیه 8 سوره مؤمن
 5 - آیه 5 سوره شوری
 6 - آیه 44 سوره اسری

أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا الْخ¹ خواهد بود.

مولوی معنوی در کتاب مثنوی فرماید:

با تو ذرات جهان همراز شد
با تو می‌گویند روزان و شبان
با شما نامحرمان ما خامشیم
محررم جان جمادان چون شوید
غلغل اجزای عالم بشنوید
وسوسه تاویل‌ها نرُبایدت
هست محسوس حواس اهل دل
پیش احمد بس فصیح و قانت است
کوه یحیی را پیامی می‌کند
جوهر آهن به کف مومی بود
بحر با موسی سخن دانی شود
اسنثن حنانه آید در رَشَد
نار ابراهیم را نسیرین شود
عالمند و عابدند و ساجدند)

گر تو را از غیب چشمی باز شد
جمله ذرات عالم در نهران
ما سمیعیم و بصیر و باهشیم
چون شما سوی جمادی می‌روید
از جمادی در جهان جان روید
فاش تسبیح جمادات آیدت
نطق آب و نطق خاک و نطق گل
پیش تو آن سنگریزه ساکت است
سنگ احمد را سلامی می‌کند
کوه‌ها هم لحن داودی کند
باد حمال سلیمانی شود
خاک قارون را چو ماری درکشد
ماه با احمد اشارت‌بین شود
(پس همه ذرات عالم حامدند)

هدایة ربّانیة

برای تزکیه و تصفیه نفوس بشریت و نیل به اعلا مرتبه آدمیت و کمال نهائی انسانیت و وصول به سعادت در نشئه دنیا و آخرت همانا نسخه جامعه، قرآن حکیم است، پس بر طالبان سعادت است که در دانشگاه لاهوتی ختمی محمدی صلی الله علیه و آله وارد و از آن معلّم حکمت که حضرت احدیت بعثت او را بر عالم انسانیت منت نهاده به حکم: **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ أَايَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ²**، و درس حکمت علمی و عملی از آن حضرت و اوصیای قدّیسین او که همه نور واحد و همه اطباء نفوسند آموخته و خود را معالجه و سعادت سرمدیه

خود را در تبعیت آن حضرت و قرآن و عترت آن بزرگوار صلوات الله علیهم أجمعین تأمین نمایند تا به کمال نهائی انسانیت نائل و بالفعل آدم حقیقی شده متخلّق به اخلاق الله و حامد به حمد تخلّقی و تحقّقی گردیده با محمّد و آلش محشور شوند. استاد عالم و فهام حجة الاسلام حکیم الهی قمشاه‌ای در این مقام عالی سروده است:

خواهی چو در دل پرتو نور خدا را
جوئی اگر سرچشمه آب بقا را
بفشان غبار آئینه ایزد نما را
ز (الله نور) ای خواجه برخوان مدعا را
وز خاک کوی دوست یابی توتیا را
جویا در سلطان (یهدی من یشأ) را
بینی کمر بر بسته فرمان قضا را

چون عاشقان بگزین ره صدق و صفا را
رو صحبت پاکان عشق حق طلب کن
از لوح دل بزدای نقش ما سوی الله
در آئینه گیتی جمال اوست پیدا
گر چشم پاک عشق بگشائی به عالم
بینی هزاران مهر گردون را شتابان
هم مهر و ماه و فوج بی‌پایان انجم

1 - از آیه 179 سوره اعراف

2 - آیه 164 سوره آل عمران

هم در جمال جان جلال کبریا را
از جمله ذرات جهان حمد و ثنا را
هم نطق آب و آتش و خاک و هوا را
و آن سوسن با صد زیان ایزد ستارا
عرش ملانک بینی این بیحد فضا را
باشد که بنوازد شهی مسکین گدا را
هر شب به اشک دیده شو نقش خطا را
رسم و ره عشق و طریق انبیا را
سر حلقه عشاق حق دان مصطفی را
شاهنشاه جان خسرو دین مرتضی را
اشراق رحمان جو و انوار هدی را
انگیختی شور و شر (قالوا بلی) را

بینی هویدا در تجلیگاه عالم
تا بشنوی در وصف او با گوش جانت
تسبیح ایزد بشنوی ز افلاک و انجم
وز سنبل و گل بشنوی وصف جمالش
ز آوازه تسبیح و تنزیه و ستایش
رو بر در سلطان خوبان با صد افغان
با شور عشق آور حدیث یار بر لب
شیرین حکایت‌های قرآن خوان که دانی
معشوق: یزدان، داستان عشق: قرآن
هم شاهد و مشهود خوبان دو عالم
زان پرتو سبحان و فرزندان پاکش
مستی (الهی) خوش ز صهبای الستی

اشراق هشتم: اثبات دین فطری

اثبات دین فطری و اینکه انسان بالفطره عاشق خدا است

در نظر اهل عرفان و معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت، عقلاً و نقلاً و برهاناً و عیاناً این معنی ثابت و مسلم و محقق و محرز است که دین فطری است، و انسان بالفطره عاشق خدا است، و مطلوبی و محبوبی و معشوقی جز ذات یکتای صمدی الوهی ندارد، و به همین جهت تا به وصال حق و لقای آن محبوب مطلق نائل نگردد محال است طمأنینه و سکون و آرامش پیدا کند. و اثبات مطلب در این مقام محتاج به تمهید مقدمه‌ایست.

شُبّه ای نیست که انسان علاقه و عشق و محبت فطری به کمال مطلق دارد، مثلاً انسان بالفطره طالب علم است و از جهل گریزان است، علاقه دارد دانا باشد و همه چیز بداند بطوری که در قلمرو هستی هیچ مجهولی برایش نباشد، بلکه می‌خواهد در ملک وجود از غیب و شهود هیچ چیز از حیطه علم او خارج نباشد، در حقیقت انسان طالب علم بی‌نهایت است زیرا علم محدود و متناهی او را قانع نمی‌کند و تا به کمال مطلق در علم و دانایی نرسد آرام نمی‌گیرد.

در واقع این همان حس خداجویی است که در نهاد انسان است و فطری و جبلی و تکوینی اوست، چه او می‌خواهد به کمال مطلق برسد، می‌خواهد به علم بی‌نهایت برسد.

و در فنّ حکمت متعالیه و علم ماوراء الطبیعه ثابت و مبرهن است که مصداق علم بی‌نهایت و دانایی مطلق بالذات و بالاصاله منحصراً ذات احدی صمدی الوهی است، و نصّ کتاب آسمانی هم تصریح به این واقعیت فرموده است: **وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**¹ او نیز فرموده: **وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا**².

پس انسان که بالفطره طالب علم مطلق و عاشق علم بی‌نهایت است چه بداند و چه نداند صمدجو است و عاشق آن کمال مطلق است زیرا: **الصمد هو العليم المطلق**.

مثال دیگر، انسان بالفطره طالب قدرت است و از ضعف و عجز و ناتوانی گریزان است اما چنان نیست که اگر به مقداری از اقتدار و قدرت دست یافت قانع گردد، چنانچه عیانی و شهودی است که اگر تمام کره زمین در تحت قدرت و حکومت و سلطه و نفوذ بشر درآید همچنان تاخت و تاز به کروات دیگر دارد، و اگر فرضاً بر تمام کروات مسلط شود و همه را به زیر پرچم قدرت خود آورد، بلکه تمام عوالم امکانی را از **عالم ناسوت** و **عالم ملکوت** و **عالم جبروت** را در تحت حیطه قدرت خود درآورد، باز هم طالب قدرت عالیتر و بالاتر است، چه انسان در حقیقت طالب قدرت بی‌نهایت است، قدرتی را می‌خواهد که مافوق نداشته باشد، قدرتی می‌خواهد که قاهر بر کلّ جهان و تمام نظام امکان باشد بطوری که آنچه در قلمرو هستی و کشور وجود از غیب و شهود است مقهور قدرت او و مسخر فرمان او باشد و بالادست در قدرت او نباشد، و تا انسان به این کمال مطلق در قدرت نرسد قانع نمی‌شود و آرام نمی‌گیرد.

در واقع این همان حسّ خداجویی است که در نهاد انسان است و می‌خواهد به قدرت مطلقه و قدرت

1 - آیه 3 سوره الحديد

2 - آیه 12 سوره طلاق

بی‌نهایت برسد، چه مصداق قدرت بی‌نهایت و قادر مطلق بالذات و بالاصالة منحصرأ ذات احدی صمدی الوهی است، چنانکه نصّ صریح کتاب آسمانی به این واقعیت ناطق است: **وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**¹ و نیز فرموده است: **وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ**².

پس انسان که طالب قدرت مطلقه است چه بداند و چه نداند صمدجو است و عاشق آن کمال مطلق است زیرا: **الصمد هو القادر المطلق.**

لمؤلفه:

اوست قادر بر همه ملک وجود	قاهری نبود بجز ذات ودود
قادر مطلق خدای واحد است	جمله اشیا مر او را ساجد است
اوست مطلوب جمیع ما سوی	نیست معشوقی بجز ذات خدا
پس خلائق جمله مشتاق خدا	فطرت الله مثبت این ادعا

لقله تعالی: **فُطِرَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ**³.

و نیز مثال دیگر در اینکه انسان بالفطره عاشق آن معشوق سرمد است و جز خدا معشوق ندارد. عیانی و شهودی است که انسان بالفطره عاشق جمال و حسن و زیبایی است، می‌خواهد جمال و حسن معنوی باشد مانند علم و حکمت و معرفت که در علماء و حکماء و عرفا است، و یا جمال و حسن صوری مانند زیبایی و صباحت و ملاحظت در گلرخان و خوب رویان که حُسن یوسف نمونه آن است، و این عشق و علاقه به خوب رویان فطری انسانی است، چه آنان مظهر و آئینه آن ذات جمیل می‌باشند.

عارف کامل ابن فارض در قصیده‌ی تائیه خود گوید:

و كلّ مليح حسنه من جمالها	معار له بلّ حُسن كلّ م لا يحته
---------------------------	--------------------------------

و نیز عارف قیومی ملای رومی در کتاب مثنوی گوید:

خوب رویان آینه خوبی او	عشق ایشان عکس مطلوبی او
------------------------	-------------------------

و عارف دیگر گوید:

دلی کان عاشق خوبان دلجوست	اگر داند و گر نه عاشق اوست
---------------------------	----------------------------

شیخ بهائی در کتاب نان حلّوای خود گوید:

كلّ من يعشق أوجه الحسن	قرب الجلّ إليه و الرّسن
سینه‌ی خالی ز مهر گلرخان	کهنه انبائی بُود پراسخوان
هر که را نبُود هوای عشق یار	بهر او پالان و افساری بیار

در عین حال چنان نیست که عشق ورزیدن به مهوشان دائمی باشد بلکه موقت است، زیرا جمال محدود و زیبایی عاریتی انسان را قانع نمی‌سازد، چه، او عاشق زیبایی مطلق بوده و صمدجو است، لذا هیچگاه برای همیشه دل به این معاشیق باطل الذّات نمی‌دهد چه، آنان همه آفل و غیر ثابت می‌باشند.

آنکه آفل باشد و گه آن و این	نیست دلبر، لا أحب الأفلین
-----------------------------	---------------------------

آن دلبر ازلی و معشوق حیّ صمدانی است که مطلوب واقعی انسان است و تا انسان به وصال آن معشوق کلّ‌الجمال نائل نشود دلش آرام نمی‌گیرد.

بده ساقی می کافور ما را	خُنک ساز این دل پرشور ما را
-------------------------	-----------------------------

1 - آیه 1 سوره التّغابین
2 - آیه 18 سوره الانعام
3 - آیه 30 سوره روم

شـرابی ده ز کافور جمالش که تا آرام گیرم از وصالش
 در مناجات حضرت زین العابدین (ع) می‌خوانیم:
 اَلْهَى غُلَّتِي لَا يُبْرِدُهَا إِلَّا وَصْلُكَ، وَ لَوْ عَتَى لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَائُكَ، وَ شَوْقِي إِلَيْكَ لَا يَبْتُلُهُ إِلَّا النَّظَرُ إِلَى وَجْهِكَ،
 وَ قَرَارِي لَا يَقَرُّ دُونَ دُنُوِي مِنْكَ، وَ لَهْفَتِي لَا يَرُدُّهَا إِلَّا رَوْحُكَ، وَ سُقْمِي لَا يَشْفِيهِ إِلَّا طِبُّكَ، وَ غَمِّي لَا يُزِيلُهُ إِلَّا
 قُرْبُكَ¹.

یعنی ای خدای من، حرارت و آتش اشتیاق و عشق مرا به تو جز وصال تو فرو نمی‌نشانند، و شعله‌ی سوز و گدازم را جز لقای تو چیزی خاموش نمی‌کند، و بر آتش شوق من به تو جز نظر به جمالت آب نمی‌ریزد، و دل من جز به قرب تو جانی آرام نمی‌گیرد، و حسرتم را جز نسیم رحمتت زائل نمی‌کند، و درد مرا جز عنایت و طبابت تو و توجه خاص تو شفا نمی‌بخشد، و غم و اندوه مرا جز قرب تو از دلم نمی‌برد.

الحق حکیم صفا اصفهانی عالی سروده است:

دل بردی از من به یغما ای ترک غارتگر من
 دیدی چه آوردی ای دوست از دست دل بر سر من
 می‌سوزم از اشتیاق در آتشم از فراغت
 کانون من سینه‌ی من سودای من اخگر من
 اول دلم را صفا داد آئینه‌ام را جلا داد
 آخر به باد فنا داد عشق تو خاکستر من
 بار غم عشق او را گردون ندارد تحمل
 چون می‌تواند کشیدن این پیکر لاغر من
 شکرانه کز عشق مستم می‌خواره و می‌پرستم
 آموخت درس آستم استاد دانشور من
 من مست صهبای باقی زان سائکین عراقی
 عشق تو در بزم ساقی، ذکر تو رامشگر من

ألا بذكر الله تطمئن القلوب.

الهام ربّانی

حال با اثبات دین فطری و دانستن اینکه انسان بالفطره عاشق خداست ممکن است بگویند اگر واقعاً قضیه چنین است که دین فطری است پس آمدن انبیاء و رسل که سفراء الهی هستند به میان بشر برای تلقین دین تحصیل حاصل است.

می‌گوئیم انبیاء و رسل به میان مردم نیامدند تا دین را به آنان تلقین نمایند زیرا دین فطری است و نیازی به تلقین ندارد، بلکه سفراء الهی آمدند تا همان فطرت بشر را تقویت نمایند. چه، انسان بالفطره خداجوست و هدف و مقصدی جز این ندارد، اما ممکن است در تشخیص هدف و مقصد اشتباه کند و از راه راست نرود و مطلوبش را نشناسد.

1 - از مناجات المفتقرین- مفاتیح‌الجنان محدث قمی

اشراق نهم: اثبات مبداء از طریق برهان امکان و وجوب

سوره مبارکه توحید اساس و پایه براهین عقلیه است برای اثبات مبداء اهل عرفان و معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت بر اساس مستفاد از محتوای سوره مبارکه توحید که تمامی نتیجه البرهان است ادله و براهین متعدده و طرق کثیره بر اثبات مبداء عالم برحسب مشرب خود اقامه نموده‌اند که به لحاظ رعایت اختصار به برخی از آن طرق و ادله عقلیه برهانیه در این مقام اشاره می‌گردد.

اثبات مبداء و موجد عالم از طریق برهان وجوب و امکان:

اهل حکمت و معرفت، موجود را منحصر به واجب و ممکن دانند. واجب الوجود در نظر حکمای الهیین آن است که بالذات و بالاصاله و لذاته و بذاته موجود است و هستی او به ذات خودش قائم است بدون حیثیت تعلیلیه و تقییدیه، و مصداق آن ذات یکتای الوهی صمدی است که واجب الوجود بالذات و واجب الوجود من جمیع الجهات و الحیثیات است و غنی مطلق می‌باشد.

ما کان موجوداً بذاته بلا حیثٍ هو الواجب جلّ و علا
و هو بذاته دلیل ذاته اصدق شاهد علی اثباته¹

ممکن الوجود آن است که بذاته موجود نیست و در حدّ ذات طاردِ عدم از خود نبوده و بدون انتساب به علّت موجود نگردد، به عبارت دیگر ممکن الوجود چیزی است که در حدّ ذات مقتضی وجود و عدم نبوده و نسبت او به وجود و عدم مساوی و غیرمقتضی ضرورت وجود و عدم باشد و بدون حیثیت تعلیلیه و تقییدیه قبول وجود ننماید.

بنابراین ممکن الوجودی که فی حدّ ذاته لیس و عدم و لا شیء و لا اقتضاء است چنین چیزی مقتضی و علّت وجود نتواند بود و چنین چیزی هرگز مبدئیت عالم را شایسته نیست، بلکه مبدأ و موجد عالم بایست واجب الوجود بالذات باشد، چنانکه قبلاً اشاره شد و مصداق آن ذات یکتای صمدی الوهی است.

ای همه هستی ز تو پیدا شده
زیر نشین علمت کائنات
یا همه ضعیف از تو توانا شده
یا من کُلّ شیء قائم به
ما به تو قائم چو تو قائم به ذات
یا من کُلّ شیء موجود به

¹ - علامه کمپانی، تحفة الحکیم

اشراق دهم: اثبات مبداء عالم از طریق برهان حرکت

در نظر سلاطین اقلیم معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت، محقق و مسلم و ثابت و محرز است که مجموعه جهان هستی در حرکت و جنبش و جهش بسوی کمال مطلق است بطوری که ذره‌ای از ذرات وجود در کشور هستی نیست مگر اینکه به حرکت شوقی به جهت وصال و لقاء محبوب کلّ عالم که ذات یکتای صمدی الوهی است در جنبش و حرکت است.

هر ذره را رقصان به مهر دوست بینی
وز شوقِ دانم جنبش ارض و سما را
حرکت که می‌گوئیم اعم است از حرکت شوقیه و حبه، و اعم از حرکت ابتهاجیه و انبساطیه و انقباضیه، و اعم از حرکت جوهریه و تحوّلیه، و اعم از حرکت وضعیه و انتقالیه. چه، حرکت در هر نشئه و عالمی مطابق شئون آن نشئه و آن عالم است، لذا حرکت در مبدعات و منشئات و مکنونات متفاوت است. آنچه مسلم است ثابتی در جهان هستی جز خدای سبحان نیست که ماسوی الله همه در رقص و حرکت می‌باشند، اگر عقول است اعم از عقول طولیه و عرضیه، و اگر نفوس است اعم از نفوس کلیه و جزئیه، و اگر املاک و افلاک است و اگر کروات و منظومات است همگی در رقص و حرکت می‌باشند. و بر این مقیاس است حرکت در انسان و حیوان و نبات و جماد و طبایع و عناصر و ذرات وجود از غیب و شهود جملگی در جهان هستی بدون استثناء همه در رقص و حرکت و جنبش هستند و ساکتی در ملک وجود از غیب و شهود وجود ندارد.

با دانستن این مقدمه در بیان حرکت عمومی کلّ اشیاء و قاطبه موجودات علی الاطلاق، مقدمه‌ای دیگر، مقدمه عقلیه و برهانیه بحکم قانون علیّت و معلولیت: ثابت و محرز است که وجود حرکت محتاج به محرک است و آن محرکی که تمام سلاسل حرکات به ایجاد اوست و علت موجد همه حرکات است علی الاطلاق خود نبایست متحرک باشد بلکه باید ثابت و ازلی بوده باشد، زیرا در غیر این صورت تسلسل باطل لایقی لازم آید پس باید منتهی شود به محرک غیرمتحرک و مصداق آن ذات یکتای الوهی صمدی است که اوست محرک کلّ عوالم و جمیع اشیاء و موجودات، و اوست منحصراً سلسله جنبان تمام قوافل سیار در نظام هستی (فلا حول و لا قوه الا بالله).

لمؤلفه:

این قبول فهم هر صاحب دل است
او محرک او منظم او حکیم

بی محرک کی تحرک حاصل است
جمله تحریکات از ربّ قدیم

استاد عالی‌مقام حکیم الهی قمشه‌ای فرموده است:

که جنباننده‌ای با وی نهان است
که این جنبش جهان را نیست بازی
جهان را کارگاه صانع فرد
که عالم کشور شاهی است یکتا
که در فرمان همی گردد به اخلص
به هر نظمی است تدبیری مسلم
ز حکمت علم و قدرت گردد اظهار
دهد فرمان به این گردنده گردون

چه از جنبش هم این معنا عیان است
به بینش از تعال بی‌نیازی
به برهان گرچه داند دانشی مرد
ولیکن اهل بینش راست پیدا
شنیدستی تو را نه چرخ رفاص
کواکب راست گردشها منظم
به هر تدبیر حکمت هست ناچار
پس آموز این سخن کان شاه بیچون

ز نقّاش ازل بر چرخ دَوّار
هزاران چرخ در فرمان به سَویش
ز شوقش بی‌خودئ چرخ سرخود
چو گردون بنده‌ای شو حلقه در گوش

برآید هر زمان نقشی پدیدار
هزاران مهر و مه تابان ز کویش
ز عشقش مستی نور سپهبد
تو نیز از جان (الهی) خیز و می‌کوش

اشراق یازدهم: اثبات مبداء و منظم جهان هستی از طریق برهان نظم عالم

در نظر اهل عرفان و معرفت و کرسی‌نشینان عرش علم و حکمت، یکی از طرق خداشناسی و اثبات مبداء برهان نظم و اتقان صنّع حکیمانه در سراسر جهان است.

و این واقعیتی است عیانی و حقیقتی است شهودی، بطوری که قابل انکار احدی از دانشمندان نیست بلکه قاطبه جهان بینان و ارباب علوم و فنون از عارف و فیلسوف از حکیم الهی و حکیم طبیعی و از طبیب و منجم از انسان شناس و حیوان شناس و علمای علم فیزیک و شیمی و علمای علم ریاضی و طبیعی و سایر دانشمندان از اهل صنایع و اختراعات و اکتشافات در هر فن و رشته‌ای که تخصص و خبرویت و اطلاع دارند اعتراف و اقرار شان به نظم و اتقان عوالم و موجودات کلّ جهان است و اگر این نظم عمومی که امری است شهودی در جهان خلقت و نظام آفرینش نبود، این همه علوم و فنون متنوّعه در دسترس علما و دانشمندان جهان قرار نمی‌گرفت، و اگر بگوئیم تمام این علوم در میان بشر همه مولود نظم عالم است خلاف نگفته‌ایم.

اگر عارف است، از کشف نظام احسن ربّانی معرفت به اتقان و نظم عالم کیانی حاصل نمود و نظم کیانی را بر طبق نقشه نظام ربّانی یافت.

اگر حکیم و فیلسوف است، پایه و اساس حکمت و فلسفه‌اش بر مبنای برهان منّخذ از نظم و اتقان جهان است و اگر به (برهان لمّی) حقایق را شناخته و یا به (دلیل انّی) به لحاظ این است که نظام علّت و معلول را متقن و محکم و حکیمانه یافته و ادراک حق و حقیقت بر مبنای حکمت نموده است.

و اگر منجم، حرکات کروات و تمام منظومات را بطوری دقیق و منظم و مرتّب تشخیص داده و شهود نموده که علم هیئت و نجوم مولود همین نظم است، چنانکه در مثال در دقیقه و ثانیه‌ای معین کسوف شمس و خسوف قمر را پیش بینی نموده است و این پیش بینی تخلف نداشته است.

و اگر طبیب است، نظم و تعادلی که در سراسر پیکر انسان و قوا و اعضاء و سلولهای بدن او مشاهده نموده موجب تشخیص سلامت و صحّت وجود انسانی گردیده است و بالعکس از عدم تعادل و توازن علّت عارضه مرض و بیماری او را تشخیص داده و عود سلامت و رفع بیماری روحی و جسمانی او را به برگرداندن نظم و تعادل مزاج او دانسته و بدین وسیله علم طب بوجود آمده است و بر همین مقیاس است کلّیهی علوم و فنون دیگر در میان بشر که همه مولود نظم جهان است.

و بدیهی است که نظم و انتظام در عالم و نظام آفرینش بدون ناظم و منظم تحقق پذیر نیست و از راه نظم و

اتقان و احکام و ترتیب و تدبیر حکیمانه‌ای که در کارگاه صنع و آفرینش بکار برده شده وجود ناظم و منظم و

مدبّر حکیم که مصداق آن ذات یکتای الوهی صمدی است ثابت و مبرهن است.

<p>نظمی است عیان منظمی پنهان انجم همه شاهدان شاهد باز از خواب سحر چو دیده بگشائی برتر ز فضای چرخ اقلیمیست</p>	<p>پنهان نه که چون وی آشکارا نیست آن شاهد شاهدان هویدا نیست بر چرخ نگر که بی‌تماشا نیست کان خطه حکم تیر و جوزا نیست</p>
---	---

بیرون ز حدود جسم کیهانیست
 گر دیده‌ی پاکِ عشق بگشائی
 زیبائی این جهان کجا بیند
 چشمی که به نورِ عشق بینا نیست
 عرفای شامخین و حکمای متألّهین که با دیده‌ی علم‌الیقین و عین‌الیقین به جهان آفرینش و قدرتِ جهان
 آفرین نگریسته‌اند اعتراف به اتقان و نظم آن نموده و گفته‌اند نظامی احسن و اتقن و زیباتر از این نظام
 صنعِ الهی متصوّر نیست حکیم نظامی گوید:

ای واهب عقل و خالق جان
 ترتیب جهان چنان که باید
 در عالم و عالم آفریدن
 وز حکم تو هست و نیست یکسان
 کردی به مثابته‌ی که شاید
 به زین نتوان رقم کشیدن

در صحیفه علویه آمده است: و کفی باتقان الصنع لها آیه¹.

و در قرآن است: **صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَنْتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ**²، و در کتاب وافی علامه فیض کاشانی دارد که از
 کاشف حقایق حضرت امام صادق علیه السلام سؤال شد: **مَالِدَلِيلٍ عَلَى أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ**، یعنی: چه دلیل است
 بر اثبات وحدت و یگانگی خدا؟ امام علیه السلام در جواب فرمود: **اتّصال التّدبیر و تمام الصّنع**.
 یعنی همانا خود همین اتّصال تدبیر و تمامیت در نظام صنع و خلقت که در نهایت ارتباط و اتقان است
 برهان محکم و دلیل متقن بر وحدت و یگانگی صانع آن می‌باشد.

جهان چون چشم و خطّ و خال و ابروست
 چه خوش ترتیبی آن نظم‌آفرین داد
 کیانی نظم امکان بی‌کم و کاست
 ز تأثیر سبب وانگه مسبب
 جهانش آینه پیدائی او
 که هر چیزی بجای خویش نیکوست
 که بر حُسن نظامش آفرین باد
 چو طبق علم ربّانی بیاراست
 مقامات خلایق شد مرتّب
 نظامش شاهد یکتائی او

مؤلف گوید:

که اتقان و نظام و نظم احسن
 بود یک شخص واحد جمله عالم
 پس این معلول واحد را دو علت
 تو را آمد دلیل وحدت او
 چنین فرمود کشف حقایق
 بُود برهان نظم صنع اتقن
 وزان شخص واحد همچو آدم
 محال آمد به نزد اهل حکمت
 تمام صنع و ربط صنعت او
 همان ناطق همان مولای صادق

1 - توحید صدوق، باب التوحید و نفی التشبیه، حدیث 26- بحار الانوار مرحوم مجلسی، ج 4، ص 222
 2 - سوره نمل، آیه ۸۸

اشراق دوازدهم: اثبات مبداء عالم از طریق برهان ان و برهان لم

در نظر اهل معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت برهان منقسم می‌شود به برهان اتی و برهان لمی، اما برهان اتی عبارت است از استدلال وجود معلول بر وجود علت، و برهان لمی عبارت است از استدلال وجود علت بر وجود معلول، و البته برهان لمی احکم و انور و اتقن و اشرف از برهان اتی است، چه، برهان لمی انسان را به لمیت حکم در واقع و نفس الامر واصل و به مقام شهود و اعطاء مقام عین‌الیقین نائل می‌گرداند. حکیم متأله حاجی ملاهادی سبزواری در کتاب لثانی خود که در علم منطق است بطور منظوم تعریف برهان لم و برهان ان را نموده و فرموده است:

بُرْهَانُنَا بِاللِّمِّ وَ الْإِنِّ قَسِمٌ عِلْمٌ مِنَ الْعِلَّةِ بِالْمَعْلُولِ لِمِ
وَ عَكْسُهُ إِنَّ وَ لِمَّ أَسْبَقُ وَ هُوَ بِإِعْطَاءِ الْيَقِينِ أَوْثَقُ

بر ارباب معرفت روشن است که استدلال از طریق وجود معلول بر وجود علت مکتب ابتدائی است برای اثبات مبداء و شناختن خدای متعال و برای متوسطین از شاگردان مکتب قرآن مبین است که می‌خواهند خدا را از طریق آیات و علامات و آثار او بشناسند چنانکه ریشه برهان ان در قرآن این آیه شریفه است: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ¹.

و اما برهان لمی که استدلال از نفس وجود علت بر خود اوست و مکتب عالی و نهائی قرآن است در اثبات مبداء متعال و شناسائی ربّ ذی‌الجلال و مربوط به شاگردان عالی رتبه دانشگاه لاهوتی قرآن حکیم است که می‌خواهند از طریق برهان لمی عارف بالله شوند بعد از آیه مرقومه این آیه مبارکه است: أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ²، و این آیه شریفه ریشه برهان لمی است.

ما بعون الله تعالی در مقام اثبات مبداء و خدانشناسی هم از طریق برهان اتی و هم از طریق برهان لمی بقدر وسع این رساله استدلال خواهیم نمود، اکنون به اثبات مبداء از طریق برهان اتی می‌پردازیم: گفتیم برهان اتی استدلال از وجود معلول بر وجود علت است یعنی استدلال از اثر بر مؤثر و به عبارت دیگر استدلال از نقش بر وجود نقاش است، انسان می‌تواند با نظر کردن در آیات و آثار رحمت الهیه از جلالیه و جلالیه پی به مؤثر و ذی‌الایه ببرد و در اثر، وجود مؤثر و در آیه، ذی‌الایه و در نقش، وجود نقاش را ببیند، چه

هر اثری که در کشور هستی نمایان شده جز ظهور و جلوه نقاش و مؤثر آن چیزی نیست. نقش دیدیم بجز جلوه نقاش نبود.

دلی کز معرفت نور و ضیاء دید به هر چیزی که دید اول خدا دید
قال امیرالمؤمنین و رئیس العارفین علی علیه السلام:
ما رأيتُ شيئاً إلاّ و رأيتُ الله قبله و بعده و فيه و معه.

1 - آیه 53 سوره فصلت

2 - آیه 54 سوره فصلت

شگی نیست که سراسر عالم هستی معلول و مصنوع حق است و علت موجوده و صانع آن حق تعالی و مبداء اعلی است.

حال که چنین است ما می‌توانیم با نظر کردن در این نظام اتقن که صنع الله و اثر علم و قدرت اوست صانع را به دیده علم‌الیقین و عین‌الیقین شهود نمائیم و عارف بالله شویم، و محبت به خالق خود حاصل و بنده و پرستنده خدای یکتا شویم.

اما باید دانست که معلول و مصنوع که جلوه و ظلّ اوست هیچگاه نمی‌تواند ما را به ذات او چنانکه هست عارف گرداند، پس ادراک ذات آن کلّ الّکمال که مفیض وجود است به قدر افاضه ایست که از ناحیه و صقع خودش به قدر وسع ادراک ما افاضه بر ما می‌شود نه بطوری که آن کلّ الوجود و هستی مطلق است، لذا حافظ گوید:

ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک
و نیز فیلسوف عرب یعقوب اسحاق کندی می‌گوید: ادراک المفاض للمفیض علی قدر الافاضة، لا علی قدر المفیض.

باری برهان اتّی ما را از طریق آثار الهی به مؤثر رهبری می‌کند، ولی برتری برهان لمّی این است که مؤثر و علت موجوده را برهان بر خود و بر کلّ اشیاء قرار می‌دهد. آیا هستی نقاش مسلم تر است یا نقش او؟ آیا جمال یوسف زیباتر است یا جمال زیبا آفرین؟ همان جمال یوسف که قرآن در وصف حُسن جمال او فرموده:

فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ¹.

ابروی طاقش هر کس که دیدی حُسن آفرین را کرد آفرینی
جمال یوسف پرتوی از جمال جمیل مطلق است، بلکه هر جمیلی پرتوی و شعاعی از اشعه‌ی آن کلّ الجمال می‌باشد.

ای دوست شکر خوشتر؟ یا آنکه شکر سازد؟
خوبی قمر بهتر، یا آنکه قمر سازد؟
ای باغ تویی خوشتر؟ یا گلشن گل در تو؟
یا آنکه برآرد گل، صد نرگس تر سازد؟
ای خواجه تو به باشی در دانش و در بینش
یا آنکه به هر لحظه صد فکر و نظر سازد؟
بی‌عقل نتائی تو، کز پیه کشی روغن
بنگر تو در آن عقلی، کز پیه بصر سازد
من دل شده‌ی آنم، سرگشته و حیرانم
گاهیم بسوزاند، گاهیم شرر سازد

گرچه برهان اتّی ما را به ذات آن کلّ الّکمال صمدی چنان که باید و شاید عارف و آگاه نمی‌سازد، اما جهان آفرینش را که صحنه نمایش تجلی و ظهور آن صانع و آفریدگار کلّ موجودات است به ما نشان داده علم و قدرت و اراده و مشیّت مطلقه و بکار بردن حکمت او را در کلّ نظام هستی به ما ارائه می‌دهد، و به

¹ - آیه 31 سوره یوسف

ما برهاناً می‌فهماند که صدور نظام خلقت جز به ایجاد خدای حکیم که علت موجدی کافه اشیاء و مصنوعات است از احدی ساخته نیست، پس نه این جهان به بخت و اتفاق موجود شده و نه پدیده‌ی ماده و طبیعت است، بلکه ماده و طبیعت هم مخلوق خود او و در خدمت او و مسخر فرمان او می‌باشند. نقاش مطلق خود حق است، پدید آورنده جواهر و اعراض، عقول و نفوس از انسان و حیوان، نبات و جماد، معادن و بسائط و مرکبات و کلیه‌ی ذرات از مرئی و غیرمرئی، از مجرد و مادی، ملکی و ملکوتی و جبروتی به انشاء او و همه دست پرورده قدرت خود اوست و همه معلول اویند و اوست خالق کلّ اشیاء علی‌الاطلاق، **اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ¹**.

الحق حکیم دانشمند و عارف ارزشمند مصلح الدّین سعدی شیرازی علیه الرّحمه با کمال ظرافت و طراوت و حلاوت و بکار بردن ذوق سرشار اشعار دُرّبار ذیل الذّکر را سروده است:

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار
وقت آن نیست که در خانه نشینی بی‌کار

بلبلان وقت گل آمد که بنالد از شوق
نه کم از بلبل مستی تو، بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خدایند دل است
دل ندارد که ندارد به خدایند اقرار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند
نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکر نکند نقش بود بر دیوار
هر که امروز نبیند اثر قدرت او
لازم آن است که فرداش نبیند دیدار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
وقت آن است که داماد گل از حجله غیب
به در آید که درختان همه کردند نثار
آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب
سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار
باش تا غنچه‌ی سیراب دهن باز کند
بامدادان چو سر نافه آهوی تترار
مژدگانی که گل از غنچه برون می‌آید
صد هزار آقچه ریزند عروسان بهار

¹ - آیه 62 سوره زمر

باد گیسوی عروسان چمن شانہ کند
بوی نسیرین و قرنفل بدمد در اقطار
ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر
راست چون عارض گلگون عرق کرده یار
باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید
در دکان به چه رونق بگشاید عطار

خیری و خطمی و نیلوفر بستان افروز
همچنان است که بر تختة دیبا دینار
ارغوان ریخته بر درگه خضرای چمن
نقش‌هایی که در او خیره بماند ابصار
این هنوز اول آثار جهان افروز است
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار
شاخ‌ها دختر دوشیزه‌ی باغند هنوز
باش تا حامله گردند به الوان ثمار
بندهای رطب از نخل فرو آویزند
نخل بندان قضا و قدر شیرین کار
عقل عاجز شود از خوشه زرین عنب
فهم حیران شود از حقه‌ی یاقوت انار
تا نه تاریک شود سایه انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهد از گل نار
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
هم بدان گونه که گل‌گونه کند روی نگار
شکل امرو تو گویی که به شیرینی و لطف
کوزه‌ی چند نبات است معلق بر بار
حشو انجیر چو حلو اگر صانع که همی
حبّ خشخاش کند در غسل شهد به کار
آب در پای ترنج و به و بادام روان
همچو در پای درختان بهشتی انهار
گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ای که باور نکنی فی‌الشجر الأخضر نار
پاک و بی‌عیب خدانی که قدیر است و عزیز
ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار

چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ
انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار

نیک و بسیار بگفتیم در این باب سخن
واندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار
تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او
همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار
آن که باشد که نبندد کمر طاعت او
جای آن است که کافر بگشاید زَنار
نعمتت بار خدایا ز عدد بیرون است
شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار
این همه پرده که بر کرده ما می‌پوشی
گر به تقصیر بگیری نگذاری دیار
ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت
تاب قهر تو نداریم خدایا زنه‌ار
فعل‌هایی که ز ما دیدی و نپسندیدی
به خداوندی خود پرده بیوش ای ستار
حیف از این عمر گرنامه‌یه که در لهُو برفت
یا رب از هر چه خطا رفت هزار استغفار
درد پنهان به تو گویم که خداوند منی
یا نگویم که تو خود مَطْلَعی بر اسرار
سعدیا راست زوان گوی سعادت بردند
راستی کن که به منزل نرسد کج‌رفتار

اشراق سیزدهم: اثبات مبداء و علت موجه از طریق برهان حدوث عالم

یکی از طرق دیگر اثبات مبداء و شناختن علت موجه طریق برهان حدوث عالم است که مورد اتفاق حضرات متکلمین و حکمای متألهین و عرفای شامخین است.

آنچه مسلم و محقق و محرز است عالم و مجموعه جهان هستی حادث است، به این معنی که نبوده و بعد ایجاد شده است و حکم برهان این است که هر حادث محتاج به محدث است و دفعاً للدور و التسلسل بایست به محدثی منتهی شود که وجود او ازلی و ابدی و سرمدی و قدیم بالذات باشد و مصداق آن منحصرأ ذات حق تعالی و مبداء اعلی است؛ لا قدیم بالذات سوی الله.

اما پوشیده نماند که در نحوه حدوث عالم، اقوال و آراء مختلف است هر چند در اصل حدوث توافق عقیده برقرار و ثابت است و هیچ کس به قدم ذاتی عالم قائل و معتقد نیست و قول به قدم زمانی هم منافات با حدوث ذاتی عالم ندارد، بلکه بیشتر دائره دوا می فیض الهی را وسیع نموده و تعطیل در فیض را ابطال می کند، آنچه اعتقاد به آن ضروری دین است این است که عالم هستی تکیه اش به خداست که علت موجه عالم است، و از اخبار و روایات صادره از مقام عصمت هم بیش از این استفاده نمی شود و هر جا سؤال از حدوث عالم شده ائمه اطهار علیهم السلام اثبات مبداء و علت موجه برای عالم فرموده اند و بنظر نرسیده که بفرمایند ابتدای عالم از چه زمانی است تا تأییدی برای قول متکلمین باشد که قائل به حدوث زمانی عالم شده اند.

در بهاران زاد و مرگش در دی است پشه کی داند که این باغ از کی است

با اینکه عالم اطلاق می شود بر کل ماسوا لله، و شکی نیست که موجوداتی در نظام هستی هستند که تقدم و سبق سرمدی و دهری دارند بر موجودات زمانی، و موجودات زمانی در خلقت متأخرند از موجودات و مخلوقات سرمدی و دهری، چنانکه نفس خود زمان متأخر است از هر دو به حکم اینکه: نسبت الثابت الی الثابت سرمد، و نسبت الثابت الی المتغیر دهر، و نسبت المتغیر الی المتغیر زمان، مضافاً به اینکه زمان از حرکت فلک است و هنوز فلکی ایجاد نشده بود تا منشاء زمان گردیده و مدرکی برای حدوث زمانی مقاله متکلمین باشد.

لذا اکثریت حکماء الهیین قائل به حدوث ذاتی عالم شده اند هر چند برخی از حکما مانند میرداماد قائل به حدوث دهری است، و صدر المتألهین قائل به حدوث جوهری، و قول به حدوث سرمدی نظریه فیلسوف اکبر میرزا مهدی آشتیانی، و قول به حدوث اسمی رأی فیلسوف کبیر حاج ملاهادی سبزواری است، و نگارنده این رساله در عین نظر بوجه جمع اقوال مذکوره خود قائل به حدوث اشراقی است.

وَ عِنْدَنَا الْحُدُوثُ بِالْأَشْرَاقِ أَشْرَقَ فِي الْأَنْفُسِ وَ الْآفَاقِ

در حدیث معتبر آمده است: كَانَ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ، و امام کاظم علیه السلام با شنیدن این کلام فرمودند: الان کماکان.

الحق عارف جامی نیکو سروده است

به کنج نیستی عالم نهان بود
ز گفتگوی مانی و تونی دور

در آن خلوت که هستی بی نشان بود
وجودی بود از قید دونی دور

به نور خویش‌تن بر خویش ظاهر
 مبرا دامنش از تهمت عیب
 نه زلفش را کشیده دست شانه
 ندیده چشمش از سرمه غباری
 نبسته سبزه‌اش پیرایه‌ی گل
 ندیده هیچ چشمی زو خیالی
 قمار عاشقی با خویش می‌باخت
 ز پرده خوبرو در تندخویی است
 چو بندی در ز روزن سر برآرد
 نخستین جنبش از خُسن ازل خاست
 تجائی کرد در آفاق و انفس
 به هر جا خاست از وی گفتگویی
 ملک سرگشته خود را چون فلک یافت
 شدند از بی خودی سبوح جویان
 برآید غلغل سبحان ذی‌الملک
 ز گل شوری به جان بلبل افتاد
 به هر کاشانه صد پروانه را سوخت
 قضا جنبان هر دل بُردگی اوست
 اگر داند وگر نه عاشق اوست
 توئی پوشیده و هم آشکارا
 نه تنها گنج هم، گنجینه هم اوست
 زبانی و زبان دانی ندارد
 که بی این گفتگو هیچیم هیچیم

وجودی مطلق از قید مظاهر
 دلارا شاهدی در حجله غیب
 نه با آئینه رویش در میانه
 صبا از طره‌اش نگسسته تاری
 نگشته با گلش همسایه سنبل
 رخس ساده ز هر خطی و خالی
 نوای دلبری با خویش می‌ساخت
 ولی زانجا که حکم خوبروئی است
 پری رو تاب مستوری ندارد
 چو هر جا هست خُسن اینش تقاضاست
 برون زد خیمه ز اقلیم تقدس
 ز هر آئینه ای بنمود روئی
 از آن یک لمعه بر مُلک و مَلک تافت
 همه سبوحیان سبوح‌گویان
 ز غواصان این بحر فلک فلک
 از آن لمعه فروغی بر گل افتاد
 رُخ خود شمع زان آتش برافروخت
 به هر پرده که بینی پردگی اوست
 دلی کان عاشق خوبان دلجوست
 توئی آئینه هم آئینه‌آرا
 چونیکو بنگری آئینه هم اوست
 خُمش کاین قصه پایانی ندارد
 همان بهتر که اندر عشق پیچیم

در این اشعار دربار نکاتی ذوقی است که مربوط است به دانستن اصطلاحات اهل ذوق و ما به برخی از آن اشاره می‌نمائیم:

مراد از خلوت، غیب مطلق یا کنز مخفی است، چنانکه در حدیث مشهور قدسی آمده: **كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا**، و مراد به شاهد ازلی، ذات احدی صمدی الوهی است که در حجله غیب مطلق بوده و ظهوری نداشت، و مراد به آئینه، ماهیات امکانیه است. چنانکه مراد از زلف و طره، اسماء و صفات الهیه است از جمالیّه و جلالیه و لطفیه و قهریه که تجلیات و ظهورات آن اسماء و صفات و لوازم آن از اعیان ثابته است که باعث ایجاد عالم شده است، چه موجودات همه مظاهر اسماء و صفات و لوازم آن اسماند که عبارت از اعیان ثابته است به اصطلاح عرفاء، و ماهیات امکانیه است به اصطلاح حکماء، و عالم امکان را در واقع تجلی و ظهور اسماء پروردگار پدیدار نموده، و اشراق آن اسماء و صفات موجب حدوث عالم هستی گردیده است، چنانکه لسان الغیب حافظ قرآن گفته: زلف آشفته‌ی او موجب جمعیت ماست، و منظور ما از حدوث اشراقی همین است، زیرا عالم هستی سراسر به اشراق اسماء الهی حادث، و حق فاعل بالتجلی است، و حق تعالی و مبداء اعلی‌ دائم‌ الاشراق و دائم‌ الفیض است.

بالجمله افعال منتسب بحق متعال منسلخ از زمان است، بنابراین حدیث قدسی معروف: **كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِي أَعْرِفَ**، از نظر اهل معرفت این است که (كنت كنزاً مخفياً): به اعتبار غیب هویت ازلاً و ابداً و الان کماکان، و نیز (فخلقت الخلق): ازلاً و ابداً کما اشار الیه نصّ الكتاب الالهی: **أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ**¹، منتهی خلق بما هو خلق متجدد و حادث است.

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازه تر از تازه‌تری می‌رسد

وَالْفَيْضُ مِنْهُ دَائِمٌ مَتَّصِلٌ وَالْمُسْتَفِيضُ دَائِرٌ وَ زَائِلٌ²

باری آنچه در حدوث عالم دانستن آن برای ما ضروری است این است که این عالم تکیه‌اش به علت موجد است و آن علت موجد منحصراً ذات صمدی الوهی است و این معنی مستفاد از حدیث شریف

نورانی مَن قَدْ سَأَلَ عَنْهُ الْمَلِكُ وَالْمَلَكُوتُ سُلْطَانُ سُرِيرِ ارْتِضَاءِ حَضْرَتِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِ آلاَفُ التَّحِيَّةِ وَ التَّنَاءِ اسْت، چنانکه در کتاب بسیار معتبر بنام احتجاج طبرسی دارد که از حضرتش سؤال شد: **مَا الدَّلِيلُ عَلَى حُدُوثِ الْعَالَمِ؟** چیست دلیل و برهان بر حدوث عالم؟ حضرت رضا علیه السلام در پاسخ فرمودند: **إِنَّكَ لَمْ تَكُنْ تَكُنْ نَتْمٌ تَكُنْ نَتْمٌ كُنْتِ وَ قَدْ عَلِمْتَ أَنَّكَ لَمْ تَكُنْ نَفْسَكَ وَ لَا كَوْنَكَ مَنْ هُوَ مِثْلَكَ**³.

نهفته معنی نازک بسی است در خط یار تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم

این کلام معجز نظام صادر از لسان مقام عصمت و معدن عرفان و حکمت، مولانا الرضا علیه السلام متضمن نکات و دقایق و حقایق و لطائفی است که ما به برخی از آن نکات اشاره می‌نمائیم:

اول: اثبات مبدأ و علت موجد عالم.

دوم: ابطال مسلک تصادف و اتفاق.

سوم: اثبات نظام علت و معلول.

چهارم: ابطال مسلک مادّیین از طریق برهان حدوث.

پنجم: اثبات علت موجد از راه برهان اسد و اخصر و اینکه ضمّ ممکن به ممکن مفید موجودیت نخواهد بود.

ششم: اینکه در اثبات واجب تعالی که علت موجد است محتاج به تمسک به دور و تسلسل نمی‌باشیم و بنظر در وجود بما هو وجود و انقسام آن به ثابت و متغیّر و واجب و ممکن، اثبات واجب الوجود بالذات که مبدأ عالم است خواهد شد.

هفتم: آنکه علت حاجت ممکنات و مخلوقات به واجب تعالی و مبدأ اعلی سبب امکان آنهاست، که در ماهیات امکان ذاتی است و در وجودات خاصّه امکان فقری است.

هشتم: آنکه این حدیث شریف نورانی اشاره دارد به نفی اولویت ذاتیه ممکنات.

نهم: آنکه اشاره دارد به قاعده‌ی برهانیّه اینکه: واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات و

1 - آیه 15، سوره ق

2 - از غرر الفوائد حکیم سبزواری

3 - توحید صدوق، ص 293

- (4)- اشاره است به آیه: كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ¹.
- (5)- اشاره است به آیه قرآنیه: لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ².
- (6)- اشاره است به جمله از دعای کمیل: أَنَا الْحَقِيرُ الْفَقِيرُ الْمَسْكِينُ الْمَسْتَكِينُ.
- (7)- اشاره است به آیه قرآنیه: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ³.
- (8)- اشاره است به خطبه حضرت سیدسجاد علیه السلام در مسجد شام: و الاوّل الذی لا اوّل لاوّلته و
الآخر الذی لا آخر لاآخرته.

1 - آیه 26، سوره الزّحمان

2 - آیه 16، سوره غافر

3 - آیه 3، سوره حدید

اشراق چهاردهم: اثبات مبداء از طریق معرفة النفس

در نظر اهل معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت، یکی از طرق شناخت ذات و صفات و افعال حضرت ربّ العالمین طریق معرفة النفس است که بسیار قابل اهمّیت است، در اهمّیت آن همین بس که معرفة النفس مفتاح تمام حقایق الهیّه و کلید تمام علوم ماوراءالطبیعه است.

معرفة النفس مفتاح معرفة الربّ است.

معرفة النفس مفتاح مبدأشناسی است.

معرفة النفس مفتاح معادشناسی است.

معرفة النفس مفتاح قیامت شناسی است.

معرفة النفس مفتاح شناسائی قیامت صغری و قیامت وسطی و قیامت کبری است.

معرفة النفس مفتاح شناسائی عوالم برزخی است.

معرفة النفس مفتاح شناسائی جمیع مواقع و مواطن و منازل آخروی است.

معرفة النفس مفتاح شناسائی بهشت و هشت در آن است.

معرفة النفس مفتاح شناسائی دوزخ و هفت در آن است.

معرفة النفس مفتاح مسئله غامضه خلود در بهشت و دوزخ است.

معرفة النفس مفتاح شناسائی سفراء الهی و پیغمبران و مراتب آنهاست.

معرفة النفس مفتاح شناسائی اولیاء و امامان و درجات آنهاست.

معرفة النفس مفتاح شناسائی مقام ولایت کلیّه مطلقه است.

معرفة النفس مفتاح شناسائی مقام نبوت ختمیه محمّدیّه (ص) است.

معرفة النفس مفتاح حلّ تمام معجزات انبیاء و کرامات اولیاء است.

معرفة النفس مفتاح حلّ مسئله معراج خاتم انبیاء است.

معرفة النفس مفتاح حلّ مسئله غامضه جبر و تفویض و بطلان آن است.

معرفة النفس مفتاحی است برای حلّ جمیع مشکلات علوم ماوراءالطبیعه، معرفة النفس امری

سرسری نیست.

سعادت انسانی در آن است که نفس قدسیّه ناطقه مجرّده ملکوتیّه خود را بشناسد، چنانکه از کلمات

حکیمانه سلطان العارفين معلّم الملك و الملكوت امیرالمومنین علی علیه السلام است که فرمود: **نالَ الفَوْزَ**

الأَكْبَرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ، یعنی بزرگترین سعادت را یافت آنکه خود را شناخت. و نیز فرموده است: **مَنْ عَرَفَ**

نَفْسَهُ فَقَدْ أَنْتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ كُلِّ عِلْمٍ¹، یعنی هر که خود را شناخت خدا را شناسد و با معرفت و

شناخت خدای صمد به معرفت کلّ الوجود و کلّ کمال وجود نائل و به هر علم و معرفت راه یافته است.

دانش نفست نه کار سرسریست گر بحق دانا شوی دانی که چیست

¹ - از غرر و درر آمدی

هست بی‌پایان صفات آدمی
در شناسائی حق یابد نظام
چون شناسی خویش باشی حق شناس
دیدن هر چیز را شرط است این
جان شعاع حضرت سبحانی است
کأنکه خود بشناخت یزدان را شناخت

گنج کونین است ذات آدمی
گر وجود خویش بشناسد تمام
کوششی بنما و جان خود شناس
رو مجرّد شو مجرّد را ببین
جان انسان جلوه ربّانی است
بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، یعنی هر که خود را شناخت خدا را شناسد.

بیان تحقیق نیر عرشی محور خودشناسی

ذات اقدس احدیت جلّت عظمته از غایت لطف و عنایتی که به انسان دارد آیت ألوهیت و مظهر ربوبیت مطلقه‌ی خود را جان انسانی و روح امری ربّانی قرار داده و برای معرفت و شناسائی شئون ذاتیه و صفاتیّه و افعالیّه‌ی خویش مثالی و آیتی در خود وجود انسان نشان داده و نفس ناطقه‌ی قدسیّه‌ی مجرّده‌ی آدمی را مظهر جمال و جلال خود و مرآت و متلّ اعلاّی خود و مجلای تامّ و اتمّ و مظهر اعظم خود گردانیده است بحکم: **وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ**¹.

بنابر این انسان را از خودش راهی است به خدا و شناسائی ذات و صفات و افعال خدا. چه خوب گفته لسان الغیب حافظ قرآن:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی‌دیدش از دور خدایا می‌کرد

سَتْرِبِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ²، و در تفسیر صافی و سایر کتب معتبره از حضرت کاشف حقایق مولانا الصادق علیه السلام این کلام معجز نظام منقول است که فرموده: **الْصُّورَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ أَكْبَرُ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ هِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَ هِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ وَ هِيَ مَجْمُوعُ صُورِ الْعَالَمِينَ وَ هِيَ الْمَخْتَصِرَةُ مِنَ اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَ هِيَ الشَّاهِدَةُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ وَ هِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَادِدٍ وَ هِيَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ وَ هِيَ الْجَسْرُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ. صدق ولیّ الله. امام صادق کاشف حقایق الّذی انکشف له الملک و الملکوت فرمود: صورت انسانیه اکبر حجّت خداست بر خلق خدا، انسان هیکل توحید است، او کتابی است که ذات صمدی الوهی به ید قدرت مطلقه‌ی خود او را نگاشته، و هیکل این اعجوبه‌ی کون را به حکمت خود بنا نموده، و او را مجموعه صور عالمین و نسخه‌ی جامع‌ی مختصره از لوح محفوظ قرار داده، و او را برهان و شاهد بر وجود هر غائب، و او را حجّت بر هر جادد، و او را صراط مستقیم به سوی هر خیر، و او را جسر ممدود بین جنّت و نار قرار داده است.**

وی آینه‌ی جمال شاهی که تویی
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
جمال خویش بر صحرا نهادیم

ای نسخه‌ی نامه الهی که تویی
بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست
چو آدم را فرستادیم بیرون

1 - آیه 21 سوره ذاریات
2 - آیه 53 سوره فصلت

البته شبهه نیست در آنکه خدای متعال را مثلی نیست، و ساحت اقدس حق تعالی منزّه است از مثل و مانند، ولی خدا را مَثَلِ اَعْلَى هست: **وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى**¹.

نفس انسانی مَثَلِ اَعْلَى ربوبی و مظهر اتم الوهی است ذاتاً و صفاتاً و افعالاً، اما این نکته را هم باید دانست که تفاوت عظیمی است بین مثال و مَثَل، و بین آیه و ذی الآیه، و بین مظهر با ظاهر، و بین اثر با مؤثر، و لازم نیست که مثال با مَثَل از هر جهت توافق و از هر حیث تطابق داشته باشد.

بیان مطلب:

نفس انسانی مثل اعلای ربوبی است ذاتاً از حیث بساطت ظلّیه و تجرّد او از احیاز و جهات و ازمنه و اوضاع و نحوها، اما نه مطلق تجرّد، که شامل تجرّد از ماهیّت و بالاتر از آن که حتّی تجرّد از تعلّق به غیر را هم شامل شود، چون عندالتحقیق نفس این نحوه از تجرّد را دارا نیست، گرچه قائل به تجرّد از ماهیّت را دارد ولی مسلماً تجرّد از تعلّق به غیر ندارد، و هیچ متکلم و حکیم و عارفی چنین تجرّدی برای نفس انسانی قائل نیست و نمی‌باشد، زیرا محال است و غیرممکن است فرض چنین تجرّدی برای ممکن الوجود بالذات (و این تجرّد حتّی از تعلّق به غیر منحصر است به ذات واجب الوجود بالذات حقتعالی و مبداء اعلی).

پس مجرد صرف علی الاطلاق خداست، که هم مجرد است از ماده و هم مجرد است از ماهیّت و هم مجرد است از تعلّق به غیر. **فلا مجرد علی الاطلاق سوی الله تعالی.**

و شاید اصرار مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب بحار از انحصار تجرّد به پروردگار و اینکه مجردی نیست سوی الله، مراد مشارالیه هم همان شقّ اخیر از تجرّد باشد، (یعنی تجرّد از تعلّق به غیر) که گفتیم منحصر است به خدای تعالی و مبداء اعلی.

و نیز نفس انسانی مَثَلِ اَعْلَى ربّانی است صفاتاً از حیث آنکه مجلای صفات علیای الوهی و مظهر اسماء حسنای ربوبی است از علم و قدرت و حیات و اراده و اختیار و سایر صفات به نحو ظلّیّت، **أَلَمْ تَرَى إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ**².

نفس انسانی مَثَلِ اَعْلَى ربّ العالمین است افعالاً، به لحاظ اینکه هم مظهر اسم مُبدع و هم مظهر اسم مُنشئ و هم مظهر اسم مگّون است.

بیان اجمالی این مطلب آنکه افعال الهی از نظر تقسیم کلی بر سه قسم است.

اول: مبدعات. دوم: منشئات. سوم: مگّونات.

اما مبدعات عبارتند از: آنها که مسبوق به ماده و مده نمی‌باشند.

اما منشئات عبارتند از: آنها که مسبوق به ماده دون المده اند.

اما مگّونات عبارتند از: آنها که مسبوقند به ماده و مده هر دو.

نفس انسانی هم در مملکت وجودش باذن الله تعالی قادر بر افعال مذکوره ابداع، و انشاء، و تکوین، هر سه می‌باشد.

1 - آیه 60 سوره نحل
2 - آیه 45، سوره فرقان

مثال ابداعیات در موطن نفس: ادراک کلیات و مرسلات و مجردات و حقایق ماوراء الطبیعه است که صور معقوله در نفس می‌باشد.

مثال انشائیات در موطن نفس: ادراک خیالیات و انشاء مُثَلِّ مَعْلَقَه‌ی مَتَّصِلَه به نفس است.

مثال تکوینیات در موطن نفس: افعالی است که با قصد و حرکات اختیاریه و یا طبیعیه انجام می‌گیرد به توسط قوا و اعضاء.

پس در ذاتِ نفس قدرتِ بر ابداع و انشاء و تکوین این افعال سه گانه است، و نیز برای ذاتِ نفس

است شبیه مملکت باری تعالی و مبداء اعلی که نفس در عالم صغیر خود حکومت و تصرّفاتِ دارد به اذن الله تعالی شبیه به حکومت و تصرّفات حضرت ربّ العالمین در نظام کُلّ و عالم کبیر، و چون این مضاهات بین نفس انسانی و ربّ او جَلّ و علا در ذات و صفات و افعال مسلّم و محرز است لذا خودشناسی بهترین طریق خداشناسی، و معرفه النفس مفتاح معرفه الرّب است و بالعکس. منتهی طریق اول را در عرف اهل منطق و معرفت و حکمت دلیل انّی گویند چون از معرفت نفس پی به معرفت ربّ و به عبارت دیگر از معلول پی به علّت برده می‌شود، و طریق دوّم را برهان لمّی نامند، چون از علّت معلول که ظلّ اوست شناخته می‌گردد، و البتّه برهان لمّی اشرف البراهین است، و ناظر به هر دو طریق و به هر دو برهان است حدیث شریف مشهور و کلام معجز نظام نبوی و ولوی: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**، و ایضاً قوله (ص): **أعرفکم بنفسه أعرکم بربه**، مخفی نماند که این حدیث شریف مستفیض که نفس البرهان است را جمعی از علماء عامّه و خاصّه از حضرت خاتم انبیاء و حضرت علی مرتضی صلوات الله علیهما نقل نموده‌اند و نقل از هر دو بزرگوار در واقع یکی است از باب اتّحاد معنوی آنها بحکم آیه: **أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ**¹. و هر دو یک لسان است، خلاصه صدور آن جُز از مقام ولایت کلیّه مطلقه امکان ندارد و این کلام محکم البیان اعجاز قوه‌ی ولایتی است که باب معرفت و خداشناسی را در این کلام موجز مختصر به روی انسان و بشر از داخل ذاتِ خودش مفتوح و باز فرموده است.

این حدیث شریف نورانی برهانی را هر عاقلی می‌پذیرد و تشخیص می‌دهد که صدورش از مقام ولایت کلیّه مطلقه است حال می‌خواهد از خاتم النبیین (ص) و یا امیرالمؤمنین (ع) باشد.

علاوه بر این حدیث شریف مزبور مطابق نصّ صریح قرآن مبین است کما قال عزّ من قائل: **وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفْلا تُبْصِرُونَ**²، بطوری که اگر فرضاً این حدیث شریف و این کلام معجز نظام از لسان مقام ولایت صادر نمی‌شد و در دسترس ما قرار نمی‌گرفت باز خود آیه‌ی مذکوره در قرآن حکیم مُثَبِّت این معنی بود که: خودشناسی طریق خداشناسی است، مضافاً به اینکه از عکس نقیض آیه‌ی: **نَسُوا اللَّهَ فأنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ**³، نیز این معنی مستفاد می‌شود، چه همانطوری که نسیان النفس موجب نسیان الرّب است، معرفه النفس موجب معرفه الرّب است، پس مفاد حدیث: **من عرف نفسه فقد عرف ربه** این است که: من لم

1 - آیه 61 سوره آل عمران

2 - آیه 21 سوره زاریات

3 - آیه 19، سوره حشر

يعرف نفسه لم يعرف ربّه، فيا انسان اعرف نفسك تعرف ربّك.
اکنون دانستی که شناخت نفس ناطقه‌ی مجرّده‌ی ملکوتیّه‌ی انسانیّه بهترین طریق خداشناسی است بعد از بُرهان صدیقین که ما بیان آنرا ضمن همین رساله نموده ایم، فعلاً به تشریح حدیث شریف: **من عرف نفسه فقد عرف ربّه**، که مطابق نصّ قرآن است بحکم: **وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ**، به چند توجیه مختصر محور حدیث مزبور اشاره می‌نمائیم و اعجاز قوّه‌ی ولایتی را در مورد حدیث نامبرده و اعجاز منطق وحی را در مورد آیه کریمه‌ی مرقومه اثبات و باب حکمت و معرفت را به روی طالبان حقایق الهیّه و معارف ربّانیّه با استفاده و استناره و استضائه و استشراق از حدیث شریف نورانی و منطق وحی سبحانی به قدر وسع فهم و ادراک خود باز می‌نمائیم و از خداوند متعال و ولیّ ذوالجلال در بیان توجیّهات حدیث شریف فوق الذّکر مدد می‌طلبیم.

اشراق پانزدهم: بیان توجیہات حدیث شریف من عرف نفسه فقد عرف ربه

توجیه اول:

کسی که بشناسد نفس ناطقه قدسیه مجردہ ملکوتیہی خود را که مُشرق است بر ارض مملکت بدن و قوا و حواس ظاہریہ و باطنیہی عالم صغیر انسانی، که در نتیجه همین اشراق است که چشم می‌بیند، و گوش می‌شنود، و زبان سخن می‌گوید، و مغز ادراک می‌نماید، و همه قوا مستشرق به نور روحند، و اگر شعاع و پرتو روح و اشراق و تابش او منقطع شود تمام قوا آنآ همه معطل و از کار خواهند افتاد، چنان که در مرگ که انقطاع شعاع و پرتو روح است از بدن این امر کاملاً مشاهده و محسوس است، همین طور یک روح احاطی قیومی استیجابی است در کلّ جهان کبیر و نظام کلّ که دائم الاشراق است بر تمام قوای عالیہ و سافلہی نظام هستی و ارض عالم امکان، وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا¹، و بنور وجهک الذی اضاء له کلّ شیء².

وی ظلّ وجود تو وجود همه کس
معلوم شود بود و نبود همه کس

ای بود تو سرمایہی بود همه کس
گر فیض تو یک لحظه به عالم نرسد

توجیه دوم:

کسی که بشناسد نفس خود را که محرک جمیع قواست در مملکت بدن، و سلسله جنبان تمام قواقل سیار عالم صغیر است، و هر حرکت و جنبش و جھش که در نظام صغیر است به اراده اوست، حرکت قلب و حرکت تمام اعضاء و جوارح همه به فرمان روح و به حول و قوهی اوست، به طریق اولی می‌شناسد ربّ خود را که محرک کلّ عوالم و جمیع اشیاء و سلسله جنبان قواقل سیار عالم کبیر است، و حرکات قاطبہی موجودات از مبدعات و مذنّات و مکونات به حول و قوهی اوست، چه حرکت در هر عالمی مطابق شئون آن عالم است، حال می‌خواهد حبیبہ و عشقیہ باشد، یا حرکت ابتهاجیہ و انبساطیہ و انقباضیہ باشد، یا حرکت جوهریہ و تحوّلیہ، یا حرکت انتقالیہ و وضعیہ باشد.

می‌خواهد آن حرکت در عالم عقول و یا نفوس باشد، یا در عالم املاک و افلاک و کروات و منظومات باشد، می‌خواهد رقص و جنبش ملکوتی و یا جبروتی و ناسوتی باشد، می‌خواهد در انسان و حیوان و نبات و جماد باشد، می‌خواهد در بر باشد یا در بحر باشد.

تمام این حرکات علی الاطلاق همه به ایجاد حق تعالی و فرمان حضرت ربّ العالمین است، و اوست محرک کلّ اشیاء، فلا حول و لا قوۃ الا بالله.

لمؤلفه:

حق محرک در نظام اکبر است
جمله در فرمان آن حی و دود
این قبول فهم هر صاحب‌دل است
او محرک او منظم او حکیم

جان محرک در نظام اصغر است
اصغر و اکبر نظامین وجود
بی محرک کی تحرک حاصل است
جمله تحریکات از ربّ قدیم

توجیه سوم:

1 - آیه 69، سوره زمر
2 - دعای کمیل

کسی که بشناسد نفس خود را که قاهر است بر مملکت بدن و قوای عالیه و سافلّه‌ی عالم وجودش که همه مقهور روح او هستند، به طریق اولی می‌شناسد ربّ خود را که قاهر است بر کلّ ممالک هستی، و قاهر است بر تمام قوای عالیه و سافلّه‌ی عالم کبیر، و اینکه تمام موجودات از مجرد و مادّی، از عقول و ملائکه و ارواح و نفوس، و جمیع اشیاء از طبایع و عناصر و ذرات ائمی و غیرها غیباً و شهوداً همه مقهور قوه‌ی قاهره‌ی محیطه‌ی وجودیه‌ی ازلیه و سرمدیه‌ی الهیه که ربّ العالمین است می‌باشند، وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ¹، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ².

اوست قاهر بر همه ملک وجود	قاهری نَبُوذُ بِجُزِّ حَيٍّ وَدُودِ
چه عقول و چه نفوس و چه ملک	چه مه و چه آفتاب و چه فلک
چه وحوش و چه طیور و چه جماد	چه ملوک و چه گدا چه کیکباد
چه بلاد و چه جبال و چه بحار	چه مه و چه سال و چه لیل و نهار
چه تراب و آب و چه باد و چه نار	چه خریف و صیف چه دی چه بهار
جمله اندر حکم و در فرمان او	همچو گویی در خم چوگان او

توجیه چهارم:

کسی که بشناسد نفس خود را که مسخّر و تسخیرکننده مملکت بدن و تمام قوای نظام صغیر است و تمام قوای و اعضاء و جوارح او همه در تحت حکومت نفس و همه در تسخیر او و به منزله جنود و عساکر و سپاه او و جمله مطیع و منقاد در قبال او امر صادره از صُقع نفس می‌باشد پس به طریق اولی می‌شناسد ربّ خود را که همه مسخّر فرمان او و کلّ ممالک وجود و تمام قوای نظام کبیر در تحت تسخیر و حکم آن مالک الملک

والمملکوت و صاحب العزّ و الجبروت می‌باشند.

در حقیقت همه مأمورین انتظامی و همه سپاه و عسکر و لشکر حضرت ربّ العالمین می‌باشند.

كُلُّ جُنُودٍ مَبْدَأُ الْمَبَادِي، وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ³.

وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ⁴.

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ، إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ، الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ، وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ، وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ، الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ، فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ، فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ، إِنَّ رَبَّكَ لِبَالِمٍ صَادٍ⁵.

عارف ربّانی ملاً محمّد جلال الدین رومی در این مقام در مثنوی معنوی خوب گفته است:

جمله ذرات زمین و آسمان	لشکر حقّند گاه امتحان
زندگی و مرگ سرهنگان او	بر مراد او روانه کو به کو
هر کجا خواهد فرستد تهنیت	هر کجا خواهد فرستد تعزیت
سیل و جوها بر مراد او روند	اختران زآسوکو که او خواهد شوند
باد را دیدی که با عادن چه کرد	ابر را دیدی که در طوفان چه کرد

1 - آیه 18، سوره انعام

2 - آیه 10، سوره فتح

3 - آیه 31، سوره مدثر

4 - آیه 54، سوره اعراف

5 - آیه 14-5، سوره فجر

و آنچه با قارون نمودست این زمین
و آنچه پشه کله نمرود خورد
گشت سیصد پاره و لشکر شکست
تا که در آب سیه خوردند غوط
عاقلانہ یاری پیغمبران
گر کشد عاجز شود از بار پُر
در میان لشکر اونی بترس
مر ترا اکنون مطیعند از نفاق
درد چشم از تو برآرد صد دمار
پس ببینی تو ز دندان گوشمال
دشمنی با جانِ جان آسان کی است
می‌دهد پاداش پیش از یوم دین

آنچه بر فرعون زدی آن بحر کین
و آنچه آن بابیل با آن پیل کرد
و آنکه سنگ انداخت داودی بدست
سنگ می‌بارید بر اعدای لوط
گر بگویم از جمادات جهان
مثنوی چندان شود که چل شُثر
ای نموده ضد حق در فعل و درس
جُزؤ جزوت لشکر او در وفاق
گر بگوید چشم را کاو را فشار
گر به دندان گوید او بنما و بال
چونکه جانِ جانِ هر جُزوت وی است
ز آنکه بر مرصاد حق اندر کمین

توجیه پنجم:

کسی که بشناسد نفس ناطقه‌ی قدسیّه‌ی مجرّده‌ی ملکوتیّه‌ی خود را که محیط است بر مملکت بدن، و تمام قوا و اعضاء و جوارح و اعصاب و رگها و سلولها همه در حیطه‌ی او می‌باشد، و نفس احاطه‌ی قیومیّه‌ی ظلّیّه بر عالم صغیر خود دارد، پس به طریق اولی می‌شناسد ربّ خود را به احاطه‌ی قیومیّه‌ی وجودیّه بر تمام عوالم هستی، و اینکه نظام کبیر در حیطه‌ی حضرت ربّ العالمین است: **اللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ 1**، **أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا 2**.

مولوی معنوی گوید:

تختِ دادش بر همه جانها بسیط
هین مَجْنَبان جز به دین و داد دست
نوش بین در داد و بعدِ ظلم نیش
می‌رسد با هر کسی چون بنگرد
هیچ آن با این نماند نیک بین
دوزخ و نار است جای ناسزا

آن عظیم العرش عرش او محیط
گوشه‌ی عرشش به تو وابسته است
رو مراقب باش بر احوال خویش
پس همین جا خود جزای نیک و بد
و آن جزا کاتجا رسد در یوم دین
بی حد و بی عد بود آنجا جزا

توجیه ششم:

کسی که بشناسد نفس ناطقه‌ی مجرّده‌ی قدسیّه‌ی خود را به وحدت حقّه‌ی ظلّیّه، به طریق اولی می‌شناسد ربّ خود را به وحدت حقّه‌ی حقیقیّه‌ی اصلیّه‌ی ذاتیّه. بیان اقسام وحدات تفصیلاً در آتیه ضمن همین رساله بیان می‌شود تا بدانی کدام قسم از وحدت است که لایق شئون ذات صمدی ألوهی است و کدام یک نیست.

توجیه هفتم:

کسی که بشناسد نفس ناطقه‌ی قدسیّه‌ی مجرّده‌ی ملکوتیّه‌ی خود را که فاعل بالتجلی است در عالم

1 - آیه 20 سوره بروج
2 - از آیه 12 سوره طلاق

صغیر،

پس به طریق اولی می‌شناسد ربّ خود را که فاعل بالتجلی است در عالم کبیر: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ¹**.

و اصطلاح فاعل بالتجلی نه فقط قول حضرات عرفای شامخین است بلکه ریشه آن قرآن مبین و کلام معجز نظام سلطان العارفین و رئیس الموحّدین و امیر المؤمنین ولیّ الله اعظم علی علیه الصلوة والسلام است

فرموده است: **الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه²**.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدائی است پنهان
خرد را نیست تاب نور آن روی برو از بهر او چشم دگر جوی

توجیه هشتم:

کسی که بشناسد نفس ناطقه‌ی قدسیّه‌ی مجردی ملکوتیّه‌ی خود را که معیت قیومیّه‌ی ظلیّه دارد با بدن و جمیع قوای عالم صغیر، خود به طریق اولی می‌شناسد ربّ خود را که معیت قیومیّه‌ی ازلیّه‌ی سرمدیّه‌ی وجودیّه‌ی وجوبیّه دارد با تمام عوالم و جمیع موجودات و مخلوقات، اعم از مبدعات و منشآت و مکونات که حقتعالی و مبدأ اعلی با کُلّ اشیاء علی الاطلاق در هر کجا باشند، در آسمان باشند، در زمین باشند، در قعر دریا باشند، در نشئه‌ی دنیا باشند، در نشئه‌ی برزخ باشند، این معیت هویت و قیومیت حق عزوجل با آن اشیاست، و به همین جهت است که در قرآن فرموده: **وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ³**.

توجیه نهم:

کسی که بشناسد نفس ناطقه‌ی قدسیّه‌ی مجردی ملکوتیّه و روح مجرد خود را که ذاتاً نه داخل است در بدن و قوای بدن، و نه خارج است از آنها، و این تناقض هم نیست ولی بقدری دقیق و مهم است فهم آن که در خور ادراک هرکس نیست مگر از فوق سماوات به او افاضه و اشراق شود: **لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ**، بحمدالله که به افاضه و اشراق علمی مقام ولایت کلیّه مطلقه این معما برای ما حلّ شده است. تفسیر صافی، فی البصائر عن مولانا الصادق علیه السلام قال: **إِنَّ الْأَرْوَاحَ لَا تَمَازُجُ الْبَدَنَ وَلَا تُدَاخِلُهُ وَ إِنَّمَا هِيَ مُحِيطَةٌ بِهِ**، مفاد کلام امام این است که روح با بدن امتزاج ندارد، بلکه محیط است بر بدن به احاطه‌ی قیومیّه‌ی ظلیّه‌ی الهیّه، و خارج است از بدن اما نه بطور مابینت، بلکه خارج است از حدود آن، یعنی بدن جسمانی است و روح مجرد و روحانی.

پس کسی که این معنی را شناخت نسبت به روح که جلوه‌ی ربّانی است، به طریق اولی می‌شناسد ربّ

خود

1 - آیه 35، سوره نور

2 - نهج البلاغه

3 - آیه 4، سوره حدید

را، كما قال امام الموحدين و سلطان العارفين معلّم الملك و الملكوت على عليه السلام: **دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُمَازَجَةِ، وَ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُبَايَنَةِ**¹: یعنی حقتعالی داخل است در اشیاء به احاطه‌ی قیومیّه‌ی سرمدیّه و اضافه‌ی اشراقیّه‌ی نوریه‌ی وجودیّه‌ی کمالیّه.

لَا بِالْمُمَازَجَةِ: یعنی نه بطور امتزاج اجزاء مرگبات، که هر یک از آنها در عرض دیگری قرار گرفته و نسبت هر یک به دیگری نسبت شیئی است به شیئی، و نیز خدا خارج است از اشیاء، یعنی خارج است از حدود اشیاء و نواقص آنها بما هی ممکنات، لا بما هی مُستشركاتٌ بنور الحق بالاضافة الاشراقیّه، لا بالمباينه، یعنی نه بطور مباينت عزلیه، زیرا این خروج شیئی از شئی نیست تا مباينت عزلیه باشد، بلکه مانند خروج شئی است از فئی، و خروج ظلّ است از ذی ظل، و به عبارت دیگر مانند خروج عاكس است از عكس.

الحق حکیم متألّه و عارف صمدانی مرحوم حاج مآلهادی سبزواری عالی سروده است:

ای به ره جستجو نعره‌زنان دوست دوست
گر به حَرَمِ و ر به دِیْرِ کیست جز او اوست اوست
پرده ندارد جمال غیر صفات جلال
نیست بر آن رخ نقاب نیست بر آن مغز پوست
با همه پنهانی‌اش هست در اعیان عیان
با همه بی‌رنگیش در همه زو رنگ و پوست
باز در این انجمن یوسف سیمین بدن
آینه خانه جهان او به همه رویروست
جامه‌دران گل از آن نعره‌زنان بلبلان
غنچه پیچد به خود خون به دلش تو به پوست
پرده حجازی بساز یا به عراقی نواز
غیر یکی نیست راز مختلف ار گفتگوست
دم چو فرو رفت هاست هوست چو بیرون رود
یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست

توجیه دهم:

کسی که بشناسد نفس ناطقه‌ی قدسیّه‌ی مجردی ملکوتیّه‌ی خود را به عنوان فردانیت، به این معنی که

مِثْلِي مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ فِي الْعَالَمِ وَ تَمَامِ كَشُورِ هَسْتِي نَادِرٌ، پس به طریق اولی می‌شناسد ربّ خود را به فردانیت

مطلقه‌ی ذاتیّه‌ی اصلیه، و اینکه مِثْلِي و مانند‌ی برای حق تعالی و مبدأ اعلی متصوّر نیست: **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ**².

تنبيه شهودی و برهانی

1 - از نهج البلاغه

2 - آیه 11 سوره شوری

شگی نیست که ذات احدیّت جلت عظمته هر موجودی را آیت فردانیّت و دلیل وحدانیّت خود قرار داده است و در نظام ایجاد و خلقت هیچ چیزی را از هر جهت و هر بابت مُماتل دیگری نیافریده، هر چند بعضی را مشابه دیگری قرار داده است (اما موضوع مشابهت غیر از موضوع مُماتل است)، و بطوری این موضوع شهودی و عیانی است که هیچکس نمی‌تواند انکار این موضوع را بنماید، و نیز احدی نمی‌تواند با تجسّس در برّ و بحر، و با تفحص در زمین و آسمان، و با سیر در آفاق ملک و ملکوت و جبروت، و با درنوردیدن عالم هستی و نظام امکان دو چیز مُماتل از هر جهت و هر بابت بیابد و پیدا کند زیرا امکان ندارد وجودش، تا برسد به اینکه یافت شود یا نشود.

مثلاً دو انسان مُماتل من جمیع الجهات یافت نخواهد شد، دو حیوان مُماتل یافت نخواهد شد، دو نبات مُماتل، دو جماد مُماتل من جمیع الجهات یافت نخواهد شد، دو مرغ مُماتل، دو ماهی مُماتل از هر جهت و هر بابت یافت نخواهد شد، و نیز دو مورچه، و دو پشه، و دو زنبور، و دو گل، و دو بلبل مُماتل از هر جهت و هر بابت یافت نخواهد شد، دو صوت و دو صورت مثل یکدیگر نداریم، دو انگشت مُماتل که خطوطش از هر جهت و هر بابت مثل هم باشد نیست، و لذا هیچ کس نمی‌تواند منکر اثر انگشت خود بشود، یعنی اگر واقعاً اثر انگشت او باشد قابل انکار نیست، زیرا چشم مسلح فوراً با ذره بین تشخیص می‌دهد و این امری است شهودی، و عجیب این است که در یک شخص که چند انگشت دارد و هر یک از انگشتان او دارای چند بند است در هر بند نقشی و خطوی است که آن نقوش و خطوط در سایر بندهای انگشت او مثلش نیست، و نیز در یک درخت و در یک چمن و یا در یک گل با هزاران برگ روی هر یک نقشی است که در سایر درختها و برگها حتّی برگهای خودش آن نقش و علامت تکرار نشده است، و این موضوع در سراسر موجودات و کلّ اشیاء علی الاطلاق امری شهودی و عیانی و وجدانی است که دو چیز مُماتل در تمام جهان آفرینش نیست و یافت نمی‌شود. حال ممکن است بگوئی

عدم الوجدان لا يدلّ علی عدم الوجود، اگر دو چیز مُماتل از هر جهت در نظام صنع و خلقت یافت نشود دلیل نیست که وجود ندارد، شاید دو چیز مُماتل موجود باشد منتهی ما آنرا نیافته و دسترسی به آن شهوداً پیدا نکرده‌ایم، می‌گویم اساساً وجود دو چیز مُماتل من جمیع الجهات ممتنع الوجود است و محال و غیرممکن است که وجود پیدا کند، و سرّ این مطلب برهاناً این است که تکرار در تجلّی الهی نمی‌باشد به حکم برهان

م م ک م و

متقن در نزد قاطبه‌ی حکمای الهیین و عرفای شامخین، زیرا تکرار در تجلّی لازم‌هاش تکرار در متجلّی است و متجلّی خدای یکتای فردانی است و این محال است در حق تعالی، چه حق تکرر پذیر نیست و بدین لحاظ در تمام اشیاء و قاطبه‌ی موجودات که همه مجلای حقّند تکرار نباشد، و البته تکرار که نباشد بدیهی است که مثلی وجود ندارد، چه مظهریّت لیس کمنّله شیء¹ اقتضاء دارد که هیچ یک از اشیاء مثلی و مماتلی نداشته باشد. در واقع صانع نظام هستی در جهان صنع و خلقت هر مصنوعی از مصنوعات و هر مخلوقی از مخلوقات خود را اعم از مبدعات و مخترعات و منشآت و مکونات علی الاطلاق آیت وحدانیّت

¹ - آیه 11 سوره شوری

و دلیل فردانیت خود قرار داده است و به همین جهت است که گفته شده:

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ
همه هستند از ما تا به ما می به وحدانیت ذاتش گواهی
واقعا بی انصافی است که کسی این شاهکارهای قدرت الهی را در نظام صنع ربوبی ببیند و عیاناً شهود
کند باز هم انکار خدای یکتا را بنماید و کور باطن بمیرد، عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ¹.

این همه آیات روشن این همه خلق بدیع

کور چشمی کو نبیند کردگار خویش را

وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ²

پس بایست در همین نشئه دنیا چشم حق بین داشته باشی و آیات و مظاهر جمالیه و جلالیه حق را شهود
نمائی، و معرفت و شناسایی از راه وجود خودت که بهترین آیت خداست و مفتاح و کلید خداشناسی است
بحکم: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، حدیث مشهور مورد اتفاق عامه و خاصه که موافق است با نصّ
قرآن: وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ، وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ³، عارف به ربّ خود شوی و ثمره این
عـرـفـان شـهـود عـیـانـی

حقتعالی و مبدأ اعلی است به دیده دل که گفته اند: الْمَعْرِفَةُ بَدْءُ الْمَشَاهِدَةِ.

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که امروز نبیند اثر قدرت او
وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى⁴.

توجیه یازدهم:

کسی که بشناسد روح امری و نفس ناطقه‌ی قدسیه‌ی مجردی ملکوتیه‌ی خود را با اینکه جلوه‌ی ربّانی
است معذالک رویت و شهود او به چشم حسّی و دیده‌ی سر میسر نیست.

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
همین طور به طریق اولی رویت حقتعالی و شهود مبدأ اعلی به چشم حسّی و دیده‌ی سر ممکن نیست.
دیده‌ی حسّی زبون آفتاب دیده‌ی ربّانی‌ی جوی و بیاب
اما اینکه مقام ولایت کلیّه مطلقه علویّه (ع) فرموده: أَنَا لَمْ أُعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ، مقصود رویت فوادی است،
چنانکه خود حضرتش فرموده است: لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَعْيَانِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ.

الحق هاتف اصفهانی رحمه الله علیه نیکو سروده است:

چشم دل باز کن که جان بینی
گر به اقلیم عشق روی آری
دل هر ذره را که بشکافی
آنچه نادیدنی است آن بینی
همه آفاق گسستان بینی
آفتابیش در میان بینی

1 - از دعای عرفه امام الکونین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام

2 - آیه 22، سوره روم

3 - آیه 21، سوره ذاریات

4 - آیه 72 سوره اسراء

کافر مگر جوی زیان بینی
عشق را کیمیای جان بینی
وسعت ملک لامکان بینی
و آنچه نادیده چشمت آن بینی
از جهان و جهانیان بینی
تا به عین‌الیقین عیان بینی
وحده لا اله الا هو

هر چه داری اگر به عشق دهی
جان‌گذاری اگر به آتش عشق
از مضیق جهات درگذری
آنچه نشنیده گوشه‌ت آن شنوی
تا به جانی رسادت که یکی
با یکی عشق ورز از دل و جان
که یکی هست و هیچ نیست جز او

توجیه دوازدهم:

کسی که بشناسد نفس ناطقه‌ی قدسیه‌ی مجردی ملکوتیه‌ی خود را به اینکه در مملکت بدن خود فعال
مایشاء است باذن الله تعالی، و مختار است به اختیار ظلّی الهی، بالحسّ و الوجدان می‌یابد که افعال صادره
از نفس
بالاختیار است نه بالجبر.

حسن را منکر نتانی شد عیان
این دلیل اختیار است ای صنم
خود دلیل اختیار است ای پسر

اختیاری هست ما را در جهان
اینکه گویی این کنم یا آن کنم
امتحان و آزمایش در بشر

قال الله تعالی:

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا، إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا
كُفُورًا!¹

این آیه مبارکه از آیاتی است در قرآن که برهان و دلیل است بر مختاریت انسان، و این انسان است که
به حسن اختیار خود را سعادت‌مند و شکور می‌سازد، و نیز این انسان است که به سوء اختیار خود را
شقاوتمند و کفور می‌نماید، و نیز بحکم: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا²، که مراد تعلیم تکوینی و تعلیم تخلّقی
است، یعنی آدم مظهر کلّ اسماء ألوهی است، و از اسماء الهی یکی اسم مختار است، بنابراین مظهر
المختار مختار، پس جبری در کار نیست و ما را در بطلان جبر بیان تفصیلی است.

این سخن را ترجمه پهنآوری گفته آید در مقام دیگری
در این مقام خواستیم اشاره کنیم همانطوری که انسان مختار است به اختیار ظلّی، پس می‌شناسد به
طریق اولی حقتعالی و مبداء اعلی را؛ که مختار است به اختیار ذاتی و اصلی، و فعّال مایشاء و فاعل
موجب است (به کسر جیم) نه فاعل موجب به فتح جیم.

توجیه سیزدهم:

توجیه دیگر محور حدیث شریف: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

در نظر اهل معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت این است: کسی که بشناسد نفس کلّیه الهیه و
روح اعظم ولایتی را به مقام نورانیت بحکم: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنَ أَنفُسِهِمْ³، پس به طریق اولی
می‌شناسد مقام ألوهی و ربوبیت مطلقه الهیه را، زیرا مقام ولایت کلّیه مطلقه که منحصر است به حضرت

1 - آیه 30، سوره انسان

2 - آیه 31، سوره بقره

3 - آیه 6، سوره احزاب

ختمی مرتبت و دوازده

نفر اوصیاء قدیسین آن حضرت به ضمیمه ملکه‌ی ملک و ملکوت فاطمه زهرا ی لاهوتی صفات دختر خاتم انبیاء

حضرت محمد مصطفیٰ علیهم الآف التَّحِيَّة و الثَّنَاء. چه این ولایت مطلقه ظلّ ولایت کلیّی مطلقه‌ی وجودیّی ذاتیّی اصلیه‌ی حضرت احدیّت است، و در حقیقت ولایت کلیّی مطلقه متلّیّ اعلیٰ و مظهر ذات و صفات و افعال حق تعالیٰ و مبداء اعلیٰ است.

این حدیث شریف نورانی صادر از لسان مقام عصمت و معدن حکمت کاشف حقایق مولانا الصادق علیه الصلوة و السلام است که فرموده است: **نَحْنُ وَ اللهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا**

بِمَعْرِفَتِنَا، یعنی مانیم اسماء حُسنای الوهی که مراد اسم تکوینی است و نه اسم لفظی و مفهومی، و به عبارت دیگر مانیم مظاهر اسماء حسنای الهی و مجلای صفات علیای ربوبی که عمل عباد و بندگان مورد قبول او واقع نمی‌شود مگر به معرفت ما و ولایت ما، و نیز فرموده‌اند: **بِنَا عَرَفَ اللهُ، أَيْ بِمَظْهَرِيتِنَا لِجَمِيعِ** اسمانه و صفاته.

و قيل عن لسانهم عليهم السلام:

ما مظهر جمله صفاتیم	ما جام جهان نمای ذاتیم
ما گنج طلسم کائناتیم	ما نسخه نامه الهیم
هم معنی جان ممکناتیم	هم مظهر واجب الوجودیم
تفصیل جمیع مُجمَلاتیم	هرچند که مُجمَل دو کونیم
بیرون ز جهات و در جهاتیم	برتر ز مکان و در مکانیم
کشاف جمیع مشکلاتیم	ما هادی جمله علومیم
محبوس و نحیف را نجاتیم	بیمار و ضعیف را شفائیم
گو تشنه بیا که ما فراتیم	گو مرده بیا که روح بخشیم
از ما مگذر که ما دواتیم	ای درد کشیده‌ی دوا جوی

توجیه چهاردهم:

کسی که دانست معرفت و شناخت روح امری و نفس ناطقه‌ی مجردی انسانی بطور اکتناه میسر نیست؛ به طریق اولی می‌فهمد که معرفت و شناسائی اکتناهی ذات کلّ الّکمال الوهی میسر نیست، و محال است کسی بتواند به کنه ذات احدی صمدی الهی معرفت حاصل نماید، زیرا این موطنی است که شخصیتی مانند عقل کلّ خاتم الانبیاء و الرّسل حضرت محمد مصطفیٰ علیه و آله افضل التَّحِيَّة و الثَّنَاء به نغمه‌ی: **مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ** معترف آمده است.

خرد مآند در کنه ماهیتش	جهان متفق بر الهیتش
بصر منتهای جمالش نیافت	بشر ماورای جلالش نیافت
نه در ذیل وصفش رسد دست فهم	نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم
نه فکرت به غور صفاتش رسد	نه ادراک در کُنْهِ ذاتش رسد
به (لا اُحصی) از تک فرو مانده‌اند	که خاصان درین ره فرس رانده‌اند
که جای سپر باید انداختن	نه هر جای مرکب توان تاختن

¹ - اصول کافی شرح فیلسوف ربّانی صدر المتألّهین شیرازی

وگر سالیکی محرم راز گشت
کسی را در این بزم ساغر دهند
ببندند بر وی در بازگشت
که داروی بیهوشی اش در دهند

اشراق شانزدهم: اثبات وجود خدا و یکتائی او از طریق بُرهان صدیقین

در نظر اهل عرفان و معرفت و کُرسی نشینان عرش علم و حکمت برای اثبات ذات احدیت جلت عظمته بهترین بُرهان که اشرف و انور از تمام براهین و احکم و اتقن از تمام دلایل است همانا بُرهان صدیقین است. اشرفیت و اتقنیت این برهان محکم البنیان بر سایر براهین و ادله این است که در این بُرهان استشهاد و استدلال از خود وجود خدا بر هستی و یگانگی او می‌شود و خدا خود بُرهان و شاهد بر وجود خود و یکتائی خود است و هم خود برهان و شاهد بر کلّ اشیاء است، به خلاف سایر براهین که استشهاد و استدلال از آثار و آیات که پدیده‌ی اوست و معلول و ظلّ اوست بر وجود خدا می‌گردد، و به اصطلاح آن براهین همه (اتی) بودند، ولی این بُرهان (لمی) است، گرچه برهان لمی حقیقی محال است درباره‌ی حق تعالی و مبداء اعلیٰ، و بدین لحاظ است که این برهان به (شبه لم) نامیده شده است از جهت شباهت با آن در افاده‌ی یقین و ریشه، و مأخذ این برهان که هم برهان لم و هم بُرهان صدیقین است کتاب آسمانی قرآن مبین می‌باشد لِقوله تعالی:

أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ۱

و نیز قوله عزوجل:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَانِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۲

بیان این بُرهان نیز عرشی این است: نظر به اینکه اظهر و أبهر و بارزترین و آشکارترین اشیاء همانا حقیقت الوجود المطلق بما هُوَ وجود المطلق می‌باشد، و او نفس حقیقت الوجود الواجبی الأحدی الصمدی الالوهی است، و هیچ شیئی از اشیاء غیر از حق تعالی و مبداء اعلیٰ مصداق نفس حقیقت الوجود نیست، زیرا غیر از وجود حق تعالی یا ماهیتی است از ماهیات و یا وجودی از وجودات ناقصه است که مَثُوب و آمیخته است به نقص یا قصور یا عدم، پس هیچ یک از اشیاء مصداق معنی وجود به نفس ذاته نیستند. واجب الوجود بالذات آن صرف الوجودی است که اتم و اکمل و اشرف و اعلیٰ و ابهی از وجود او متصور نیست **فلاحد له ولا نهاية له**.

واجب الوجود بالذات آن حقیقتی است که وجود و هستی او را هیچ شوب و آمیختگی به شیئی دیگر از عموم و خصوص و ماهیات و وجودات ناقصه یا صفتی غیر از وجود محض نیست به خلاف غیر او، حال

م — گ — و — ی — م — ا — گ —

حقیقت الوجود موجود نباشد هیچ شیئی از اشیاء موجود نیست، چه غیر حقیقت الوجود یا ماهیتی است از ماهیات و معلوم و بدیهی است که ماهیت از حیث ذات خود غیر موجود است، و یا آن غیر وجودی است ناقص و غیر تام، فلا محاله لازم‌اش ترکیب و تخصیص به مرتبه‌ای معین و حدی خاص از مطلق وجود خواهد بود، فبالضرورة محتاج به علت و سببی است که آن سبب وجودش را به تمام و کمال برساند، و محتاج و نیازمند به مُحَدَدی است که او را به حدی خاص محدود کند، و او را از مقام قوه به فعلیت، و از

1 - آیه 53، سوره فصلت

2 - آیه 18، سوره آل عمران

امکان به وجوب خارج بنماید، پس محتاج است به وجود قاهری که هستی او بذاته موجود باشد و تقدّم ذاتی و رتبه‌ای در وجود بر جمیع اشیاء و کافهی موجودات علی الاطلاق داشته باشد، مانند تقدّم بسیط بر مرکّب، و واحد بر کثیر، و تام بر ناقص، و غنی بر فقیر، و فیاض بر مفاض علیّه، و مصداق آن قاهر علی الاطلاق و آن غنی و فیاض مطلق منحصراً حقیقت الوجود و آن هستی صرف مطلق یعنی ذات یکتای آخدی صمدی الهی است و هوالمطلوب، و اوست واجب الوجود بالذات، و واجب الوجود من جمیع الجهات و الحیثیات، و اوست بسیط الحقیقه و کلّ الکمالات الدایه و الصفاتیه و الفعلیه، و اوست مبدأ المبادی و علة العلة و حقیقه الحقایق، و اوست نفس حقیقت الوجود بذاته. و لنعم ما قال العلامة الکمپانی قدس سرّه

مَا كَانَ مَوْجُودًا بِذَاتِهِ بِلَا حَيْثٍ هُوَ الْوَاجِبُ جَلٌّ وَ عَلَا
و هُوَ بِذَاتِهِ دَلِيلٌ ذَاتَهُ أَصْدَقُ شَاهِدٍ عَلَى اثْبَاتِهِ

نتیجه اینکه چنین حقیقتی و چنین واقعیتی خود برهان وجود خود و خود شاهد هستی خود است، و نیازی به اینکه از خارج با ادله‌ی انیه استدشهاد و استدلال بر وجود او بشود نیست، و به همین جهت است که در کلام معجز نظام قطب ارائک توحید سلطان الموحّدین و رئیس العارفين ولیّ الله اعظم حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده است:

وَجُودُهُ اثْبَاتُهُ، وَ مَعْرِفَتُهُ تَوْحِيدُهُ¹، از خطبه شریفه اوست که فرموده: وجود حق تعالی و مبداء اعلی خود مثبت وجود خود است و این کلام محکم البنیان امیر اهل ایمان و توحید است اساس و ریشه برهان صدیقین و برهان شبهه لم و در واقع ریشه کلام معجز نظام آن حضرت قرآن مبین است که فرموده: **أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ**².

و چون حق تعالی و مبداء اعلی وجود محض و صرف الوجود است و صرف الوجود تکررپذیر نیست پس شناختن او همان یگانه دانستن اوست، فرمود: **"مَعْرِفَتُهُ تَوْحِيدُهُ"** که بیان تفصیلی و تحقیق نیر عرشی محور این

کلام معجز نظام در آتیه ضمن همین رساله در باب اثبات توحید ذاتی و یکتائی حق تعالی خواهد آمد، و نیز در دعای صباح از لسان آن ولیّ الله اعظم (ع) می‌خوانیم: **يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ**، این هم ریشه همان برهان صدیقین است که متخذ است از کلام سلطان العارفين امیرالمؤمنین علی علیه السلام. و از اینجا است گفته‌ی مولوی در مثنوی:

أَفْتَابَ أَمَدَ دَلِيلِ أَفْتَابٍ گر دلیلت باید از وی رخ متاب
و نیز در دعای ابوحمزه‌ی ثمالی که واقعاً دریای حکمت و عرفان است مشاهده می‌شود که زینت الهیون و ربانیون حضرت زین العارفين و العابدین علی بن الحسین علیهما السلام خطاب به حق تعالی و مبداء اعلی عرضه می‌دارد: **بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ**، یعنی خدای من، من تو را به خودت شناختم و تو با تجلی خود در من خود را به من شناساندی و بسوی خود دلالت و رهنمائی فرمودی، و اگر تو نبودی من نمی‌دانستم تو چیستی، پس وجود و اشراق تو در من موجب شناخت

1 - احتجاج طبرسی
2 - آیه 53، سوره فصلت

من بتو گردید، این کلام نورانی امام سجّاد علیه السّلام است که ریشه‌ی برهان صدیقین است همانطوری که پدر بزرگوارش امام الکوین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السّلام در دعای لاهوتیه عرفانیّه عرفه عالی ترین درس عرفان را با منطق معجز بیان خود به ما داده است آنجا که در موقف عرفات در مقام مناجات با قاضی الحاجات بدین نغمه مترنم است و چنین دُر فشانی دارد و در واقع باب عرفان و خداشناسی را به روی عشاق حق مفتوح فرموده تا به آنجا که عرض می‌کند در پیشگاه ألوهی:

إِلَهِي تَرَدُّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ تُوَصِّلُنِي إِلَيْكَ، كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؛ یعنی خدای من چون به یکایک آثار و آیات و علامات قدرتت برای شناسائیت توجّه کنم راه وصل و شهودت بر من دور گردد، پس مرا در حضرتت خدمتی فرما که مرا به وصل و شهود جمالت زود رساند، چگونه من به آثاری که در وجود خود محتاج تو اند بر وجود تو استدلال کنم، آنگاه عرض می‌کند:

أَيُّكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ¹، خدای من (آیا موجودی غیر تو ظهوری دارد که آن ظهور از تو نباشد تا او سبب و مُظهر پیدائی تو شود) (با اینکه همه عالم ظهور دُست و جلوه تست و همه شروق تو و فروغ نور توست و جُز ظهور و جلوه‌ی تو چیزی نیست).

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

پس هیچ چیز جُز وجود خودت نمی‌تواند بُرهان و شاهد و مُعرّف تو واقع شود چه، مُعرّف باید اَجلی و اَظْهَر و اَعْرَف از مُعرّف باشد و حال آنکه تو خدای یکتا وجودت اَعْرَف من کُلّ معروف و اکشف من کُلّ مکشوف و اَبین من کُلّ مُبین و اَظْهَر من کُلّ ظاهر و اَبْهَر من کُلّ باهر و اَنور من کُلّ نیر و اَقْهَر من کُلّ قاهر است و جز تو حقیقت و واقعیتی نیست، که اوّل توئی آخر توئی ظاهر توئی باطن توئی بنابراین نفس وجود تو، خود بُرهان و شاهد خود است و تو خود بُرهان هستی خود هستی و سپس عرض می‌کند:

مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ، وَ مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ إِلَيْكَ، عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا، (خدای من) کی وجود باهر النور تو از نظر غائب شده تا احتیاج به بُرهان و دلیل بر اثبات وجود تو باشد و تو کی از ما دور شده‌ای تا آثار تو ما را به تو نزدیک سازد، کور باد آن چشمی که تو را نبیند.

چه نیکو گفته است فروغ بسطامی:

کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را
با صد هزار دیده تماشا کنم تو را
پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را
با صد هزار جلوه برون آمدی که من
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور

آنگاه در پایان دعای عرفه عرضه می‌دارد:

وَ أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرَكَ، تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ وَ أَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتَكَ

¹ - از دعای عرفه امام حسین علیه السلام است

ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ أَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ. (خدای من) توئی آنکه جز تو خدائی نیست، تو خود را بر همه چیز معروف و مشهور ساختی که هیچ موجودی از معرفت تو جاهل نیست و توئی که در همه موجودات تجلی کردی و خود را معرفی نموده و به من نشان دادی تا به چشم دل و دیده‌ی فوادی در همه چیز آشکار و هویدا تو را دیدم که تو بر هر چیز پیدائی.

یار بی‌پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار
 يَا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَاتِيهِ فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْبًا فِي دَاتِهِ، مَحَقَّتْ الْأَثَارَ بِالْأَثَارِ وَ مَحَوَّتْ الْأَغْيَارَ بِمُحِيطَاتِ أَفْلَاكِ
 الْأَنْوَارِ، يَا مَنْ احْتَجَبَ فِي سُرَادِقَاتِ عَرْشِهِ عَنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ، يَا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ
 الْاِسْتِوَاءَ، كَيْفَ تَخْفَى وَ أَنْتَ الظَّاهِرُ، أَمْ كَيْفَ تَغِيبُ وَ أَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ الْحَمْدُ
 لِلَّهِ وَحْدَهُ. ای آنکه به رحمت و اسع و تجلی نور جمال بر همه جهان احاطه کردی تا آنکه عرش وجود
 امکانی در سطوع انوار و جویبیت پنهان گردید، آثار وجودی را با آثار وجودی دیگر نابود کردی و آغیار
 را به احاطه‌ی مدار انوار تجلیات خود محو نمودی، ای آنکه در سرپرده‌های نور قاهر عرش جلالت از
 دیده‌ها پنهان گشتی، ای آنکه به
 کمال بهاء و نورانیت تجلی کردی تا به عظمت و جلال تمام مراتب وجود را فرا گرفتی، چگونه پنهانی با
 آنکه تو تنها پیدائی، چگونه غائبی با آنکه تو تنها همه جا حاضری و همه را نگهبانی، و توئی که بر همه
 چیز توانائی و توئی که قادر مطلق هستی، والحمدلله، حمد و ستایش و ثناء مخصوص ذات خدای یکتاست
 زیرا حمد و ثنا در قبال کمال است و کامل مطلق بالذات و بالاصاله خداست پس مستحق حمد و سزاوار ثنا
 منحصرأ خدای یکتا است. حکیم متأله حاجی سبزواری گوید:

فَلْحَمْدُ كُلِّ الْحَمْدِ مَخْصُوصٌ بِهِ بَلْ كُلُّ حَامِدِيَّتِهِ بِحَوْلِهِ
 يَا وَاهِبَ الْعَقْلِ لَكَ الْمَحَامِدُ إِلَى جَنَابِكَ انْتَهَى الْمَقَاصِدُ
 يَا مَنْ هُوَ اُخْتَفَى لِفِرْطِ نَوْرِهِ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ
 بِنُورِ وَجْهِهِ اسْتِنَارَ كُلُّ شَيْءٍ وَ عِنْدَ نَوْرِ وَجْهِهِ سِوَاهُ فَيُئِي

عمریست که اندر طلب دوست دویدیم
 هم مدرسه هم صومعه هم می‌کده دیدیم
 با هیچ کس از دوست ندیدیم نشانی
 از هیچ کسی هم خبر او نشنیدیم
 در گنج خرابی پس از آن جای گرفتیم
 تنها و دل افسرده و نومید خزیدیم
 سر بر سر زانو بنهادیم و نشستیم
 هم بر سر خود خرقة صد پاره کشیدیم
 هر تیر که آمد همه بر سینه شکستیم
 هر تیغ که آمد همه بر فرق خریدیم
 جام ار چه همه زهر بلا بود گرفتیم

می ار چه همه خون جگر بود کشیدیم
از آنچه جز افسانه‌ی او گوش گرفتیم
از آنچه به جز قصه‌ی او لب بگزیدیم
هر نقش بجز نقش وی از سینه ستردیم
هر مهر بجز مهر وی از دل بُبریدیم
جُز عکس رُخش ز آئینه دل بزدودیم
جُز یاد وی از مَزْرَع خاطر درویدیم

یک چند چنین چون ره مقصود سپردیم
المِنَّةَ اللهُ که به مطلوب رسیدیم
خُرْم سحری بود که با یاد خوش او
بنشسته که از شش جهت این نغمه شنیدیم
کایام وصال است شب هجر سر آمد
برخیز (صفائی) چه نشستی که رسیدیم
جستیم ز جا، جان به کف از بهر نثارش
پس دیده گشودیم به هر سو نگریدیم
دیدیم نه پیدا اثر از کون و مکان بود
جُز پرتو یک مهر، دگر چیز ندیدیم
دیدیم جهان وادی ایمن شده هر چیز
نخلی و ز هر نخل آنا الله شنیدیم

قالَ اللهُ تَعَالَى مَخاطِباً لِنَبِيِّهِ مُوسَى: يَا مُوسَى أَنَا بُدِّكَ اللَّازِمُ.
کس صورتت ندیده و به هر که بنگرم

بینم که صورت تو در آنجا مصوّر است

به صحرا بنگرم روی تو بینم
به دریا بنگرم روی تو بینم

یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم
رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجائی
قال مولى العرفاء و سلطان الموحدين معلّم الملك و الملكوت امير المؤمنين على عليه افضل صلوات
المصلّين: ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللهُ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ¹
فانظُرْ يا حَبِيبِى بِنَظَرِ العِرْفانِ وَ مَعاضِدَةِ نُورِ البُرْهانِ فيما ذَكَرَهُ اللهُ تَعَالَى شأنُهُ فى القرآن:
هُوَ الأوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ².

1 - علم اليقين؛ ج 1، ص 49- اسفار اربعه؛ ج 1، ص 117
2 - آیه 3، سوره حدید

اشراق هفدهم: اسلحه بر هانیّه

در نظر اهل عرفان و معرفت و کرسی نشینان علم و حکمت، قویترین اسلحه‌ی بُر هانیّه برای قلع و قمع دشمنان دین و مخصوصاً مخالفین مسلک توحید من الاولین والاخرین علی الاطلاق همانا سوره‌ی مبارکه توحید است.

مسالک باطله

عقائد موهومه و مسالک باطله که در قبال مسلک توحید و یکتاپرستی واقع شده و همه بر راه انحرافی و غیرمستقیم رفته‌اند بسیار و عدد آنها بی‌شمار است، و ما به لحاظ اختصار تعدادی از آن مسالک باطله را نام می‌بریم:

از جمله مسالک باطله است مسلک آنها که اساساً قائل به علّت موجد و صانعی برای عالم نیستند، و تصوّر نموده‌اند جهان و موجودات به تصادف و بخت و اتفاق موجوده شده و خود به خود بدون مبداء و فاعلی پدید آمده است.

و از مسالک باطله است مسلک آنها که مبداء را ماده و یا طبیعت و یا حرکت و یا اتم و ذرات اتمی و یا اجرام صغیر صُلبه و یا اتر و اثیر و یا عُنصر و یا عناصر یا فضا و جوّ لایتناهی و مانند اینها می‌پندارند و اینها را مادیّین و طبیعیّین گویند.

و از مسالک باطله است مسلک آنها که قائل به دو مبداء و دو فاعلِ ازلی برای جهان هستند و یکی را فاعل خیر و آن دگری را فاعل شرّ می‌پندارند.

و از مسالک باطله است که قائل به دو مبداء می‌باشند، یکی را یزدان و آن دگری را اهرمن نامند. و از مسالک باطله مسلک جرناتیون است که قائل به پنج اصل و پنج موجود ازلی می‌باشند که عبارت است: 1: مبداء فاعلی، 2: ماده، 3: نفس، 4: خلاء، 5: زمان.

و از مسالک باطله است مسلک حضرات یهود که (عُزّیر) را ابن الله می‌پندارند. و از مسالک باطله است مسلک حضرات نصاری که قائل به سه اصل و سه اَقنوم می‌باشند که عبارت است از آب و ابن و روح القدس، و برخی از آنها عیسی را خدا و بعضی او را پسر خدا پندارند.

و از مسالک باطله است مسلک صابئین، و همچنین از مسالک باطله است مسلک ستاره پرستان، و مسلک ماه پرستان، و مسلک آفتاب پرستان.

و از مسالک باطله است مسلک قاطبه‌ی بت پرستان به انواع و اقسام گوناگون. و از مسالک باطله است مسلک شیطان پرستان و عموم هواپرستان، و خودپرستان، و بالجمله هر

مسلکی که ضدّ مسلک توحید است و در جبهه‌ی مخالف مشرب وحدت و یگانه پرستی که دین حق است قرار گرفته است به هر اسمی و رسمی که باشد آنها همه مخالف دین خدا، و مسلک و مشرب آنها و مرام و آئین آنها در نظر ما برخلاف حقّ و حقیقت است.

حکیم صفا اصفهانی رحمت الله علیه نیکو و بسیار خوب گفته است:

دین خدا است وحدت و این مردم	بت کرده‌اند کثرت اشیا را
چونان خلیل آفل و طاری دان	این آفتاب و اختر رخشا را
هست این خودی حجاب خدا	بشکن خود را چو پور آذر بتها را
خودبین خدای بیند اگر بیند	اغمی سهیل را و ثریا را
دنیا بیفکن از طلبی عقبی	نیز از خداپرستی عقبی را
ای سالک ار به مسلک توحیدی	بستای خاک یثرب و بطحا را
فرقان احمد از فرّ یزدانی	فرسوده جان اهرمن آسا را
دشمن قویست بر سر سلطان زن	چتر و لوای عرصه‌ی هیجا را

* * *

اینک ما الهیون پرچم توحید را بر دوش گرفته مخالف خود را در مسلک توحید و یکتاپرستی در جهان هستی هر کس باشد دعوت به شناسائی مبداء و خداپرستی می‌نمائیم و همانطوری که فرمان الهی و دستور منطق وحی آسمانی قرآن حکیم است از طریق برهان و موعظه‌ی حسنه طرف مخالف را دعوت به مسلک خداشناسی و توحید می‌کنیم.

چنانچه پذیرفت و تسلیم مطلق گردید فنعلم المطلوب، و در غیر این صورت ناچاریم که با مناظره و جدال به طرز احسن با او مبارزه نمائیم، ما جز با برهان سخن نمی‌گوئیم، و جز با برهان از خصم و طرف خود چیزی نمی‌پذیریم، و غیر از این وظیفه‌ای دیگر در مورد دعوت خود نداریم زیرا دستور منطق وحی همین است لقوله تعالی شانه:

ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ¹.
و قوله عزّ وجلّ: قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ².

¹ - از آیه 125، سوره نحل
² - از آیه 64، سوره نمل

اشراق هجدهم: مناظره الهیون با مادیون

چون در نظر ما خطرناک ترین دشمنان دین حضرات مادیین و طبیعیین می باشند که اساساً منکر فاعل الهی و علت موجدی جهان هستی بوده و جهانی را گمراه نموده اند، لذا ما نخست مناظره‌ی خود را با آنها شروع می‌کنیم و آنان را به میدان مبارزه دعوت می‌نمائیم، دعوت ما همان است که خاتم انبیاء علیه افضل التَّحِيَّة و الثَّناء جهانی را دعوت به خداشناسی و توحید فرموده است و آن عبارت است از سوره مبارکه قل هو الله احد، الله الصمد، لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفواً احد.

به مادیین می‌گوئیم:

مبداء در نظر ما الهیون هو هویت غیبیه احدیه مطلقه صمدیه سرمدیه الهیه است، آیا شما حضرات مادیون تسلیم مطلق به مورد اعتقاد ما هستید یا نیستید؟ و اگر قائل به مبداء مورد عقیده و ایمان و ایقان ما نمی‌باشید پس حرف حساب شما چیست، آیا اساساً می‌توانید بگوئید جهان هستی را هیچ مبداء و علت موجدی ای در کار نیست بلکه عالم و موجودات آن خود بخود به تصادف و بخت و اتفاق موجود و پدیدار گردیده و دست فاعلی و صانعی در کار نبوده است؟

از شما می‌پرسیم چرا این عقیده‌ی خود را در مورد صور صناعیه ابراز نمی‌نمائید و تصادف را در مورد صور صناعیه باطل نمی‌دانید؟ مگر تفاوتی است بین صور صناعیه و صور طبیعیّه از نظر احتیاج به علت و دست فاعل؟ مگر عقل فرق می‌گذارد بین صور صناعیه و صور طبیعیّه از نظر نیاز به صانع؟ خیر، ابدأ فرق نمی‌گذارد.

بدهت عقل حکم می‌کند که هر مصنوعی را صانعی است، می‌خواهد آن مصنوع و معلول از صور صناعیه باشد یا صور طبیعیّه.

شما که انکار صانعی را برای این نظام احسن و اتقن نموده و آن را به تصادف نسبت می‌دهید، چرا صور صناعیه را مانند رادیو و تلویزیون و سایر صنایع و اختراعات را هیچگاه به تصادف نسبت نمی‌دهید، و هرگز هم نمی‌توانید آنها را به تصادف نسبت دهید، زیرا عقل و وجدان این نسبت را از شما نمی‌پذیرد.

پس با اینکه تمام صور صناعیه همه دارای صانع و فاعلی است، چرا صور طبیعیّه مانند صور انسانیه و حیوانیه و مصنوعات طبیعیّه دیگر مانند خلقت آسمانها و افلاک و کُرّوات و منظومات با این همه نظم و ترتیب بدون صانع و فاعل و مخترعی باشد؟ هیچکس نمی‌تواند بگوید جهان بدون صانع و فاعل و بدون علت موجدی و بدون مدبّری حکیم موجود و پدیدار شده است.

گر حکیمی نیست این ترتیب چیست و حکیمی هست چون فعلش تُهی است

صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ¹، وَكَفَىٰ بِاتْقَانِ الصُّنْعِ عَلَيْهِ آيَةٌ².

پس ایها المادی و الطبیعی مُنصفانه از گفته‌ی سفیهانه خود صرف نظر کن، و قول به تصادف و بخت و اتفاق را غلط و باطل بدان، و تصدیق کن که این انتظام و اتقان صنوع و منافع و حکم غیر متناهی و غایات

1 - آیه 88 سوره نمل
2 - از صحیفه علویه علیه آلاف الثَّناء و التَّحِيَّة.

کثیره‌ی حکیمانه که بر نظم و ضد عالم مترتب است آن هم بطور استمرار و دوام، خود گواه و مُثبِت موجد و صانع حکیم توانای یکتا است.

یک لحظه تدبّر کن با عقل تفکّر کن

با چشم حقیقت بین در بوم و بر امکان
 آیا به تصادف گشت افراشته این افلاک؟
 بی علم و تدبّر گشت بر پای چنین بنیان؟
 کی داد به این اجرام این نظم مرتّب را؟
 بر آن نه مصادم این بر این نه مزاحم آن
 بی صانع و بی مقصود جاری شده این اعمال؟
 دوری بخدا ز انصاف حق را تو کنی کتمان
 می دان که حکیمی هست خلاق علیمی هست
 دانای خبیری هست کاراسته این کیهان

حال که حضرات مادّیین و طبیعیّین نتوانستند قائل به تصادف و بخت و اتفاق شوند چون اتفاق صنع در نظام خلقت با تدبیر حکیمانه‌ای که در سراسر موجودات و مخلوقات و مصنوعات علی الاطلاق بکار برده شده است آنها را محکوم و مغلوب نمود، و آنها ملزم به قبول مبداء و علّتی برای نظام صنع گردیدند، و تسلیم حکم عقل سلیم و برهان ساطع شدند که وجود مصنوع را بدون صانع، و معلول را بدون علّت، و ساخته را بدون سازنده، و نقش را بدون نقّاش از محالات می‌داند، بلکه باید تصدیق نمود که دست صانع و فاعل و مبداء و علّتی حتماً مدخلیّت در جهان خلقت و آفرینش داشته باشد، اکنون می‌گوئیم (با تسلیم شدن مادّیین به مبدئی و علّتی برای عالم) باز تنها قبول داشتن علّت و مبداء ولو هرچه باشد کافی نیست، بلکه باید مبداء و علّتی باشد که صالح و شایسته برای مبدئیّت و علّیّت عالم باشد، چه این علل و مبادی که تاکنون مادّیین از متقدّمین و متأخّرین قائل به آن

شده‌اند هیچ یک علّت موجد نبوده و صالح برای مبدئیّت و علّیّت نمی‌باشند، چون واجد شرائط و مشخصات لازمه مقام مبدئیّت و علّیّت نیستند، پس به حکم برهان عقلی ناچارند تسلیم اعتقاد الهیّین و ربّانیّین شوند.

بیان مطلب:

مبادی و علّی که تاکنون حضرات مادّیین قائل به آن شده‌اند و آن را مبداء عالم دانسته و معرفی نموده‌اند عبارت است از عنصر یا عناصر چه اربعه و چه زائد بر اربعه، یا جوّ و فضای غیرمتناهی، یا هوا، یا اجرام صغار صُلبه، یا ذرات غیرمتناهی، یا اتر، یا جزء لایتجزّی، یا مادّه به تنهایی، یا مادّه و صورت، یا صورت تنها، یا طبیعت، یا اتم، یا حرکت، و آنچه از این قبیل تعبیر نموده‌اند، یا فرضاً در آتیه از این قبیل مبادی و علل قائل شوند و آن را مبداء و علّت عالم پندارند، برهان عقلی خط بطلان روی تمام مبادی مفروضه‌ی آنان کشیده و خواهد کشید، مگر فقط به مبداء و علّتی قائل شوند که الهیّون به آن قائل و آنرا علّت موجد و مبداء حقیقی می‌شناسند و هوالمطلوب.

اشراق نوزدهم: اقامه ده برهان عقلی بر ردّ مادیین

برهان و دلیل اول بر ردّ مادیین:

حضرات مادیّین از متقدّمین و متأخّرین بیائید به میدان نبرد بینم شما چه حرف حسابی دارید. نخست از شما می‌پرسم این مبادی و علی که شما مادیّین قائل به مبدئیّت و علّیّت آنها می‌باشید یکی از این دو شقّ خارج نیست، یا واجب الوجود بالذات و یا ممکن الوجود بالذات می‌باشند، شما به من چه پاسخ می‌دهید.

شما مادیّین شقّ اول را نمی‌توانید قائل شوید، زیرا واجب الوجود بالذات آن است که بذاته و لذاته موجود و بدون حیثیّت تعلیلیّه و تقییدیّه مصداق موجودیّت و هست و هستی باشد و طرد عدم از خود و ممکنات بنماید و در طرد عدم مستکفی به ذات باشد و هستی اش قائم به ذات خود باشد و هستی محض باشد. واجب الوجود بالذات آن است که صرف وجود و صرف کلّ کمالات وجود از علم و قدرت و حیات و سایر صفات کمالیه باشد و برای او ثانی متصوّر نباشد چون صرف الوجود قابل تکرّر نیست (فلا ینتثی و لا یتکرّر). واجب الوجود بالذات آن است که فعلیّت محض باشد، و چنین چیزی مصداقش فقط ذات صمدی الهی است، که حضرات الهیّین به آن قائل و او را منحصرأ مبداء و علّت موجدی جميع عوالم و تمام موجودات علی الاطلاق می‌شناسند و اعتقاد و ایمان به او دارند.

بنابراین شما حضرات مادیّین من الاولین و الاخرین هرگز نمی‌توانید این مصداق را در مبادی و علی که بدان قائل هستید پیدا نمائید، چه آنها هیچ کدام مصداق واجب الوجود بالذات با بیانی که ما قبلاً نمودیم نمی‌باشند و اساساً غیر از ذات احدی صمدی الهی واجب الوجود بالذاتی نیست.

و بر فرض محال چنانچه آن مبادی و علل مفروضه و متصوّرهای مورد اعتقاد شما، واجب الوجود بالذات باشند (علاوه بر اینکه به برهان توحید تعدّد آنها غیر ممکن است) وجود آنها مستلزم مطلوب ما می‌باشد، زیرا الهیّون معتقد بر آنند که باید مبداء موجودات واجب الوجود بالذات باشد، پس مطلوب ثابت خواهد بود.

و اگر شما شقّ ثانی را گرفتید و گفتید ممکن الوجود است چنانچه چاره‌ای هم جز این ندارید برای اینکه (مبادی مورد اعتقاد شما) هیچ یک مصداق واجب الوجود بالذات نبوده بلکه تمام آنها مصداق ممکن الوجود بالذات که ممکن الوجود من جميع الجهات و الحیثیّات است می‌باشند، و ممکن الوجود بالذات چیزی است که در حدّ ذات طارداً عدم از خود نبوده و بدون انتساب به علّت موجود نگردد. و به عبارت دیگر ممکن الوجود

چیزی است که در حد ذات مقتضی وجود و عدم نبوده و نسبت او به وجود و عدم مساوی و غیر مقتضی ضرورت وجود و عدم باشد، و بدون حیثیت تعلیلیه و تقییدیّه قبول وجود ننماید.

بنابراین ممکن الوجودی که فی حد ذاته لیس و عدم و لا شیئی و لا اقتضاء است چنین چیزی هرگز مقتضی و علت وجود نتواند بود و چنین چیزی هرگز مبدئیت عالم را شایسته نیست.

و هرگاه فرض نمائیم ممکنات غیرمتناهی به هم ضم شوند در حکم ممکن واحد بوده مقتضی طرد عدم و موجودیت نمی‌باشند، چه طاردیت آنها نسبت به عدم مستلزم ترجیح بلا مرجح (یعنی وجود پیدا کردن معلول بدون علت) که بطلان آن بدیهی است خواهد بود.

خلاصه تمام مبادی و عللی که مادّیین قائل به آن می‌باشند از مرز امکان و ممکن الوجود بالذات خارج نیستند و به مقتضای (حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد) همه در تحت یک حکم یعنی عدم واقع می‌باشند و بدیهی است که از ضم عدم به عدم و یا لا اقتضا بلا اقتضا و لاشئی بلا شیئی ولو غیرمتناهی وجود و اقتضای وجود حاصل نمی‌شود و چنین چیزی هرگز صالح برای مبدئیت و علت تامه برای عوالم و موجودات نخواهد بود.

ثبت المطلوب که مبداء و علت موجدی موجودات بایستی واجب الوجود بالذات باشد و مصداق آن منحصرأ ذات یکتای صمدی ألوهی است و هوالمطلوب.

برهان دوم بر رد مادّیین:

چون مبادی مورد اعتقاد مادّیین از ذرات صغار صُلبه و یا طبیعت و ماده و غیرها از آنچه مادّیین قائل به مبدئیت آن می‌باشند بنابر تحقیق مشمول قاعدهی (لا یخلوا عن الحوادث) می‌باشد. چنانچه در متن تجرید سلطان المحققین خواجه نصیرالدین طوسی آن حکیم قدوسی به این امر تصریح فرموده است.

به عبارت دیگر کلّ واحد و فرد فرد از این نظام اتقن حادث است، و هر چیزی که اجزاء آن حادث و مرگب از حوادث باشد حادث است، پس مجموع این نظام از سماوی و ارضی و انسان و سایر موجودات همه حادثند، و نیز هر حادثی از برای او مُحَدَث¹ است، و آن مُحَدَث بایستی از سنخ و جنس آن حادث نباشد، بلکه بایستی مجرد و غیر مسبوق به عدم بوده و سرمدی الوجود بالذات باشد.

پس ذرات مزبوره و غیرها که جزو مکونات و مرگب و متغیر و متجدد و حادث و غیر سرمدی هستند لایق

برای ایجاد این عالم نبوده و قابل اینکه مبداء عالم واقع شوند نمی‌باشند.

چه، آنها همه حادثند، ثبت المطلوب که علت موجدی و مبداء عالم بایستی قدیم ذاتی و ازلی و سرمدی الوجود چنانکه الهیون قائل هستند بوده باشد، و آن منحصرأ مصداقش ذات صمدی سرمدی ألوهی است.

برهان سوم بر رد مادّیین:

مبادی تکون عالم که مورد اعتقاد حضرات مادّیین است از قبیل ذرات و مواد و غیرها بطور کلی خارج

از این نیست که یا حادثند یا قدیم، اگر حادثند به حدوث دهری و یا زمانی (کلّ حادث مسبوق بالمادّة و المدة)، پس لازم آید که این ذرات مسبوق به مادّه و مدهی دیگری باشند، چه مفروض آن است که مبادی تکوّن موجودات حادثند.

و هرگاه قدیم و ازلی و سرمدی باشند شیئی ازلی و سرمدی مسبوق به زمان و حرکت و مکان و فضا نخواهد بود، با اینکه بالاتفاق طبیعیین و مادّیین این مبادی دارای زمان و مکان و فضای غیرمتناهی می‌باشند.

پس ثابت شد که این مواد و ذرات و مبادی ازلی و سرمدی نمی‌باشند، چه ازلیّت و سرمدیّت با سبّیّ زمان و مکان و فضای لایتناهی منافی می‌باشد. فثبت المطلوب که ازلیّت و سرمدیّت مختصّ مبدئی است که الهیّون قائلند و آن منحصر است به ذات یکتای صمدی ألوهی و هوالمطلوب.

برهان و دلیل چهارم بر ردّ مادّیین:

در فنّ حکمت طبیعی به اعلیٰ درجه‌ی ثبوت به برهان قویم الارکان رسیده است که قوای جسمانیّه متناهیّه التّأثیر و التّأثر می‌باشند، یعنی فعل و انفعال آنها متناهی است، با آنکه حضرات مادّیین و طبیعیین (مبادی عالم کبیر و نظام کل را قوای مادّیهی جسمانیّه می‌دانند) و برای آنها تأثیر و تأثر غیرمتناهی (از جهت قوهی دافعه و جاذبه) یا مبدئیّت برای حرکات غیرمتناهیّه قائلند.

و گفته شد که قوای جسمانیّه برحسب برهان وثیق و محکم از حیث تأثیر و تأثر متناهی می‌باشند، و بنابراین جمع بین غیر متناهی بودن این مبادی از حیث تأثیر و تأثر و جسمانی و مادّی بودن آنها در واقع جمع بین متناقضین بلکه متناقضین می‌باشد، پس تحقّق تأثیر و تأثر غیرمتناهی برای قوای مادّیهی جسمانیّه و برای مبادی نامبرده (از مادّه و صورت و اجرام صغار صلبه‌ی متراکمه یا اتم یا ذرات و غیرها) که مادّیین به آن قائلند و همه‌ی آن (مبادی) را مادّی و جسمانی می‌دانند به جهاتی که فوقاً گفته شد ممکن نمی‌باشد و مستلزم تحقّق محال است (و ما یستلزم من فرض وجوده محالّ فهو محالّ). لذا مذهب حضرات مادّیین و طبیعیین باطل و محال خواهد بود و مسلک الهیّین و ربّانیّین حق است و هوالمطلوب.

برهان و دلیل پنجم بر ردّ مادّیین:

چون به اتفاق حضرات طبیعیین و دهریّین و مادّیین و منکرین وجود مبداء اعلیٰ و حقتعالی پیدایش عالم کبیر مستند به طبیعت می‌باشد و فعل طبیعت به نحوی که مشاهده می‌شود و برحسب شهادت وجدان بلکه ضرورت و بداهت به نهج واحد و یکنواخت می‌باشد، با آنکه می‌بینیم تکوّن مکونات و پیدایش موجودات به نهج واحد نیست، بلکه مماتل یک چیز در دار وجود از هر جهت ممکن نیست و نمی‌باشد، و اختلاف بیّن از حیث کم و کیف و سایر عوارض مشخصه و تعیناتی که برای موجودات سفلی و علوی حاصل می‌شود مختلف و متغیّر می‌باشد.

گر کار طبیعت بود، این فرق و تباین چیست

کآرد ز گلی ناچیز صد دسته گل ألوان

در رنگ و خواص و طعم گشتند چرا ممتاز؟

آن را که کند کافور؟ این گشته چرا قطران؟
 این لاله حمرا را این نرگس شهلا را
 کی کرد چنین خوشرنگ؟ کی کرد چنان خندان
 یک جلوه‌ی جانان دان این نقش نگارین را
 این نقش نگارین را یک جلوه‌ی جانان دان
 پس معلوم است که پیدایش عالم و موجودات گوناگون با الوان مختلف و با ألحان و السنه‌ی مختلفه‌ی عجیبه مستند به طبیعت نمی‌باشد، بلکه مستند به قدرت حکیمانه‌ی ذات کلّ الکمال صمدی ألوهی و به تجلیات و اشراقات نامتناهی حضرت ربّانی و قادر سبحانی است و همه آیات باهرات قدرت صنع پروردگار جهان است.

وَمِنْ آيَاتِهِ خُلُقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافُ اَلْسِنَتِكُمْ وَالْوَاوِنُكُم اِنَّ فِي ذٰلِكَ لآيَاتٍ لِّلْعٰلَمِيْنَ 1

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
 یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

برهان و دلیل ششم بر ردّ مادّیین:

چون مادّیون و طبیعیون می‌گویند مبداء پیدایش عالم (حرکت) است و فائلند بر اینکه هرچه هست در عالم (حرکت) است و نیز کلیّه آثار مستند به حرکت می‌باشد، و به اضافه می‌گویند از شکافتن اتم برای ما معلوم شده که تمام این آثار مشهوده در عالم و نظام کبیر چه فلکی و چه عنصری و غیره از محسوسات همه مستند به حرکت است، و حرکت هم چون متجدّد بالذات است و ذاتی هم غیر معلّل است پس محتاج به علّتی و مبدئی نمی‌باشیم.

اینها با این شبهه‌ی عویصه² عالمی را گمراه و با این مغالطه خاری سر راه مسلمین و جمیع اهل ادیان مخصوصاً جوانان عصر ما گذارده اند. ولی ما بعون الله تعالی این شبهه‌ی عویصه را حل نموده و ریشه‌ی این مغالطه را در آورده، و بقوه‌ی بُرهان محکم البنیان عقلی، این خار را از سر راه جمیع اهل ادیان برمی‌داریم.

جواب مادّیین از شبهه فوق الذکر:

اولاً می‌گوئیم آیا این (حرکت) که شما قائلید حادث است یا قدیم و ازلی؟ اگر حادث باشد (کلّ حادث له محدث) یعنی هر حادثی را محدثی است که خارج از صقع محدث باشد و اگر قدیم باشد ممکن نیست، زیرا کلّ واحد از اجزاء او حادث است، و هر چیزی که مجموع اجزاء او حادث است کلّ او حادث خواهد بود. و بعلاوه خود مادّیین نیز به حدوث حرکت قائل می‌باشند، (پس به طریق جدل که اخذ به مسلمّیات خودشان می‌باشد) و همچنین به طریق (بُرهان) حدوث حرکت مسلم و ثابت است.
 (ثانیاً) گرچه تجدّد او بجعل ترکیبی مجعول نیست بلکه تجدّد ذاتی حرکت است ولیکن به تبع وجود او که حادث و محتاج به محدث است تجدّد او نیز مجعول می‌باشد، پس معلوم شد که در وجود عالم و آثار

1 - آیه 22، سوره روم
 2 - مشکل و دشوار

مترتبه بر آن محتاج به مبداء و علت دیگر می‌باشیم و آن مبداء و علت موجوده منحصرأ ذات یکتای صمدی الّوهی است.

به عبارت مختصر و ساده در پاسخ حضرات مادّیین که می‌گویند هر چه هست مستند به حرکت است و تجدّد هم ذاتی حرکت و نیازی به علت نیست. می‌گوئیم اولاً ذاتی بودن از برای حرکت مسلم است ولی تنها کاری که می‌کند (اتّصاف حرکت را با تجدّد مستغنی از علت می‌کند) (نه وجود خود حرکت را) و سخن در این است (که حرکت علت می‌خواهد) نه اتّصاف حرکت با تجدّد.

عیناً مثل وجود اربعه و وجود زوجیت از برای اربعه، چه با اینکه زوجیت لازم ذاتی اوست ولی احتیاج او را از علت فاعلی و مبداء وجود رفع نمی‌کند و محتاج به علت است.

علاوه به اینکه نتیجه‌ی استدلال حضرات نقیض مدّعی آنهاست، (زیرا معنی تجدّد تازه شدن یعنی بود بعد از

نبود)، خلاصه حدوث می‌باشد، و به مقتضای (قانون علت) هر حادث محتاج به محدث و علت می‌باشد. فثبت المطلوب که علت موجوده خدا است نه حرکت، (فلا حول و لا قوّة الا بالله)، مضافاً به اینکه خود حرکت که می‌گویند مبداء پیدایش عالم است غیر قارّ الذات و ممکن الوجود و مسبوق به عدم و محتاج به شش چیز: (ما منه، و ما الیه، و ما فیه، و محرک، و متحرک، و زمان)، می‌باشد و هر ممکن و محتاجی باید وجود او مستند به واجب الوجود بذاته و لذاته بوده باشد و مصداق آن منحصرأ ذات یکتای صمدی الّوهی است. الله خالق کلّ شیئی و هو الموجد المطلق.

لمؤلفه:

این قبول فهم هر صاحب‌دل است
او محرک او منظم او حکیم
خود وجود حرکت از علت بود
رو ز قرآن خوان تو (الله الصمد)

بی‌محرک کی تحرک حاصل است
جمله تحرکات از ربّ قدیم
گر تجدّد ذاتی حرکت بود
هست علت ذات یکتای احد

برهان و دلیل هفتم بر ردّ مادّیین:

به حضرات مادّیین می‌گوئیم: ایها المادّیون، ذرات و ماده و مبادی مورد اعتقاد شما خارج از این نیست که یا من جمیع الجهات بالفعل هستند یا من جمیع الجهات بالقوه می‌باشند یا از بعضی جهات بالفعل و از بعضی جهات بالقوه می‌باشند، اگر از جمیع جهات بالقوه باشند قوه‌ی محضه بدون فعلیت صرفه که آنرا از قوه به فعلیت خارج نماید ممکن نیست، چه مستلزم ترجیح بلامرّج و انقلاب قوه به فعلیت می‌باشد و این محال است. و اگر از بعضی جهات بالفعل و از بعضی جهات بالقوه باشند مرگب از فعلیت و قوه خواهند بود و هر مرگبی محتاج و غیرقابل برای مبدئیّت است. و هرگاه فعلیت محضه و وحدت صرفه باشد مطلوب ما ثابت خواهد بود زیرا مبدئی که ما الهیین قائل و معتقد می‌باشیم واجب الوجود بالذات و فعلیت محضه می‌باشد و آن منحصرأ ذات یکتای صمدی الّوهی است و هو المطلوب.

محض فعلیت بود ذات صمد
رو ز قرآن خوان تو الله احد

وحدت صرفه بود ذات احد
موجد مطلق بود ذات صمد

برهان و دلیل هشتم بر ردّ مادّیین:

چون حضرات مادّیین و طبیعیین بالاتفاق برای مبادی و علل مورد اعتقاد خود از ماده و طبیعت و اتم و

حرکت و غیرها کمالاتی از قبیل علم و ادراک و شعور و غیرها قائل نمی‌باشند، بنابراین باید از آنها پرسید
ش

که به اعتراف و اقرار خودتان مبادی تکوّن را فاقد کمالات می‌دانید پس چگونه آنها را قابل مبدئیت دانسته
و علت موجودات با علم و شعور محسوب می‌نمائید؟
ایهاالمادیون و الطبیعیون، آیا عقلاً و وجداناً امکان دارد اعطاء و بخشش از چیزی که خود نادر صرف
است؟

شما خودتان قائلید به اینکه (مبادی و علل مورد اعتقاد و تصوّر شما فاقد العلم و فاقدالشعور و فاقد جمیع
الکمالات الوجودیه می‌باشند). اینک از شما می‌پرسیم مگر می‌شود ماده‌ی کر و کور و طبیعت
عديمة الشعور مبداء و علت این همه موجودات با علم و ادراک و شعور بوده باشد و از جمله‌ی
موجودات خودتان؟ آیا شما معلول علت بی‌علم و بی‌شعور می‌باشید. آیا اگر کسی چنین حرفی بزند در
محکمه‌ی عقل و وجدان محکوم به سفاقت و جنون نخواهد بود؟ البته خواهد بود.
واقعاً ابراز این منطق علیل و این اعتقاد باطل جای تعجب بلکه تأسف است با اینکه از اصول مسلمّه و
قواعد مبرهنه‌ی متقنه عندالعقل و الحكماء و العرفاء این است که (انّ مُعطى الشئ لیس بفاقد له).
ایهاالمادی و الطبیعی بگو ببینم آیا:

از عنصر کور و کر، پیدا شده زیب و فر؟
نادر چه سان بخشید، این عقل و شعور و جان؟
مُعطى نَبود فاقد، اصلیش مسأَم دان
گر اهل خرد هستی، محکم بُود این بُرهان
بی‌عقل طبیعت ساخت، آیا بشرِ عاقل؟
شمرنده نئی زین حرف، در محکمه‌ی وجدان؟
پس به حکم این برهان قویم الارکان، حضرات مادّیین و طبیعیّن ناچارند تسلیم شوند به مبدئی که کلّ
الوجود و کلّ العلم و کلّ القدره و کلّ البهاء و کلّ الجمال و کلّ الکمالات بالذات و بالفعل بوده باشد و آن
منحصراً ذات یکتای صمدی الوهی است که الهیون و ربّانیون به آن قائل و معتقد می‌باشند.

نقّاش کشد بی‌علم نقشی که برد از حُسن
صبر از دل و هوش از سر تاراج کند ایمان!
از منبع علمی شد این علم و خرد پیدا
از خرمن حُسنی شد این بخشش و این احسان
پیدایش این عالم گر کار طبیعت بود
بایست در او بینند هر گوشه بسی نقصان

تنظیم جهان احسن، ترتیب بسی مُتقن
در حُسن نظام کُلّ، هر فکر و خرد حیران
هر ذره بجای خود بنهاده به صد حکمت
بی او به نظام مُلک بی‌شبهه رسد خُسران
می‌دان که حکیمی هست خلاقِ علیمی هست

دانای کریمی هست کاراسته این کیهان

برهان و دلیل نهم بر رد مادیین:

هر چند حضرات مادیین و طبیعیین تاکنون قائل به کمالات وجودیه مانند علم و ادراک و شعور برای مبادی و علل مورد اعتقاد خود نبوده و نمی‌باشند، و ما به طریق جدل که اخذ به مسلمیات طرف باشد به نحوی که در برهان هشتم بیان شد، آنان را محکوم و مغلوب نمودیم.

حال ممکن است حضرات از حرف خود برگشته و مجدداً به میدان مبارزه و مناظره‌ی با ما آیند و بگویند شما الهیون که برای جمیع اشیاء علم و شعور و ادراک قائل می‌باشید چه مانع است که برای مبادی مورد اعتقاد ما قائل به کمالات وجودیه باشید و آنها را صالح و شایسته برای مبدئیت عالم بدانید. خلاصه در صورتی که مادیین چنین ادعائی بنمایند جواب آنها چیست؟ اگر بگویند که مبادی مورد اعتقاد ما از ماده و طبیعت و ذرات اتمی و حرکت و غیرها همه دارای علم و ادراک و شعور و همان صفاتی که شما الهیون برای مبداء خود قائلید هستند، جواب می‌دهیم بلی ما الهیون معتقدیم که جهان هستی جلوه‌ی حقتعالی و مبداء اعلی است و هر جا تجلی وجود است کمالات وجود که از لوازم اوست با اوست و ما تمام اشیاء و موجودات را واجد علم و شعور و ادراک می‌دانیم و همه را حامد جمال حق و مُسَبِّح جلال خدای متعال می‌دانیم، ولی در عین حال اعتقاد ما نفعی و سودی به مورد اعتقاد شما نخواهد داشت و شما به هر در بزنیذ بحکم برهان عقلی محکوم و مغلوب می‌باشید، و چاره‌ای جز تسلیم شدن به مورد اعتقاد الهیین ندارید.

نُکته‌ها چون تیغ فولادپست تیز چون نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا
ایها المادی، کمالات وجودیه در کل اشیاء مورد شک و تردید نیست، اما بگو ببینم آیا این کمالات ذاتی است یا غیر ذاتی؟

البته شما نمی‌توانید ادعا کنید که این کمالات ذاتی آنهاست، چه اگر ذاتی باشد بحکم برهان: (الذاتی لایختلف و لایتخلف و لا یتبدل و لا یتغیر)، ذاتی تخلف و تبدل و تغیر ندارد، ثابت است، حرکت ندارد، پس ذاتی آنها نیست و از خود آنها نیست، و اگر وجود و کمالات وجود ذاتی آنها می‌بود از دست نمی‌دادند، بلکه ثابت و لایتغیر بودند. پس مسلم ذاتی آنها نیست بلکه غیر ذاتی است یعنی عَرَضی است. (عَرَضی که شد) بحکم برهان: (کل عَرَضی مَعْلَل) هر عرضی محتاج به علت است و علت او نمی‌تواند مانند او باشد در عدم وجود ذاتی، چه او

نیز عرضی و معلل بوده و صالح برای مبدئیت خواهد بود.

و بدیهی است تا مبداء و فاعل و علتی وجود ذاتی نداشته باشد و هستی و کمالات هستی از خودش بذاته نباشد هرگز وجود به غیر نتواند داد و کمالات وجودی نتواند بخشید.

(فَلَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ فِي الْوُجُودِ وَجُودٌ بِالذَّاتِ، وَ فِي الْعِلْمِ عِلْمٌ بِالذَّاتِ، وَ فِي الْحَيَوَةِ حَيَاتٌ بِالذَّاتِ، وَ فِي الْقُدْرَةِ قُدْرَةٌ بِالذَّاتِ، وَ فِي الْإِرَادَةِ إِرَادَةٌ بِالذَّاتِ الْخ، حَتَّى يَكُونَ فِي غَيْرِهِ بِالْعَرَضِ أَيْ لَا بِالذَّاتِ).

پس ثابت و مبرهن است که وجود دادن و شعور بخشیدن و حیات بخشیدن و اعطاء و افاضه‌ی هر کمالی در نظام صنع و ایجاد منحصر بذات یکتای صمدی ازلی ألوهی است که واجب الوجود بالذات و

واجب الوجود من جميع الجهات و الحیثیات است (الله خالق كلشی) و هو المطلوب. الحق حكيم نظامی گنجوی رضوان الله تعالى علیه در این مقام عالی سروده است:

<p>ای همه هستی ز تو پیدا شده زیر نشین علمت کائنات آن چه تغیر نپذیرد توئی ما همه فانی و بقا بس تو راست کیست در این دستگه دیرپای تا به تو اقرار خدائی دهیم اول و آخر بوجود و حیات اول او اول بی‌ابتداست</p>	<p>خاک ضعیف از تو توانا شده ما بتو قائم چو تو قائم بذات وانکه نمرده است و نمیرد توئی ملک تعالی و تقدس تو راست کو (لمن الملک) زند جز خدای بر عدم خویش گواهی دهیم هست کن و نیست کن کائنات آخر او آخر بی‌انتهاست</p>
---	---

برهان و دلیل دهم بر رد مادیین:

چون بحکم برهان عقلی مبداء عالم و علت موجدی ممکنات باید کلّ کمالات و فعلیات بالذات بوده باشد.

حال از حضرات مادیین باید پرسید که آیا ماده‌ای که شما می‌گوئید مصداق کلّ کمالات بالذات می‌باشد یا نمی‌باشد.

البته حضرات نمی‌توانند جواب مثبت بدهند، زیرا ماده هرگز چنین نیست، یعنی فعلیت محضه‌ی بالذات نمی‌باشد، بلکه ماده قوه‌ی محضه است، فقط او قابلیت پذیرفتن کمالات و فعلیات بعدی را دارد.

مثلاً نطفه‌ی انسان دارای کمالات بعدی بالفعل نمی‌باشد ولی قابلیت آن را دارد که فیلسوفی چون ابوعلی سینا دارای آن همه کمالات شود یا دانشمندی مانند ادیسون ابوالاختراعات گردد، ولی نه خود به خود، بلکه بوسیله فاعلی و محرکی خارج از ذات خود.

اینک از حضرات مادیین می‌پرسیم کی ماده را از مقام قوه به مقام فعلیت آورده و کی و از کجا آن همه کمالات را به او بخشیده و افاضه کرد؟

اگر بگویند خودش، می‌گوئیم خودش بالفعل که فاقد بود و قوه‌ی محضه بود و بدیهی است که امر بالقوه خودبخود بالفعل نمی‌گردد و الا علاوه بر ترجیح بلامرجح که بطلان آن بدیهی است لازم آید که عدم تأثیر در وجود نماید و بدیهی است که عدم را علیتی نیست و هرگز جهت‌قابلی که قوه و استعداد محض است خود جهت فاعلی نمی‌گردد، و برهان عقلی اتحاد قابل و فاعل و اجتماع آن را محال می‌داند، چه مرجع قبول (که به امکان استعدادی و قوه باشد) با فعلیت (که مرجع آن به وجوب و فعلیت محضه و اعطاء کمال بوده باشد) اجتماع آن در ذات واحدی بسیطه بما هی واحد غیرممکن است به اتفاق قاطبه عقلاء و حکماء، زیرا مرجع قبول به این معنی به ندرائی و امکان و فقدان و مرجع فعلیت به دارائی و وجوب و وجدان می‌باشد، و اجتماع وجدان و فقدان و دارائی و ندرائی و وجوب و امکان نیز در ذات واحد مستلزم اجتماع نقیضین خواهد بود که بطلان آن ضروری و از اولیات و بدیهیات است.

پس بحکم این برهان محکم البنیان و قویم الارکان قول حضرات مادیین بکلی باطل است و مادیین ناچارند تسلیم به اعتقاد ربانیین و الهیین شده، و مبداء عالم را فعلیت محضه و کلّ کمالات و فعلیات بالذات بدانند و آن منحصرأ ذات یکتای صمدی الوهی است و هوالمطلوب.

* * *

اشراق بیستم: صدور حکم نهائی بر بطلان مسلک مادّیین

بطوری که ضمن این رساله ملاحظه شد حضرات مادّیین و طبیعیّین نتوانستند (به تصادف قائل شوند)، زیرا برهان عقلی آنها را محکوم نمود که انتساب این نظام احسن اتقن به تصادف امکان پذیر نیست، و نیز حضرات به هر مبدئی قائل شدند چون علّت حقیقیّه را نشناخته و متشبّث به مبادی و علل باطله گردیدند نیز برهان محکم عقلی بطلان آن مبادی را اثبات و حکم به عدم صلاحیت آن علل برای مبدئیّت عالم صادر کرد، و چون خواستند قائل به قدمت مبداء یا مبادی خود گردند برهان متقن عقلی جلوی آنها را گرفته حکم به حدوث آن نموده و اثبات کرد که **لاقدیم بالذات سوی الله**، و چون حضرات پیدایش عالم را مستند به طبیعت نموده با اینکه فعل طبیعت یکنواخت است برهان و شهود نیز آنها را محکوم نمود که ما می‌بینیم پیدایش موجودات به نهج واحد نیست و دو چیز مماثل در دار وجود نداریم پس پیدایش عالم مستند به طبیعت و ماده نمی‌باشد، و چون حضرات پیدایش عالم را مستند به حرکت نموده و گفتند حرکت علّت است باز برهان محکم عقلی آنها را محکوم نمود که خود وجود حرکت محتاج به علّت است و آن علّت باید وجودش ذاتی و ازلی باشد نه حادث و متجدّد، و چون حضرات به اعتراف خود به فقدان کمالات وجودیه از قبیل علم و ادراک و شعور و غیره برای مبادی خود قائل بوده و هستند برهان عقلی آنان را محکوم نمود که چگونه می‌شود مُعطی و بخشنده‌ی چیزی خود فاقد آن باشد بلکه علّت موجد باید واجد کمالات باشد، و چون شما خودتان معترف به این مقاله می‌باشید پس به قول خودتان مبادی شما صالح برای اینکه علّت موجد باشند نمی‌باشند، و نیز گفته شد اگر هم فرضاً مادّیین آگاه شوند که در قلمرو هستی چیزی فاقد علم و شعور و سایر کمالات وجودیه نمی‌باشد و بگویند مبادی ما نیز واجد کمالات وجودیه می‌باشند (مخصوصاً که عقیده‌ی الهیّین این است که تمام اشیاء همه دارای علم و شعور و سایر کمالات وجودیه هستند) باز منطق استدلال ما از اُفقِ اعلاّی دیگر بر آنها حمله‌ور شده و می‌گوید:

علم و شعور و سایر کمالات وجودیه در جمیع موجودات و قاطبه‌ی اشیاء مسلم است ولی باز مراد شما حاصل نمی‌شود، زیرا وجود و کمالات وجود در اشیاء ذاتی آنها نیست بلکه عَرَضی است و عرضی معلّل است و محتاج به علّت. و چیزی که وجود ذاتی ندارد ایجاد یک پیشه را نتواند تا چه رسد به ایجاد این همه عوالم و موجودات آن، و مبادی شما مادّیین و طبیعیّین هیچکدام وجود ذاتی ندارند پس همه باطل الذّات می‌باشند.

تُمْ ایها المادّیون مبادی و علل مورد اعتقاد شما در نزد ما هیچ غرضه‌ای ندارند، چه آنها علل اعدادیه و مُعدّه‌ای بیش نیستند و البتّه علّت موجد غیر آنهاست، حالا بگوئید ببینیم ماده آن کمالات بعدی را از کجا آورد؟ و کی به او داد؟ مثلاً بیضه طاووس **(بما هی بیضه)** کجا طاووس خوش خط و رنگ با آن پرهای زیبا بود، اگر بگویند خودش، می‌گوئیم خودش بالقوه واجد است یا بالفعل؟ هرگز نمی‌توانند بگویند (بالفعل) زیرا معنای بالفعل واجد بودن این است که تخم طاووس خودش طاووس خارجی بالفعل خوش رنگ بوده و راه برود و معنای واجدیت بالفعل این است که تخم بلبل در مقام تخم بودن خود بالفعل بلبل خوش آهنگ بوده و چندین لحن صوتی موزون را تحویل سمع شنونده بدهد، و نیز معنای وجدان بالفعل آن است که **(نطفه انسان بما هی نطفه)** ادیسون ابوالاختراع بالفعل بوده باشد، هیئات کجا تخم طاووس، **طاووس بالفعل** و کجا تخم

بلبل، بلبل **بالفعل** و کجا نطفه انسان، انسان **بالفعل** می‌باشد.

پس ناچار به حکم برهان بلکه به حکم حسّ و شهود و وجدان، مادّی باید بگوید **بالقوه** داشت نه **بالفعل**. حال که ملزم به این اعتراف گردید در **بالقوه** بودن ماده، از مادّی می‌پرسیم ایهاالمادّی اکنون بگو ببینم کی و چه چیز ماده را از **قوه** به مقام **فعلیّت** آورد و به سمت کمال حرکت داد و کمالات بعدی را به او بخشید؟ بگو ببینم محرک او کیست؟ فاعل او چیست؟ اگر بگوید خودش فاعل است، این محال است و برهان او را محکوم می‌نماید، چه خودش جهت قابل و پذیرش بیش نیست و برای اعطاء کمالات بعدی به خودش صالح نیست و نمی‌باشد زیرا قابل جهت فقدان و نداری و فاعل جهت وجدان و دارائی است و جمع بین دارائی و ندارائی محال است و مرجعش به اجتماع نقیضین است که باطل است (یک چیز نمی‌شود هم عدم باشد و هم وجود، هم نیست باشد و هم هست)، پس **اتّحادِ قابل و فاعل و اجتماع آن در شیئی واحد محال است**. بنابراین به حکم برهان باید قائل شود **علتّ** موجهه و فاعل غیر خودش می‌باشد، حال غیر خودش باز اگر او هم مانند خودش باشد در امکان و فقدان وجود ذاتی پس چنان چیز نیز صالح برای اینکه مبداء تکوّن و ایجاد واقع شود نخواهد بود.

چنانکه این معنی از کلام معجز نظام مقام عصمت و معدن حکمت حضرت مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام در جواب آن سائل استفاده شده (مراجعه شود به اشراق سیزدهم این کتاب) که فرمود: **(أَنْتَ لَمْ تَكُنْ ثُمَّ كُنْتَ وَ قَدْ عَلِمْتَ أَنَّكَ لَمْ تَكُونَ نَفْسَكَ وَ لَا كَوْنَكَ مِنْ هُوَ مِثْلَكَ¹)**، پس عقلاً و نقلاً و برهاناً **علتّ** موجهه و مبداء ایجاد تمام عوالم و قاطبهی موجودات از **مبدعات** و **مُنشآت** و **مخترعات** و **مکونات** علی الاطلاق آن مبدئی است که مورد اعتقاد حضرات الهیین و ربّانیین می‌باشد و آن منحصراً ذات **یکتای اَحَدی صَمَدی اَلوهی است** و هوالمطلوب. **فَاللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ. وَ الصَّمَدُ هُوَ الْمَوْجِدُ الْمَطْلُقُ.**

این ره ره توحید است در معرفت سبحان

راهیست که نتوان یافت جز با حکم قرآن

این ره ره جانان است سرچشمه‌ی حیوان است

بایست در این ره بود با بال خرد پزان

هان تات نلغزاند اوهام طبیعیین

تا مادّت از غفلت عقالت نبرد ارزان

یکی لحظه تدبّر کن با عقل تفکّر کن

با چشم حقیقت بین در بوم و بر امکان

آیا به تصادف گشت افراشته این افلاک؟

بی‌علم و تدبّر گشت بر پای چنین بُنیان؟

کی داد به این اجرام این نظم مرتّب را

بر آن نه مُصادم این، بر این نه مزاحم آن

بی‌علم طبیعت ساخت این عالم لاأُحصی؟

¹ - توحیدصدق، ص ۲۹۳

بی‌علم نمی‌سازد یک خانه چرا دهقان
 گویی که بدون علم نقاش بر آب انداخت
 نقشی چو رخ یوسف روی چو مه تابان
 نقاش کشد بی‌علم نقشی که بزد از حُسن
 صبر از دل و هوش از سر تاراج کند ایمان؟
 ای ماهِ پری پیکر در خلقتِ خود بنگر
 تا فاش و عیان بینی با چشم خرد یزدان
 خود ساخته‌ای خود را؟ هرگز نتوانی گفت
 بی‌علم طبیعت داد این عقل و حواس و جان؟
 هر ذره ز هر عضویت بر حکمتِ این صانع
 با فلسفه صد توحید بهر تو کند عنوان
 اندر تن تو هر عضو مشغول به کار خویش
 ز آن ذره نامرئی تا چشم و لب و دندان
 ایفای وظائف را آن گونه کند هر عضو
 کز حکمتِ او مات است عقل و خرد لقمان
 هر قطره‌ی خونی را با چشم مسأح بین
 تا حکمتِ این صانع ماتت گُند و حیران
 بینی تو چه میلیون‌ها ز افواج سلحشوری
 خصمانه به ضد هم صف بسته در این میدان
 بر ضد حیات تو یک دسته هجوم آور
 فوجی به دفاع از تو مردانه کند جولان
 خود منشاء یک فکریش فرموده یدِ قدرت
 هر ذره سیل‌سولی در مغز سَر انسان
 در باطن هر ذره اندر دل هر ذره
 بنهاده هزار اسرار با قدرت و با اِتقان
 بی‌صانع و بی‌مقصود جاری شده این اعمال؟
 دوری به خدا زانصاف حق را تو کنی کتمان
 می‌دان که حکیمی هست خلاقِ علیمی هست
 دانای خبیری هست کاراسته این کیهان
 از منبع علمی شد این علم و خرد پیدا؟
 از خرمن حُسنی شد این بخشش و این احسان
 مافوق طبیعت دان دستی است قوی بازو
 کز امرِ قدرِ قدرت بر چرخ دهد فرمان
 خلاقِ طبیعت را بنگر، نه طبیعت را
 با صاحب این خانه شو دوست، نه با دربان
 پیداست یدِ خالق روی سَر هر مخلوق

دارد نظری مخصوص با هر یک از این و آن
اثبات وجود حق محتاج به بُرهان نیست
او بر همه‌ی اشیاست هم شاهد و هم بُرهان
او جَلّ جَلّاله هست از کَوْن و مکان پیدا
وز دیده‌ی نابینا خورشید بود پنهان
با دیده‌ی خُفّاشی کی ناظر حق باشی؟
رو دیده‌ی دیگر جوی بَهرِ نظرِ جانان
یک جلوه جانان دان این نقش نگارین را
این نقش نگارین را یک جلوه‌ی جانان دان
تحمیدِ جمال او تسبیح جلال او
گوید به سَرِ هر گُل آن بلبل خوش الحان

اشراق بیست و یکم: بیان بطلان مسلک ثنویّه

سابقاً گفته شد از جمله مسالک باطله مسلک حضرات ثنویّه است که آنها قائل و معتقد به دو مبداء و دو فاعل مستقل برای جهان هستی می‌باشند که یکی را یزدان و دیگری را اهریمن نامیده اند. سبب پیدایش این مسلک این شد که حضرات ثنویّه مشاهده نمودند که در جهان دو نوع از امور و دو سلسله از افعال تحقق می‌پذیرد، نوعی از آن خیرات است که محور آن همه خوبی‌ها و گوارئی‌ها و آسایش‌ها و راحتی‌ها و نشاط‌ها و بالجمله سعادت‌ها و خوش بختی‌هاست، و نوع دیگر و سلسله دیگر اموری است همه شرّ، که محور آن همه بدی‌ها و رنج‌ها و ناگواری‌ها و غم‌ها و بلاها و بالجمله شقاوت‌ها و بدبختی‌ها دور می‌زند. با خود گفتند نمی‌شود این دو سلسله از امور متضاده را به یک مبداء و یک فاعل نسبت داد و این دو نوع از افعال و اعمال بالاستقلال منتسب به یک مبداء و یک فاعل نخواهد بود پس باید دو مبداء و دو فاعل در نظام ایجاد باشد، و بر اساس این توهم غلط و اندیشه باطل به دو مبداء قائل شدند یکی مبداء خیر و دیگری مبداء شرّ، موجد خیرات را یزدان و فاعل شرور را اهریمن دانستند و شکی نیست که قائل شدن به دو مبداء به نام مبداء خیر و شر و معتقد شدن به دو فاعل و جاعل به نام فاعل نور و ظلمت مخالف مسلک توحید است و در واقع شرک جلی است و این عقیده سخیفه باطله در حقیقت انکار توحید افعالی است.

حال جواب شبهه حضرات ثنویّه از ناحیه اهل معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت که سرمستان باده وحدت هستند و به توحید ذاتی و توحید صفاتی و توحید افعالی حق متعال قائل و معتقدند به مخالفین خود یعنی به آنها که قائل به دو مبداء و دو فاعل مستقل شده اند این است که فاعل مستقل در نظام کلّ یکی است و او منحصراً ذات یکتای صمدی ألوهی است، (الصّمدُ هُوَ الْفَاعِلُ الْمُطْلَقُ). بیان مطلب از نظر تحقیق این است که اساساً شرّی بالذات در عالم هستی وجود ندارد.

حکیم متألّه حاجی سبزواری علیه الرّحمة الباری در غرر الفرائد فرماید:

الشّرُّ أَعْدَامٌ فَكَمْ قَدْ ضَلَّ مَنْ يَقُولُ بِالْيَزْدَانِ ثُمَّ الْأَهْرِمَنْ

بنابر این شر امر عدمی است و علت مستقلّه لازم ندارد و محتاج به علت وجودی نمی‌باشد زیرا (عدم العلة يكفي لعدم المعلول)، مضافاً به اینکه آنچه در بادی نظر شرّ بنظر می‌رسد آن شرّ واقعی نیست بلکه شرّ نسبی و بالعرض است.

مثلاً زهر مار و عقرب و یاسم و تلخی در برخی از گیاهان و روئیدنی‌ها در زمین در بادی نظر شرّ
 _____ ه _____
 _____ ظ _____ ر

می‌رسد و یا نزول بلیّات و اقسام نارسائیها مانند فقر و تنگدستی و ابتلاء به انواع امراض و ناراحتی‌ها که انسان در زندگی به آن مبتلا می‌شود و یا قتل و قتال و جنگ و کارزارها که از نظر ظاهر به صورت شرّ جلوه گر می‌شود هیچ یک شرّ واقعی و شرّ بالذّات نیست بلکه بر تمام امور مذکوره و مانند آن فوائد و مصالح و حکمت‌های مترتب است و اسرار آن نزد پروردگار حکیم یکتاست.

همان زهر مارها و سمومات که به ظاهر شرّ می‌نماید وجودشان همه خیر است، زهر مار و زهر عقرب برای وجود خود مار و عقرب شرّ نیست بلکه نهبان و حافظ وجود اوست و اگر شرّی بالقیاس الی غیر در آن متصوّر است آن نسبی است اگر چه برای همان غیر هم شرّ نباشد بلکه خیر و مفید باشد، چه بسا که همان سمومات و زهرها موجب علاج امراض بسیاری باشد چنانچه عیانی و شهودی است که معالجه و مداوای برخی از امراض وسیله همان زهرها و مواد سمّیه انجام می‌پذیرد و از اینجا کشف می‌شود که خدای حکیم هیچ چیز را شرّ بالذّات نیافریده است و خاصیت و فائده و خیری درکار بوده که آن را ایجاد نموده است. و نیز خالی از خیر و فایده نیست، بلیّات و فقر و فاقه و نارسائی‌ها چه بسا با صبر و رضای بر آن اجرا و ثواب‌ها و عواقب نیکی بر آن مترتب است.

پس به عقیده قاطبه‌ی حکمای عظام و عرفای فخام وجود و هستی خیر محض است و مرجع شرّیت بالذّات به عدم و لیسّیات است.

و این واقعیت در نظر اهل معرفت امری است بدیهی و محتاج به دلیل نیست، در عین حال شبهه ثنویّه خلقی را به ضلالت و شرک افکنده، چه قائل شده اند به دو مبداء یکی فاعل خیر و دیگری فاعل شرّ، و بایست این شبهه را دفع نمود. لذا حکمای متألّهین و عرفای شامخین در دفع شبهه‌ی ثنویّین که شبهه‌ی خطرناکی است هر یک در دفع این شبهه جوابی به مشرب خود داده‌اند که ما به نحو اجمال و اختصار اشاره‌ای به اجوبه آنان می‌نمائیم.

حکیم عظیم الشّان ارسطاطالیس جواب از این شبهه داده است به اینکه شیء به حسب احتمال عقلی پنج قسم است: زیرا یا خیر محض است، یا شرّ محض. یا غالب الخیر، یا غالب الشرّ. یا متساوی الخیر و الشرّ. اما خیر محض چون ذات اقدس مبداء‌المبداء که خیر الخیرات و نور الانوار است جلّ جلاله. و اما شرّ محض پس عدم است و وجود ندارد، و اما غالب الخیر وجود دارد و موجود است، و اما غالب الشرّ نمی‌باشد چون خلافتش ثابت و محقق است در موجودات و نیز متساوی الخیر و الشرّ هم عدمش بین است چه لزوم ترجیح بلامرّجّ است و مستحیل می‌باشد.

پس سه قسم از اقسام پنجگانه وجود ندارد که ممتنع الوجود است و دو قسم آن موجود است که اشاره شد و اما غالب الخیر صدورش از مبداء اعلی لازم است چه، خدای حکیم ترک خیر کثیر و غالب به جهت شرّ

ق ل ی ل و

اندک نمی‌فرماید، چه نسبت شرور قلیله که از لوازم نشئه کون و فساد و دارای تعانّد و تضاد است نسبت به سایر عوالم نشآت مانند قطره است در قبال دریای بی‌کران و قطره وجودش مندک و مستهلک است در بحر و بایست این شرور قلیله بالعرض و به تبع خیرات کثیره‌ی نامتناهیّه از مبداء اعلی و حقتعالی صادر شود. لذا چنانکه در سابق به آن اشعار گردید احتیاج به اثبات مبداء دیگری غیر از مبداء خیرات ذات لاهوتی جهات حق تعالی نمی‌باشد، بنابر این قائل شدن به دو مبداء یکی برای شرور و دیگری برای خیرات ناشی

از اعوجاج قریحه و عدم استقامت سلیقه است، پس شبهه‌ی ثنویّه (كَيْبَتٍ نَسَجَتْهُ الْعَنْكَبُوتُ) سست بنیاد و تار و پودش بر باد است و به عبارت دیگر این شبهه از ریشه باطل و بی‌اساس است.

گویند ارسطاطالیس حکیم به این جواب تفاخر کرد زیرا آنچه مناط¹ شبهه است مناط دفع است، چه مناط شبهه تقسیم موجودات بود به خیر و شر و مناط دفع تقسیم موجودات شد به خیر و شر.

و اما مشرب حکیم عالیقدر افلاطون الهی آعذب و آنق² است که وجود من حیث هو وجود خیر محض است، و شر عدم است و نیاز به علّت موجود ندارد، چه شر محض عدم است و عدم مطلق و محض حظّی از وجود ندارد و صدور آن از خیر محض و مبداء کلّ خیرات مستحیل است.

و اما مشرب عرفای شامخین که عالیترین شاگردان مکتب قرآن مبین و سرسپردگان به انمه دین و واجد مقام علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین و بردالیقین می‌باشند و حقایق عالم را شهود می‌نمایند و عارف به حقایق اشیاء کماهی بوده و می‌دانند که جهان و آنچه در آن است همه مظاهر اسماء الهیه از جمالیّه و جلالیه و از لطیفه و قهریه و لوازم اسماء از اعیان ثابت‌ه‌اند و همه از مخزن کلّ الکمال و الخیرات و البرکات ذات یکتای صمدی الوهی سرچشمه و نشأت گرفته‌اند به حکم نصّ صریح منطق وحی لقوله عزّوجل: **وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ**³.

بنابراین آنچه در نظام صنع اتقن امکانی است در واقع ظلّی و عکسی و سایه‌ای است از نظام احسن ربّانی. چنانکه فیلسوف کبیر و حکیم متألّه حاج مآلهادی سبزواری فرموده است:

فَالْكَوْنُ مِنْ نِظَامِهِ الْكَيَانِي يُنشَأُ مِنْ نِظَامِهِ الرَّبَّانِي

و نیز حکیم و فقیه عالیقدر حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی فرماید:

اِنَّ النَّظَامَ الْاَتَقَنَ الْاِمْكَانِي طَبَقَ النَّظَامِ الْاَحْسَنَ الرَّبَّانِي⁴

باری نظام احسن ربّانی احسن و اجمل النّظامات است و در نظام ربّانی که منبع الخیرات است به هیچ

و ج

شرّی در آن متصوّر نیست، پس در نظام اتقن امکانی که در واقع ظلّی و عکسی و تمثالی است از نظام احسن ربّانی شرّی متصوّر نخواهد بود.

این جهان آینه‌ی حُسن جهان آراستی

وَ اَنْدَرُ اَنْ يَپِيْدَا جَمَالَ شَاهِدِ يَكْتَاسْتِي

ابوحامد غزالی صاحب کتاب احیاء العلوم برهان عقلی اقامه کرده است بر اینکه امکان ندارد نظامی و عالمی ایجاد شود از این نظام و این عالم، احسن و بهتر. چه، اگر امکان داشته و خدا آن را نداند جهل خدا لازم آید، و اگر عالم باشد و قادر بر ایجاد آن نباشد عجز خدا لازم آید، و اگر قادر باشد و ایجاد نکند بخل بر خدا لازم آید، و اگر بداند امکان عالم احسن را و معذالک ایجاد نکند و به فعل نیاورد ترجیح مرجوح

1 - جای آویختن

2 - شگفت نمودن به چیزی و گزیدن آنرا بر جز آن و قانع شدن به آن

3 - آیه 21، سوره الحجر

4 - از تحفة الحکیم منظومه‌ی آن بزرگوار است در فنّ حکمت متعالیه، که بر طبق تقاضای مرحوم حکیم نامبرده و وصیّت ایشان استادنا الاعظم فیلسوف اکبر حاج میرزا مهدی آشتیانی قدس الله سرّه السبحانی به شرح تحفة الحکیم مبادرت ورزیده و امید است به طبع برسد و مورد استفاده طالبان فنّ حکمت و فلسفه قرار گیرد.

لازم آید و بر حکیم، کلّ این فروض محال است، فثبت المطلوب که عالم هستی احسن و نیکوتر از اینکه هست امکان ندارد که ایجاد شود، پس آنچه خدای حکیم در نظام آفرینش و کارگاه صُنْع خود به کار برده آنچنان است که باید و شاید.

حکیم نظامی در این مقام نیکو گفته است:

ای واهبِ عقل و خالقِ جان وز حکم تو هست و نیستِ یکسان
ترتیب جهان چنان که باید کردی به مَثابِتی که شاید
در عالم و عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدن

و نیز عارف عالیقدر شیخ شبستری صاحب گلشن راز بسیار زیبا گفته است:

جهان چون چشم و خطّ و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

استاد حکیم الهی قمشاهای فرموده است:

چه خوش ترتیبی آن نظم آفرین داد که بر حُسن نظامش آفرین باد
کیاتی نظم امکان بی‌کم و کاست چو طبق علم ربّانی بیاراست
ز تأثیر سبب و آنگه مسبّب مقاماتِ خلائق شد مرتّب

صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ¹. فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ². و نیز نصّ صریح کتاب آسمانی است که فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ³، یعنی ستایش و سپاس مخصوص آن ذات کلّ الکمالی است که جامع جمیع کمالات و پاک و منزّه از هر عیب و نقص است، آن خدائی که ایجاد کرد همه عوالم عالیّه و سافله را و همه سماوات و آسمانها و زمین را. و همه را از کتمّ عدم و نیستی به عرصه‌ی وجود و هستی آورد و نظام صنع اتقنش برهان و دلیل بر یکتایی اوست. این فقره از آیه‌ی مبارکه ردّ است بر طائفه‌ی دهریّه که قائلند که آسمانها و زمین همیشه بوده و خالق و صانعی آنها را خلق و ایجاد نکرده است، لعنة الله علیهم که انکار مبداء و علّت موجدی عوالم را کرده اند.

وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ⁴، آن خدائی که جاعل نور و ظلمت است و نور و ظلمت هر دو را او آفریده است و خلق نموده است، این فقره از آیه‌ی شریفه ردّ است بر طایفه‌ی ضالّه‌ی ثنویّه که قائلند که عالم دو اصل و دو مبداء و دو فاعل دارد، یکی جاعل نور است و یکی خالق ظلمت، لذا آیه مبارکه در مقام ابطال مسلک ثنویّه است.

یعنی چنین نیست که شما توهم و تصوّر کرده اید و عالم را در نور و ظلمت نسبت به دو مبداء و دو فاعل داده‌اید، بلکه عالم را یک مبداء و یک فاعل است و جاعل نور و ظلمت یکی است و آن خدای یکتا است و مؤثری در عالم و نظام ایجاد به غیر از ذات صمدی ألوهی نیست. فَلَا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ.

خَلَقَ عَالَمَ از یکی مبداء بدان نور و ظلمت جعل او اندر جهان
گر به دو مبداء شدی قائل بدان زیر بار شرک رفتستی عیان

1 - آیه 88، سوره نمل

2 - آیه 3، سوره ملک

3 - آیه 1، سوره انعام

4 - از آیه 1، سوره انعام

اوست فاعل در همه مُلکِ وجود
دو پرستی شرک و گمراهی ببین
زآنکه نور و ظلمت از یک جاعل است
نیست در این شبهه‌ای در نزد کس
آنچه بینی در نظام اتقن است
خود اساس دین و ایمان من است
اَسَ ایمانم بدین باشد اساس
* * *

جاعلی نَبُودَ به جُز ذاتِ وُدود
مسلك توحید باشد اصل دین
پس مَوحد شو مگو دو فاعل است
فاعلِ مطلق صمد می‌دان و بس
جلوه حُسنِ نظام احسن است
سوره توحید برهان من است
عبد ربّانی منم یکتاشناس

اشراق بیست و دوم: بشارت به اهل توحید

بشارت به اهل توحید و یکتاپرستان در اقرار و شهادت آنان به توحید و یگانگی خدا. مطابق مدارک معتبره و اخبار و احادیث صادره از مقام عصمت و معادن عرفان و حکمت که به حدّ تواتر به ما رسیده است این است که ذات احدیت جلّت عظمته را به موحدین و یکتاپرستان که اقرار به توحید و یگانگی خدا دارند عنایت خاصی است هم در نشئه‌ی دنیا و هم در نشئه‌ی آخرت. و از جمله احادیث معتبره که دلالت بر این بشارت دارد اولین حدیثی است که محدّث عالی قدر شیخ صدوق علیه الرّحمة در کتاب توحید در باب اول آن کتاب مستطاب در باب ثواب الموحّدین و العارفين، با سلسله روایات که منتهی می‌شود به ابی السعید الخدری که گفت حضرت رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

مَا قُلْتُ وَ لَا قَالَ الْقَائِلُونَ قَبْلِي مِثْلَ (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)، یعنی نگفتم من کلمه‌ای و نگفته است پیش از من احدی کلمه‌ای را که مثل گفتن (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) باشد.

این حدیث شریف نورانی مشعر بر این است که مثل این کلمه در اهمّیت و فضیلت از ازل تا ابد وجود ندارد زیرا شبهه‌ای نیست که رکن اعظم اصول دین توحید است و گفتن این کلمه طیبیه اقرار و اعتراف و شهادت به یگانگی خدا است و هوالمطلوب. و نیز در کتاب نامبرده در همان باب حدیثی است که از حضرت رسول اکرم (ص) نقل شده که فرموده است: خَيْرُ الْعِبَادَةِ قَوْلُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، یعنی بهترین عبادت گفتن (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) است، وجهش معلوم است زیرا روح عبادت توحید است. و نیز حدیث دیگر در کتاب مذکور در همان باب حدیثی است که ابوحمزه از حضرت امام باقر علیه الصلوة والسلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

مَا مِنْ شَيْءٍ أَعْظَمَ ثَوَابًا مِنْ شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يَعْذِبُهُ شَيْءٌ وَ لَا يَشْرِكُهُ فِي الْأَمْرِ أَحَدٌ.

یعنی نیست چیزی که از حیث ثواب اعظم و بزرگتر و بهتر باشد از شهادت به یگانگی خدا، چه احدی در صحنه هستی عدیل و شریک در امر او نمی‌باشد.

این اثر شهادت به یگانگی خدای بی‌نظیر و شریک است که ثوابی که اعظم و بزرگتر از آن متصوّر نیست به اقرارکننده و گواهی دهنده‌ی به یکتائی خدا پاداش می‌رسد و نیز در همان کتاب یعنی توحید صدوق علیه الرّحمة در همان باب یعنی باب ثواب الموحّدین از حضرت امام صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که فرموده است:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ أَقْسَمَ بِعِزَّتِهِ وَ جَلَالِهِ أَنْ لَا يُعَذِّبَ أَهْلَ تَوْحِيدِهِ بِالنَّارِ أَبَدًا، یعنی خدای متعال به عزّت و جلال خود سوگند خورده است که عذاب نکند اهل توحید و یکتاپرستان را به آتش هرگز. این است اثر یگانه پرستی که خدای عزّوجلّ بنده‌ی موحد را ایمن از عذاب آتش دوزخ که مظهر قهر و غضب اوست فرموده و قسم به عزّت و جلال خود یاد فرموده که هیچگاه او را معذب به آتش مجسمه غضب و قهر خود نسازد.

و از احادیث معتبر دیگر مستفاد می‌شود که هر چند آن موحد عاصی و گنه کار باشد معذالک به جهنم نمی‌رود و روبرو به آتش دوزخ نمی‌شود، خدایا به عزت و جلالت تو را قسم می‌دهیم ما را در عداد موحدین قرار بده، چه ما اقرار به یگانگی تو داریم.

و ایضاً رَوَى الصَّدُوقُ بِاسْنَادِهِ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ بِشِيرًا لَا يُعَذِّبُ اللَّهُ بِالنَّارِ مُوجِدًا أَبَدًا وَ إِنَّ أَهْلَ التَّوْحِيدِ لَيَسْتَفْعُونَ فَيُسْتَفْعُونَ، ثُمَّ قَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): إِنَّهُ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِقَوْمٍ سَاءَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي دَارِ الدُّنْيَا إِلَى النَّارِ فَيَقُولُونَ: يَا رَبَّنَا! كَيْفَ تَدْخِلُنَا النَّارَ وَ قَدْ كُنَّا نُوحِدُكَ فِي دَارِ الدُّنْيَا، وَ كَيْفَ تُحْرِقُ بِالنَّارِ أَلْسِنَتَنَا وَ قَدْ نَطَقْتَ بِتَوْحِيدِكَ فِي دَارِ الدُّنْيَا، وَ كَيْفَ تُحْرِقُ قُلُوبَنَا وَ قَدْ عَقَدْتَ عَلَيَّ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، أَمْ كَيْفَ تُحْرِقُ وَجُوهَنَا وَ قَدْ عَفَّرْنَا هَا لَكَ فِي التُّرَابِ، أَمْ كَيْفَ تُحْرِقُ أَيْدِيَنَا وَ قَدْ رَفَعْنَا هَا بِالْأَعْيَاءِ إِلَيْكَ؟ فَيَقُولُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: عِبَادِي سَاءَتْ أَعْمَالُكُمْ فِي دَارِ الدُّنْيَا فَجَزَاؤُكُمْ نَارُ جَهَنَّمَ. فَيَقُولُونَ: يَا رَبَّنَا! عَفُوكَ أَعْظَمُ أَمْ حَطِينَتُنَا؟ فَيَقُولُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: بَلْ عَفْوِي. فَيَقُولُونَ: رَحْمَتُكَ أَوْسَعُ أَمْ ذُنُوبُنَا؟ فَيَقُولُ عَزَّوَجَلَّ: بَلْ رَحْمَتِي. فَيَقُولُونَ: إِقْرَارُنَا بِتَوْحِيدِكَ أَعْظَمُ أَمْ ذُنُوبُنَا؟ فَيَقُولُ تَعَالَى: بَلْ إِقْرَارُكُمْ بِتَوْحِيدِي أَعْظَمُ. فَيَقُولُونَ: يَا رَبَّنَا! فَلْيَسْغِرْنَا عَفُوكَ وَ رَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ. فَيَقُولُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: مَلَائِكَتِي وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحَبَّ لِي مِنَ الْمُقَرِّينَ بِتَوْحِيدِي وَ أَنْ لَا إِلَهَ غَيْرِي وَ حَقٌّ عَلَيَّ أَنْ لَا أَصْلِي بِالنَّارِ أَهْلَ تَوْحِيدِي، ادْخُلُوا عِبَادِي الْجَنَّةَ.

و نیز شیخ محدث صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید به اسناد خویش که منتهی شده به ابن عباس روایت کرده از وی که گفته حضرت رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: قسم به آن کسی که مرا به حق مبعوث به نبوت فرموده و به عنوان بشارت دهنده فرستاده، که خدا هرگز هیچ موحدی را به آتش دوزخ عذاب نمی‌فرماید و به درستی که اهل توحید شفاعت می‌کنند و شفاعتشان پذیرفته و مورد قبول واقع می‌شود، بعد از آن حضرت ختمی مرتبت فرمود: چون روز قیامت شود امر و فرمان از صقع ربوبی صادر شود که گروهی را که در

دار دنیا اعمال و کردار بد مرتکب شده‌اند آنها را به سوی آتش دوزخ برند.

پس آنها عرض می‌کنند که چگونه ما را داخل آتش می‌کنی و حال آنکه ما در دار دنیا توحیدگوی تو بوده و اقرار به یگانگی تو می‌کردیم و چگونه زبان های ما را به آتش می‌سوزانی با آنکه در دار دنیا ناطق به

ت
و

یگانگی تو بوده است. و چگونه قلوب ما را می‌سوزانی با اینکه بر توحید تو بسته شده و به یگانگی تو معتقد است، و چگونه روی های ما را می‌سوزانی با اینکه آنها را از برای تو در خاک مالیده ایم، و چگونه دستهای ما را می‌سوزانی با آنکه آنها را به دعا به سوی تو بلند نموده ایم، پس ذات حق جلّ جلاله می‌فرماید: که ای بندگان من اعمال شما در دنیا بد بود پس به این سبب جزای شما آتش دوزخ است.

پس عرضه می‌دارند ای پروردگار ما آیا عفو و گذشت تو بزرگتر است یا گناهان ما؟ خدای عزوجل می‌فرماید بلکه عفو من.

عرض می‌کنند رحمت تو وسیع تر است یا گناهان ما؟ خدای عزوجل می‌فرماید بلکه رحمت من. عرض می‌نمایند اقرار ما به توحید تو بزرگتر است یا گناهان ما؟ خدای عزوجل می‌فرماید بلکه اقرار شما به توحید من بزرگتر است. آنگاه عرض می‌کنند که ای پروردگار ما پس ما مشمول عفو بی‌نهایت و رحمت واسعه‌ی تو که همه چیز را فرا گرفته واقع شده و باید از گناهان ما درگذری.

خدای عزوجل می‌فرماید که ای فرشتگان من به عزت و جلال قسم که من هیچ خلقی را نیافریدم که در نزد من محبوب تر باشد از کسانی که به توحید من اقرار دارند و مُقَرَّ و معترف به یگانگی من می‌باشند به اینکه خدائی غیر از من نیست و سزاوار است بر من که اهل توحیدم را به آتش غضیم نسوزانم، آنگاه فرمان می‌دهد بندگان موحد مرا داخل بهشت نمائید.

الحق در این مقام مناسب است اشعار دُرربار سرمست شراب توحید و ولایت، لسان الغیب حافظ قرآن را به عنوان بشارت اشارت و یادآوری نمائیم:

گفت ببخشند گنه می بنوش
مژده‌ی رحمت برساتد سرش
تا می لعل آوردش خون بجوش
هر قدر ای دل که توانی بکوش
نکته‌ی سر بسته چه دانی خموش
روی من و خاک در می فروش
با گرم پادشاه عیب پوش

هاتفی از گوشه میخانه دوش
لطف الهی بکند کار خویش
این خرد خام به میخانه بر
گرچه وصالش نه بکوشش دهند
لطف خدا بیشتر از جرم ماست
گوش من و حلقه‌ی گیسوی یار
رندی حافظ نه گناهیست صعب

واقعا نعمت توحید و ایمان به خدای یکتا و اقرار به یگانگی او بزرگترین نعمت است و ما یقین داریم که اگر

ما بر همین ایمان و اعتقاد ثابت بوده و موحد بمیریم مشمول لطف و رحمت حق و مورد عفو و بخشش او

قرار خواهیم گرفت، اما چه خوب است که ما قبل از مردن در همین نشئه‌ی دنیا اعتراف به تقصیر خود نموده از گناهان خود در پیشگاه الهی عذرخواهی نمائیم و در همین جا طوری خود را با ایمان و عمل صالح بسازیم که فردای قیامت و یوم تبلی السرائر سرافراز و روسفید وارد محشر شویم. حکیم سعدی گوید:

عذر به درگاه خدا آورد
کس نتواند که بجا آورد

بنده همان به که ز تقصیر خویش
ور نه سزاوار خداوندی‌اش

و نیز حکیم سعدی گفته است:

پروردگار خلق و خداوند کبریا
خلق بنده پرور و رزاق و رهنما
یکتا و پشت عالمیان بر درش دوتا
تا بر زمین مشرق و مغرب کند سخا
اصحاب فهم در صفتش بی‌سرند و پا
تا در بحر وصف جلالش کند شنا
امید هست از کرمات عفو ماضی

شکر و سپاس و منت و عزت خدای را
دادار غیب دان و خداوند آسمان
اقرار می‌کند دو جهان بر یگانگی‌اش
دریای لطف اوست و گرنه سحاب کیست
اریاب شوق در طلبش بی‌دل‌اند و هوش
خود دست و پای فهم و بلاغت کجا رسد
یارب خلاف امر تو بسیار کرده‌ایم

گر خلق تکیه بر عمل خویش کرده‌اند ما را بس است رحمت و فضل تو متکا
و نیز از حدیث دیگر از همان کتاب توحید شیخ عظیم الشان صدوق علیه الرّحمة به نقل از حضرت
امام صادق علیه السّلام استفاده می‌شود که خدای متعال از عنایتی که به موحدین دارد اجساد آنان را بر
آتش دوزخ تحریم فرموده است کما قال علیه الصلوة والسلام: **إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَرَّمَ أَجْسَادَ الْمُؤَحِّدِينَ
عَلَى النَّارِ**، و بدیهی است که این تحریم (تحریم تکوینی است) بنابراین آتش دوزخ نمی‌تواند گزندی به
اجساد و بدنهای موحدین برساند و یا آنها را بسوزاند.
و نیز در همان کتاب مرقوم در باب مذکور مربوط به ثواب الموحدین والعارفین در حدیث معتبر دیگر
آمده است:

**عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ جَاءَ جِبْرَائِيلُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ طُوبَى
لِمَنْ قَالَ مِنْ أُمَّتِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ.**

یعنی از حضرت امام باقر علیه الصلوة والسلام منقول است که فرموده جبرئیل آمده محضر انور
حضرت رسول

خاتم صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت ای حبیب الله محمد (ص)، خوشا به حال کسی از امت عالیقدر تو که گوینده "لا اله الا الله وَحْدَهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ" باشد. مؤلف گوید این بهترین بشارتی است که به موحدین حقیقی از امت حضرت ختمی مرتبت داده شده و شاید تکرار کلمه‌ی (وَحْدَهُ) سه مرتبه اشاره باشد به توحید ذاتی و توحید صفاتی و توحید افعالی.

اشراق بیست و سوم: در بیان اقسام توحید و اثبات آن

در نزد اهل عرفان و معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت در توحید حق تعالی و مقام یکتائی و یگانه دانستن مبداء اعلی اقسام و مقاماتی است که ما ذیلاً به برخی از آن اشاره می‌نمائیم.

مقام اول توحید در احدیّت است.

مقام دوم توحید در الهیّت است.

مقام سوم توحید در صمدیّت است.

مقام چهارم توحید در صانعیّت است.

مقام پنجم توحید در وجوب وجود است.

مقام ششم توحید در ذات است.

مقام هفتم توحید در صفات است.

مقام هشتم توحید در افعال است.

مقام نهم توحید در آثار است.

مقام دهم توحید در اصل وجود است.

و نظر به اینکه توحید اصل الاصول دین است و اصول دین برهانی است نه تقلیدی، لذا بیان مقامات فوق الذکر در توحید همه جا در این رساله متّکی به برهان عقلی و منطق استدلال تقریر گردیده است. اقسام دیگر در توحید داریم که عبارت است از:

توحید در مقام عالمیّت. توحید در مقام قدریّت. توحید در مقام حیات و سرمدیّت. توحید در مقام جامعیت. توحید در مقام کاملیّت. توحید در مقام جمیلیّت. توحید در مقام جلیلیّت. توحید در مقام قدّوسیّت. توحید در مقام قیومیّت. توحید در مقام قاهریّت. توحید در مقام مالکیّت. توحید در مقام رحمانیّت. توحید در مقام ربوبیّت. توحید در مقام رحیمیّت. توحید در مقام محمودیّت. توحید در مقام معبودیّت. توحید در مقام غفوریّت. توحید در مقام شافعیّت. توحید در مقام باسطیّت. توحید در مقام قابضیّت. توحید در مقام مبدئیّت. توحید در مقام معیدیّت. توحید در مقام اولیّت. توحید در مقام آخریّت. توحید در مقام ظاهریّت. توحید در مقام باطنیّت و بالجمله توحید نسبت به هر یک از صفات علیای الوهیّت و شئون صمدیّت.

لوازم مسلک توحید:

توحید در مقام عبودیت. توحید در مقام استعانت. توحید در مقام توکل. توحید در مقام رجاء. توحید در مقام خوف. توحید در مقام محبت و لوازم دیگر.

اخلاق جمیله و صفات حسنه و خصال مرضیه الهیه تمام محور مسلک توحید و یکتاپرستی دور می‌زند به همین جهت است که اساس دین توحید است، لذا خاتم انبیاء و سرور اصفیاء حضرت محمد مصطفی (ص) اساس دین خود را توحید و مطلع دعوت خود را توحید و یکتاپرستی قرار داد لقله (ص): ﴿قولوا لا اله الا الله تفلحوا﴾ (موحد شوید تا رستگار شوید).

فوائد بسیار بر مسلک توحید مترتب است که مهمترین آن ایجاد اتحاد و وحدت میان تمام موحدین است و توحید است که مسلمین را با یکدیگر متحد و متفق ساخته ریشه شرک و نفاق را قلع و قمع می‌سازد.

مولانا جلال الدین بلخی:

باشد از توحید نی ما و تونی
صد هزاران نزه را داد اتحاد
یک سبوشان کرد دست کوزه‌گر
یک ز دیگر جان خون‌آشام داشت
محو شد در نور اسلام و صفا
همچو اعداد عنب در بوستان
در شکستند و تن واحد شدند
ور نه هر یک دشمن مطلق بُدند
هین ز هر جانب روان گردید شاد
گفت من آرد شما را اتفاق
تا دهانتان من شوم در گفتگو

اتحادی خالی از شرک و دویی
آفرین بر عشق کل اوستاد
همچو خاک مفترق در ره‌گذر
دو قبیله گاو و خزرچ نام داشت
کینه‌های کهنه‌شان از مصطفی
اولاً اخوان شدند آن دشمنان
از دم المؤمنون اخوه به پند
نفس واحد از رسول حق شدند
زاختلاف خویش سوی اتحاد
گفت هر یک تان دهد جنگ و فراق
پس شما خاموش باشید انصتوا

قال الله تعالى: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا 1 .

و نیز قوله تعالى: وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا²، یعنی همه به ریسمان توحید و طره وحدت چنگ بزنید و همه به زیر پرچم توحید و یکتاپرستی درآیید و از تفرقه و نفاق بپرهیزید، زیرا سعادت ابدیه شما در سایه توحید و یکتاپرستی است.

1 - از آیه 64، سوره آل عمران

2 - آیه 103، سوره آل عمران

اشراق بیست و چهارم: اثبات توحید حق تعالی و مبداء اعلی در مقام احدیت

در نظر اهل حکمت و معرفت ثابت و مبرهن است که مقام احدیت مطلقه را کسی واجد و داراست که بسیط من جمیع الجهات و الحیثیات باشد، یعنی ذات اقدس او از جمیع انحاء کثرت و جمیع اقسام ترکیب و انثنیّت و غیریت و سوائت منزه و مبری باشد.

منزه و مقدّس و مبری از جمیع اجزاء وجودیه و عقلیه و وهمیه باشد.

منزه و مبری از اجزاء وجودی باشد، یعنی مرکّب از ماده و صورت نباشد.

منزه و مبری از اجزاء عقلی باشد، یعنی مرکّب از جنس و فصل نباشد.

منزه و مبری از اجزاء وهمی باشد، یعنی مرکّب از اجزاء مقداریه نباشد.

بالجمله بسیط مطلق و بَحْت^۱ و سازج و وجود صرف و هستی محض باشد و مصداق آن به حکم برهان عقلی منحصرأ ذات یکتای خدا است و غیر از خدای یکتا هیچ کسی حظّی از این بساطت مطلقه و بهره‌ای از این سزاجت صرفه و محضه بوجه منّ الوجود ندارد، بلکه این بساطت مطلقه وقف حریم حرم کبریایی احدی صمدی ألوهی است، فهو البسیط المطلق، و به همین جهت منطق وحی فرمود: **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**، و این است اشاره‌ی اجمالی به توحید حق تعالی و مبداء اعلی در مقام احدیت و اثبات آن و هوالمطلوب. (لمؤلفه):

وصفش آمد قل هو الله احد
هستی مطلق نباشد غیر حق
مثبت آن وحی قرآن والسّلام
زین سبب او واحد یکتاستی
وحدتش را وحدت جمعی بدان
وصفش آمد قل هو الله احد
او غنی مطلق است و او صمد
معنی وحدت ندانستی عیان
ماسوا لاشیئ و باشد شیئی حق
شیئی حق و فی غیر حق بدان
لم یکن کفواً آخذ او را بدان

حق منزه باشد از اجزاء و حد
وحدت محضه است ذات پاک حق
هست با برهان محکم این کلام
چون مبری از همه اجزاستی
چون محیط است بر همه کون و مکان
وحدت صرف است آن ذات صمد
او وجود مطلق است و او احد
گر تو بینی غیر او اندر جهان
نیست هستی حقیقی غیر حق
شیئی و فی است هر چه بینی در جهان
وحدتش ثانی ندارد در جهان

بیان فرق بین واحد با احد:

اهل تحقیق و معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت در فرق بین واحد با احد وجوه بسیاری ذکر کرده‌اند که برای رعایت اختصار به برخی از آن فروق اشاره می‌شود:

1. واحد یعنی متقرّد بالذات، احد یعنی متقرّد بالذات و المعنی.

2. واحد به معنی نفی مشارکت در ماهیت و صفات و تفرّد در ایجاد و تدبیر و افاضه‌ی فیض به کافه اشیاء و قاطبه ممکنات است، احد به معنی بساطت محضه و سزاجت مطلقه و برائت تامّه از تبعّض و

^۱ - ناب، پاک و خالص از هر چیزی، (حق وجود مطلق و بحت و بسیط علم او بر کلّ اشیاء شد محیط)

تجزیه و زیاده و نقصان و تنزّه از جمیع انحاء تعدّد از ترکیبی و تحلیلی و ذهنی و خارجی و عددی و غیر عددی و مقداری و غیر مقداری و وهمی و تخیلی و اضافی و حقیقی است.

3. واحد داخل در عدد و ضرب است، و امّا اَحَد خارج از عدد و بی‌نیاز از آن است.

4. واحد اسم از برای مَفْتَح عدد و مبداء آن است و امّا اَحَد اسم است برای نفی آنچه از عدد با او ذکر گردیده است.

5. واحد اطلاق بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول می‌شود، ولی اَحَد مختصّ به ذوی العقول است.

6. واحد داخل در اَحَد می‌شود، ولی اَحَد داخل در واحد نمی‌گردد.

7. برای واحد از سنخ خود ثانی متصوّر است، ولی اَحَد به معنی نفی مطلق ثانی و مسانخ است.

اکنون برای توضیح مطلب اشاره‌ای به اقسام وحدت نموده و سپس به وحدتی که لایق شنون کبریائی اَحَدی صَمَدی اُلوهی است اشاره می‌نمائیم.

* * *

اشراق بیست و پنجم: اقسام وحدت

- در نزد اهل معرفت وحدت چند قسم است که به نحو اختصار اشاره به آن می‌شود:
1. وحدت حَقّه حقیقیّه اصلیه که مختصّ مقام حضرت احدیت جَلّت عظمته می‌باشد.
 2. وحدت حَقّه‌ی ظَلّیه مانند وحدت فیض منبسط و نفس رحمانی در عالم کبیر و مانند وحدت نفس قدسیّه ملکوتی انسانی در عالم صغیر وجود خود.
 3. وحدت عددیه مانند وحدت زید و عمر و امثال آنان.
 4. وحدت اتّصالیّه مانند وحدت آب دریا که به هم متّصل است یا سنگی که اجزاء آن به هم متّصل است.
 5. وحدت اجتماعیّه طبیعیّه مانند وجود یک انسان که با اینکه دارای قوا و اعضاء ظاهریّه و باطنیه بسیاری است، معذالک یک هیكل وحدانی اجتماعی طبیعی را واجد است.
 6. وحدت اجتماعیّه صناعیه مانند یکساعت و یا یک هواپیما و یا یک کارخانه صناعی که با همه آلات و ابزار گوناگون معذالک وحدت اجتماعیّه صناعیه را در خود تشکیل داده است.
 7. وحدت نوعیه مانند وحدت مفهوم انسان.
 8. وحدت جنسیّه مانند وحدت مفهوم حیوان.
 9. وحدت بالتّووع مانند وحدت افراد نوع واحد مانند افراد انسان.
 10. وحدت بالجنس مانند وحدت انواعی که در مفهوم جنس شریکند مثل وحدت انسان و فرس و غنم و هکذا در مفهوم (حیوان).
- حال گوئیم عمده در معرفت ذات احدیت دانستن وحدت لایق به حقتعالی می‌باشد و اگر آدمی آن وحدت را نشناسد و تشخیص وحدت لایقه به ذات احدیت جَلّ سلطانه را ندهد نه تنها خدای یکتا را نشناخته، بلکه در عین اینکه خود را مسلمان و مؤمن می‌داند چنین نباشد، و چه بسا کافر و مشرک باشد، چنانچه غالباً به وحدت عددیه خدا را واحد می‌شناسند و این غلط است.
- بنابر این کسی موحد حقیقی و عارف بالله است که در مقام توحد و یگانه شناختن، وحدت حَقّه‌ی حقیقیّه را لایق و شایسته‌ی آن ذات یکتای بسیط و آن وجود صرف بداند و بس، زیرا وَحَدَات دیگر که اشاره شد هیچ یک از قبول تکثر و تعدّد و تکرّر و تجزیّه و ترکیب و اثنیّت و سوائیّت و غیریت و أنحاء و اقسام کثرت اِباء و امتناع ندارند و هیچ کدام واحد حقیقی نیستند، و ثابت و مبرهن است که غیر از واحد حقیقی که فرض و تصوّر ثانی و دوئیّت و کثرت به هر نحوی که باشد برای او محال و ممتنع است هیچ واحدی لایق و شایسته‌ی شئون اَحَدی و شایسته‌ی شئون اَحَدی نیست، پس به حکم بُرهان عقلی وحدت لایقه‌ی شئون مقام اُلوهیّت و ذات یکتای احدیت جَلّت عظمته، وحدت حَقّه حقیقیّه‌ی لابلشرطیه اطلاقیه احاطیه استیعابیه قیومیّه وجودیه و جوبیه صمدانیه ذاتیه ازلیّه سرمدیه است. خدا واحد است به این وحدت و معنای وحدت حَقّه حقیقیّه آن است که ثانی ندارد و فرض ثانی برایش محال و ممتنع است، چه، حقّ صرف الوجود و هستی محض است لذا تصوّر ثانی و دوّم برای وجود او محال است.
- بنابر این نه خدا را مثلی است و نه شبیهی است و نه نظیری است و نه کفوی است و نه ضدّی است و

این همان است که بیان آن به نحو نتیجه البرهان در سوره مبارکه ی توحید توصیف شده است، لقله عزوجل:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

که خوانندش خداوندان خداوند	تعالی الله یکی بی‌مثل و مانند
برون از هر چه در وهم و قیاس است	ورای هر چه در گیتی اساس است
صفتش قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بس	بری از عیب و از مانند و از کس

* * *

اشراق بیست و ششم: کلام سلطان موحدین در وحدت لایق حقتعالی

کلام معجز نظام قطب ارائک توحید سلطان الموحدین علی علیه السلام در بیان وحدت لایق به حق تعالی و مبداء اعلی:

در کتاب توحید و کتاب خصال تألیف رئیس المحدثین شیخ صدوق ابوجعفر محمدبن علی بن موسی بن بابویه القمی قدس سره حدیثی نورانی در بیان وحدت لایق به حق از قطب ارائک توحید سلطان الموحدین و رئیس العارفين مولى الموالى حضرت امیر المؤمنین ولی الله اعظم علی علیه الصلوة والسلام نقل شده است که مناسباً للمقام ما آن کلام معجز نظام را عیناً به استحضار خوانندگان عظام این رساله می‌رسانیم تا دانسته شود آن وحدتی که لایق شئون ذات مقدسه الهی آحدی صمدی است چه قسم وحدتی است زیرا ما بایست درس توحید را از آن حضرت بیاموزیم.

لمؤلفه:

آنکه اندر مدرّس توحید استاد الست
آنکه طفل ابجدش خود بوعلی سیناستی
آن علی باشد بیانگر وحدت ذات خدا
وحدتی کو لایق آن واحد یکتاستی
عارف ذات آخذ باشد علی مرتضی
اقتدا ما را به آن آقا و آن مولاستی
دولت سلطان عرفان تا ابد جاوید باد
کو شناسا ذات آن یکتای بی‌همتاستی

روى الشيخ الصدوق عليه الرحمة باسناده المسلسل عن المقدم بن شريح بن هانئ عن أبيه قال: إن
أعرابياً قام يومَ الجمَل إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا أمير المؤمنين أ تقول إن الله واحد؟ قال
فحمل الناس عليه، قالوا يا أعرابي أ ما ترى ما فيه أمير المؤمنين من تقسيم القلب؟ فقال أمير المؤمنين
عليه السلام: دعوهُ فإنّ الذي يُريدُهُ الأعرابي هو الذي يُريدُهُ من القوم، ثم قال: يا أعرابي إنّ القول في أنّ
الله واحد على أربعة أقسام، فوجهان منها لا يجوزان على الله عزّ وجلّ، ووجهان يتبئنان فيه. فأما اللذان لا
يجوزان عليه فقول القائل واحد يقصد به باب الأعداد فهذا ما لا يجوز لأنّ ما لا ثانى له لا يدخل في
باب الأعداد، أ ما ترى أنّه كفر من قال إنّهُ ثالثٌ ثلاثة. و قول القائل هو واحد من الناس يُريد به النوع من
الجنس فهذا ما لا يجوز عليه، لأنّه تشبيهة و جلّ ربنا عن ذلك و تعالى. و أما الوجهان اللذان يتبئنان فيه،
فقول القائل هو واحد ليس له في الأشياء شبهة كذلك ربنا. و قول القائل إنّهُ عزّ و جلّ أحدى المعنى يعنى به
أنّه لا ينقسم في وجود و لا عقل و لا وهم كذلك ربنا عزّ و جلّ .

شیخ صدوق رحمة الله علیه روایت نموده از مقدم بن شریح از پدرش اینکه: هنگامی که علی علیه السلام در روز جمل مشغول جنگ بود، یک نفر اعرابی در بُحْبُوحه محاربه محضر امیر المؤمنین رسید و پرسید یا امیر المؤمنین آیا می‌گوئی خدا واحد است و یکی است و قائل به وحدت حق هستی؟ مردم که این سؤال او را از ولّی ذی الجلال در این حال شنیدند از هر سو بر آن اعرابی حمله ور شده

و او را مورد ملامت قرار داده گفتند که در این موقع حسّاس با این وضع که امیرالمؤمنین دلش آرام ندارد و گرفتار جنگ و کارزار با دشمن غدار است این چه وقت این سخن و این سؤال از آن بزرگوار است؟ حضرت فرمود: چرا منع می‌کنید او را از سؤالش؟ جای سؤال از این مورد پرسش همین جاست. مگر نه این است که ما جنگ می‌کنیم برای دین؟ و اساساً دعوا و مبارزه ما با کفار و مشرکین بر سر همین است که آنان دعوت ما را به توحید و یکتاپرستی بپذیرند و از شرک و کفر و عناد خود دست بردارند و موحد شوند؟ شما این اعرابی را به حال خود واگذارید و متعزّض او نشوید و بگذارید من جوابش را بدهم زیرا او همان خواسته که ما از این مردم می‌خواهیم و به همان منظور با این مردم می‌جنگیم، وَ هُوَ الَّذِي نُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ.

آنگاه قطب ارائک توحید رئیس الموحدین امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام متوجّه آن اعرابی شده فرمود: ای اعرابی بدان که اطلاق واحد بر حقتعالی به چهار معنی منقسم است، دو قسم آن بر خدای واحد شایسته نیست زیرا آن دو قسم در واقع کفر و شرک است، و دو قسم دیگر شایسته است که بر خدا اطلاق شود و در واقع معنای توحید است.

اما آن دو قسم که شایسته نیست اول آن است که قائل بگوید خدا واحد است و از این واحد، واحد باب اعداد را قصد کند، و این واحدی است که او را ثانی و دوم متصوّر می‌شود که یکی جزو دو تا شود همین طور یکی دیگر بر آن بیفزاید و سه تا شود این واحد را واحد عددی گویند و اطلاق چنین واحد، شایسته خدای متعال نیست، زیرا آنکه برای او ثانی متصوّر نیست، نمی‌توان او را واحد عددی دانست. آیا نمی‌بینی که خدا حکم نمود به کفر آن طایفه که قائلند به اینکه خدا سومی از سه تا است (که به سه چیز قائلند آب و این و روح القدس) و چنان تصوّر نمودند که خدا یکی از این سه تا است، و چون خدا را واحد عددی دانستند و معروض عدد سه گردانیدند خدا حکم به کفر آنان فرمود.

كَمَا أَشَارَ إِلَيْهِ نَصَّ الْكِتَابِ الْإِلَهِيِّ: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ!

قسم دوم که اطلاق آن بر خدای متعال جایز نیست اینکه قائل بگوید خدا یکی است و واحد است و ارائه کند از این واحد واحد بالتّووع را، مانند اینکه می‌گوئی فلان شخص فردی است از این نوع و جنس، و اینگونه واحد شایسته نیست که بر خدا اطلاق شود، چه خدا مانند کسی نیست که او را شبهه و نظیری باشد، خدا منزّه از شبهه و نظیر است و تعالی عن ذالک.

و اما آن دو قسم از واحد که آن شایسته خدا است اول این قسم است که قائل بگوید خدا واحد است بدین معنی که او را شبهه و نظیری نیست، آری خدای ما چنین است. برای ذات یکتای بی‌همتای او در مُلک هستی شبیهی و نظیری و مثل و مانندی متصوّر نمی‌باشد (كَذَلِكَ رَبُّنَا)، و آن قسم دیگر از واحد که شایسته خدا است این است که قائل بگوید خدای عزّوجلّ واحد است، یعنی أَحَدٌ الْمَعْنَى است و بسیط مطلق است و به هیچ وجه منّ الوجوه انقسام پذیر نیست، نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم، و خدای یکتای ما چنین است (كَذَلِكَ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ).

واقعاً با این کلام معجز نظام وجود مقدّس سلطان اقلیم عرفان امیر اهل توحید و ایمان باب توحید و

معرفت را به روی ما باز فرمود، و اگر آن استاد ازل درس توحید را بدین نحو به ما تعلیم نمی‌داد کجا ما می‌توانستیم وحدتی را که لایق شئون کبریائی اَحَدی صَمَدی اَلوْهَیست تشخیص بدهیم و بفهمیم خدا یکی است و واحد است یعنی چه؟

پس در واقع ما درس توحید را از علی (علیه السلام) آموختیم، چه بسا مردمی هستند مسلمان و مؤمن، و خود را موحد می‌دانند که اگر از آنها بپرسید: خدا واحد است یعنی چه؟ در جواب می‌گویند یعنی یکی است و دو تا نیست و حال اینکه این معنای واحد عددی است که کُفر است و شُرک است نه توحید و یکتاپرستی. مگر نه این است که وجود مقدّس رئیس الموحّدين علی علیه السلام فرموده: "وَاحِدٌ لَا بِتَأْوِيلٍ عَدَدٌ"؟ پس چرا عمری است که نقد عمر خود را صَرَفِ هر نامربوط نموده ولی آنچه تو را از کفر و شرک نجات می‌دهد و آن شناختن خداست به یگانگی، هنوز معنای توحید و یگانگی خدای یکتا را ندانسته و نفهمیده‌ای، و حال آنکه اساس دین در درجهٔ اوّلی توحید است.

التَّوْحِيدُ اسَاسُ الدِّینِ، پس اگر از شما سؤال شود خدا واحد است به چه معناست مگو: یعنی خدا یکی است و دو تا نیست زیرا این وحدت عددی است بلکه بگو: خدا یکی است که دوّم بردار نیست. بگو: خدا واحدی است که ثانی برای او متصوّر نیست، زیرا خدا صِرْف الوجود است و صِرْف الوجود لایتنّی ولایتکّرر.

حال نظر به اینکه این حدیث شریف نورانی بسیار قابل اهمّیت است و تأثیر بسزائی در شناخت توحید و یگانه دانستن خدای یکتا دارد به توضیح و تشریح بیشتری نیاز دارد.

اولاً باید دانست که هرچه در خارج موجود شود هرگاه متّصف باشد به وحدت از آن جهت که واحد است البتّه

قبول قسمت نمی‌کند و هرگاه از جهت وحدت قبول قسمت نکرد یا این است که به هیچ وجه قبول نمی‌کند یا می‌کند، پس اگر به هیچ وجه قبول قسمت نکند آنرا واحد حقیقی گویند، و اگر قبول قسمت از جهتی بکند چند قسم می‌شود.

(اول) قسمت به حسب وجود در خارج، مثل جسم که قسمت می‌شود به هیولی و صورت که دو جوهر را خلق کردند و به هم ترکیب شد جسم حاصل شد، و می‌توان گفت که جسم را مرگب نموده‌اند از اجسام کوچک، پس جسم قبول قسمت کرد به حسب وجود در خارج. و گاهی در عقل قبول قسمت می‌کند به جنس و فصل. و گاهی به حسب وهم قبول قسمت می‌کند، و گاهی بالعَرَض و تبعیّت قبول می‌کند مثل انقسام به حسب جهات و حیثیات، آیا نمی‌بینی که نقطه قبول می‌کند قسمت را به جهت و حیثیّت، مثل نقطهٔ مرکز دایره که از او خطوط به محیط دایره خارج می‌شود و نقطهٔ واحدهٔ مرکز نهایت همهٔ آن خطوط می‌باشد و حال آن که قبول قسمت نمی‌کند و لکن به جهت و حیثیّت قبول می‌کند.

پس آن واحدی که به هیچ وجه قبول قسمت نمی‌کند نه عقلاً و نه وهماً و نه خارجاً و نه بالذات و نه بالعَرَض و نه بالجهات و الحیثیات آن واحد حقیقی است و سایر مراتب دیگر وحدت اگر واحد گفته شود به حقیقت نیست بلکه از جهت و حیثیّتی واحد است و از جهت دیگر متعدّد است، مثل انسان واحد و جسم واحد و هکذا.

پس انسان از جهتی واحد است و از جهات چند کثرت و تعدّد دارد، بدن او مرگب است از اجزای بسیار

و در عین حال بدن واحد گویند.

پس هرچه باشد غیر ذات حقتعالی یا مرگب است از اجزاء موجوده در خارج مانند بدن انسان و اجسام بسیطه عناصر و مرگبات معدنیّه و نباتیّه و حیوانیّه، و یا مرگب است نه در خارج، بلکه در عقل و اندیشه از جنس و فصل، اگر جنس و فصل هم نباشد لااقل مرگب است از ماهیّت و انیّت که وجود است، پس آن موجودی که به هیچ وجه کثرت ندارد آن واحد است به حقیقت، و آن خاصّه خداوند است.

ثانیاً باید دانست که وحدت یا این است که از شأن و قوّه او می‌باشد که مبداء کثرت شود، یا این است که نیست از شأن او که مبداء کثرت شود، و مراد ما که می‌گوئیم از شأن او می‌باشد که مبداء کثرت شود این است که هرگاه اعتبار کنیم او را با دیگری، این جزو آن دیگری شود و عدد دوئیّت عارض شود؛ چنین وحدت را که دوّمی می‌باشد و با او دو تا شود او را وحدت عددی گویند. و آن وحدت که از شأن او نیست که ه ضَمَّ به دیگـری بشود یا دوئیّت پیدا شود آنرا وحدت غیر عددی گویند، و وحدت عددی شایسته خداوند نیست، زیرا که او را دوّمی نمی‌باشد که با او ملاحظه شود، پس دوئیّت عارض شود، و باید که البتّه خداوند واحد عددی نباشد، زیرا که وحدت عددی از جمله مراتب عالم امکان و مخلوق خداوند است.

ثالثاً باید دانست که عقل از ادراک وحدت واجب الوجود بالذات عاجز است، زیرا که وحدت واجب الوجود عین هوئیّت اوست که دانش و ادراک بشریّت به اقلیم حضرت هاهوت و لاهوت و سُرادات مجد و جبروت قاصر است.

فهم بسی رفت و نبودش طریق لَو دَنَّتِ الْفِكْرَةَ مِنْ حُجْبِهِ کار مگس نیست در این ره پرید عَزَّ كَرِيمٌ أَحَدٌ لَمْ يَزَلْ إِنْ نَطَقَ الْعَارِفُ فِي وَصْفِهِ	عقل بسی راند و نبودش مجال لَاخْتَرَقَتْ مِنْ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ بلکه بسوزد پر عنقا و بال جَلَّ قَدِيمٌ صَمَدٌ لَا يَزَالُ يَعْجُزُ عَنْ دَرْكِ عَدِيمِ الْمَثَالِ
---	---

پس ذات احدی صمدی الوهی از وحدت عددی معرّاً و میرّاً است زیرا که دانستی که وحدت عددی عبارت است از آن وحدتی که از تکرار آن کثرت حاصل شود و آن وحدتی که از تکرار آن کثرت حاصل شود یا وحدت نوعی است که از تکرار آن کثرت نوعی حاصل می‌شود و یا وحدت جنسی است که از تکرر و تکثر آن کثرت جنسی حاصل شود و یا وحدت شخصی است که از تکرار آن کثرت افراد و اشخاص حاصل شود و تا تکرار وحدت نشود کثرت ممکن نیست حصول آن.

و خداوند متعال منزّه است از تمامی وحدات و تا انضمام وحدات به کرات نشود عدد کثرت حاصل نمی‌شود و باید البتّه تناسب در میانه آن وحدات متکرّره بوده باشد در جنسیّت یا نوعیّت و یا فردیّت، و هیچ یک از مراتب مذکوره در صقع احدیّت و مقام شامخ الوهیّت نمی‌باشد، که ذات احدی صمدی الوهی وحدتش از سنخ هیچ یک از اقسام این وحدات نیست بلکه وحدتش همان است که معلّم الملک و الملکوت سلطان العارفین و رئیس الموحّدين حضرت ولیّ الله اعظم امیر المؤمنین علی علیه السلام در حدیث شریف سابق الذکر در جواب آن اعرابی بیان فرمود و گفت وحدت به دو معنی شایسته خدا است که بر او اطلاق شود، یکی آنکه خدا واحد است یعنی او را شبیه و نظیری در میان اشیاء نیست، دیگر آنکه خدا واحد است یعنی احدی المعنی است و بسیط مطلق است که ذاتش از ترکیب و تحلیل به اجزاء میرّاست چنانکه مذکور

شد.

سایه مقام ولایت کلیه مطلقه علویه بر سر ما و قاطبه موحدین مستدام باد. ما هرچه داریم از افاضات و اشراقات و تجلیات علمی و عرفانی مقام ولایت و اهل بیت عصمت و معادن حکمت صلوات الله علیهم اجمعین داریم.

از رهگذر خاک سَرِ کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

تنبيه بُرهانی:

اگر کسی اعتراضاً بگوید با اینکه عقلاً و نقلاً و برهاناً و عیاناً و شهوداً ثابت و مبرهن است که وحدت حقتعالی و مبداء اعلی وحدت عددیه نیست اما لحن آیه مبارکه هشتم در سوره مجادله: **مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**¹ ناظر به این است که العیاذ بالله خدای تعالی معروض عدد واقع می‌شود، چه، فرموده هر سه نفر که نجوا می‌کنند چهارم ایشان خداست و هر پنج نفر ششم ایشان خدای است و نیز نه کمتر از این عدد و نه بیشتر از این عدد مگر اینکه خدا با ایشان می‌باشد. پس دو نفر نجوا کنند سوم ایشان خدا است و حال اینکه حکم به کفر طایفه‌ای فرمودند که می‌گفتند خدای تعالی سوم آن سه تا می‌باشد.

و روشن است که حکم به کفر فرقه نصاری بدین لحاظ است که خدای یکتا را معروض وحدت عددیه و او را ثالث ثلاثه قرار دادند کما اشار الیه نصّ الکتاب الالهی: **لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ**². و نیز چنین است اگر دو تا و چهارم چهارتا قرار داده شود، پس بنابراین چه فرق و تفاوت است میان اینکه چهارم سه تا باشد و ششمِ خمسه باشد و سومِ اثنین باشد که اطلاقش بر خدا جایز است یا اینکه سومِ ثلثه یا چهارمِ اربعه یا خامسِ خمسه بوده باشد که اطلاقش بر خدا جایز نیست. جواب از اعتراض فوق الذکر به این است که این دو آیه مبارکه دارای یک لحن نیستند و این اعتراض، قیاس مع الفارق است چه، فرق و تفاوت است بین الایتین و المثالین، چه از این جهت که چهارم یا ششم مثلاً به محض همین معروض عدد نمی‌شود و عدد چهارم نیست و همچنین عدد ششم نیست بلکه عدد اربعه و سته و خمسه و ثلاثه است.

پس نظر به اینکه نصاری می‌گفتند که سه اصل می‌باشد (اب) و (ابن) و (روح القدس)، وحدت عددی عارض شد و ثلثه عددی است مرگب از وحدات ثلاث و خداوند متعال منزّه و مبرّی است از اتّصاف به وحدت عددی، پس کافر شدند آن جماعت از جهت فساد اعتقاد ایشان. چون قائل به وحدت عددی شدند و خدا را یکی از سه تا دانستند. اما اگر کسی بگوید خدای تعالی عزّ اسمه با هر نجوی واقع بین الاثنین می‌باشد پس سوم است دو تا را (نه سوم سه تا را)، و سوم دو تا معروض عدد سه تا نشده است (و الا سوم ثلثه بود) و نه چنین است بلکه دو تا را سوم می‌باشد و سوم بودن دو تا به لحاظ احاطه و به جهت معیّت قیومیّه اوست به حکم: **وَاللّٰهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ**³ و به حکم: **أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا**⁴، و به حکم: **وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ**⁵.

زیرا خدای یکتا که علّت موجدۀ اشیاء است معیّت قیومیّه دارد با اشیاء که همه معلول اویند، و اما نتوان گفت که اشیاء با او معیّت دارند زیرا معلول را نتوان گفت که در مرتبه علّت است، فَنَبَّتْ و تَحَقَّقَ که سوم

1 - از آیه 7، سوره مجادله

2 - آیه 73، سوره مائده

3 - آیه 20، سوره بروج

4 - آیه 12، سوره طلاق

5 - آیه 4، سوره حدید

دوتا از سنخ وحدات معروضه دوتا نیست و همچنین چهارم سه تا معروض چهارتا نیست بلکه عدد سه تائی را مصاحب است و معیت دارد سه تا را و به همین جهت صدق می‌کند بر ما مع الشئ اینکه او چهارم سه تا است یا سوّم دوتا است. به خلاف قول نصاری که می‌گویند (سوّم سه تا است) و سه تا عددی است که حاصل شده از تکرار واحد به سه مرتبه. پس با این بیان محکم البنیان روشن شد بطلان قول نصاری و ظهور کفر ایشان، و ظاهر شد صحت فرموده حق تعالی که محیط و مصاحب هر عددی و معدودی می‌باشد به مصاحبیت علیّت و احاطه علمی و معیت قیومیّه‌اش نسبت به کلّ اشیاء و قاطبه موجودات علی الاطلاق، به طوری که از احاطه علمی او به جمیع اشیاء هیچ چیز خارج نیست، و نیز دفع اعتراض و اشکال و شبهه عویصه گردید به تحقیق اینکه وحدت حقتعالی وحدت عددیه نیست تا معروض عدد واقع شود، و نیز وحدت حق تعالی وحدت شخصیّه نیست تا مانند اشخاص متمایله بالنوع و متخالفه بالعوارض باشد و گرنه از برای او مثلی خواهد بود، و نیز وحدت او نوعیه و یا جنسیّه نیست به جهت ابهام این دو، و نیز وحدت اتّصالیّه نیست تا انقسام پذیر باشد، و نیز وحدتش وحدت اجتماعیّه نیست تا اعتباری باشد، و نیز وحدتش وحدت عرضیه نیست و گرنه لازم آید فی نفسه و بذاته واحد نباشد، و نیز وحدتش وحدت بالمشابه نیست و گرنه لازم آید که او را شبهی باشد، بلکه وحدتش وحدت حقه حقیقیّه اطلاقیه و وحدت محیطه و قیومیّه صمدانیّه است و این وحدت است که سازگار است با آیه مبارکه: **وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ¹**. و این وحدت است که سازگار است با آیه: **وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ²**. و این وحدت است که سازگار است با آیه مبارکه: **فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ³**. و این وحدت است که سازگار است با آیه مبارکه: **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ⁴**.

1 - 84، سوره زخرف

2 - آیه 4، سوره حدید

3 - آیه 115، سوره بقره

4 - آیه 3، سوره حدید

اشراق بیست و هفتم: تحقیق عرشی محور کلام مُجز نظام امام سجّاد علیه السّلام

لَکَ يَا إِلَهِي وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ

نظر به اینکه قطب ارائک توحید سلطان العارفین و رئیس الموحّدين مولى الموالى اولین نیر بُرج ولایت و امامت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السّلام فرموده: خدا واحد است اما نه به وحدت عددیه لقوله علیه السّلام: **واحدٌ لا بتأویل عدد¹**.

و از طرفی در کلام معجز نظام امام سجّاد زین العالدين و العارفین چهارمین اختر فروزان بُرج ولایت و امامت حضرت علی بن الحسین علیه السّلام آمده است: **لَکَ يَا إِلَهِي وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ²**.

حال ممکن است در بادی نظر بین این دو جمله مذکوره تنافی و تناقض توهم شود و اشکال شود و سؤال گردد اگر چنانچه خدا واحد است اما نه به وحدت عددیه چنانکه در کلام معلّم الملک و الملکوت ولى الله اعظم علی علیه السّلام تصریح به آن شده که فرموده: **واحدٌ لا بتأویل عدد**، پس این کلام با جمله **لَکَ يَا إِلَهِي وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ** که از لسان مولانا السجّاد علیه السّلام صادر شده است سازش ندارد، چه این دو عبارت با هم مُتَنَافِي و مُتَنَاقِضْ به نظر می‌رسد.

لذا لازم است در قبال این سئوال و اشکال ما بعون الله تعالى و مدد مقام ولایت کلیّه مطلقه دفع توهم تنافی و تَنَاقُضْ بین گلامین امامین علیهم السّلام را نموده و جواب این مسئله غامضه را داده، محور آن تحقیق عرشی بنمائیم بدون اینکه یکی از دو جمله طرح نموده را بلااعتبار نمائیم و بدون اینکه در قوت و یا ضعف سند آن خدشه‌ای وارد و یا آنکه مرتکب تکلفات بارده به نحوی از انحاء بشویم زیرا هیچ یک از دو جمله مرقومه قابل طرح نیست و نیز سند آن قابل خدشه نیست بلکه باید اذعان و تصدیق نمود که هر دو جمله مسطوره بلاشک از لسان مبارکه مقام عصمت و معادن حکمت، شرف صُدُور یافته و هر دو جمله براساس بُرهان و عرفان و هر دو عین بیان واقع است و هیچ تنافی و تَنَاقُضْ بین این دو کلام نورانی نمی‌باشد و وجه جمع بین این دو کلام به شرح تحقیق ذیل است.

بیان تحقیق مطلب:

باید دانست که وحدت را اقسامی است چنانکه سابقاً اشاره گردید و یکی از آن اقسام، وحدت عددیه است

و

دیگری وحدت حقه حقیقیّه. اما وحدت عددیه چنانکه گوئی انسان واحد، ماء واحد، شجر واحد، حکایت

از آن

می‌کند که موصوف به آن یکی است و دو نیست ولی قبول می‌کند که دو هم به آن منضم گردد و اثنین حاصل شود و هكذا و عبارت ساده فارسی آن این است که گوئی یکی است و دوتا نیست و (واحد به شرط لا) همین است و این غیر واحد لا بشرط عددی است که راسم مراتب اعداد می‌باشد.

1 - خطبه 152، نهج البلاغه

2 - دعای بیست و هشتم صحیفه سجّادیه

و اما وحدت حقه حقیقیه آن است که موصوف به آن ثانی ندارد نه اینکه اثنین نیست (مثل واحد عددی) و این در صورتی است که از برای موصوف به آن مثل و مانند تصوّر نشود بلکه مراتب واقع همه از مظاهر و مجالی و شئون و از نفوذ نور آن اعتبار هستی و وجود داشته باشند، و عبارت ساده آن این است که گوئیم واحد است یعنی دوّم و ثانی ندارد و غیر او به عنوان مُباینّت در عرض وجود او نیست بلکه ظلّ او و فیئی اوست، و موصوف (به این وحدت) منحصر به حضرت حقّ است.

پس تا اینجا معلوم شد جمله "واحد لا بتأویل عدد". حال پس از این مقدمه نیز باید دانست که واحد عددی که (لابشرط) ملحوظ شود راسم مراتب اعداد است و بین وحدت لابشرط عددی و حقیقت وجود (به اعتبار مرتبه ظهور) مضاهات و مشابهاتی است که سیر توحید بر محور این مضاهات می‌چرخد و تا کسی عارف نگردد به این مضاهات و مشابهات به اُطف کلام معجز نظام حضرت سیّدالعارفین و العابدین معلّم الملك و الملكوت مولانا علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما در صحیفه لاهوتیه سجادیّه که فرموده: "لک یا الهی وَحْدَانِيَّة الْعَدَد" به آن پی نخواهد بُرد، چه:

نهفته معنی نازک بسی است در خط یار تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم
به لحاظ آنکه (واحد لابشرط عددی از حیث خواصّ تجلّی و ظهور و احکام و آثار، مظهر پروردگار و متلّیّ اعلاّی او و آیت عظمای حقّ بشمار می‌آید و مضاهات و مشابهات بسیاری با حقتعالی به اعتبار مرتبه ظهور دارد) ما به برخی از آن مضاهات در این اشراق اشاره می‌نمائیم.

بیان وجوه مضاهات:

وجه اول: همانطوری که واحد لابشرط عددی در همه مراتب اعداد مُتجلی است و واحد است که از مراتب تجلّی و ظهورش عدد پیدا می‌شود و واحد است که در سه و چهار و پنج الی غیر النّهایه تجلّی کرده است و از

برکت تجلّی واحد است که اعداد اسم و رسمی پیدا کرده‌اند و لولا ظهور واحد؛ اعداد هیچ اسم و رسمی نداشتند و لولا تجلّی واحد؛ اعداد همه در گنم عدم بودند. پس واحد است و تجلّی واحد، و مجالی همه از شئون واجد می‌باشند؛ مثلاً از شئون واحد است اربعه و از شئون واحد است خَمسه و از شئون واحد است الخ و بالجمله همه اعداد تفصیل مراتب غیرمتناهیّه واحد می‌باشند و در تمام مراتب اعداد غیر واحد لابشرط چیز دیگر نیست و هر مرتبه از اعداد سوای وحدت و تکرّر آن چیزی نیست پس جمیع مراتب اعداد در حقیقت غیر از واحد لابشرط حقیقتی ندارند و این بیت از لسان مراتب اعداد خطاب به واحد لابشرط است.

ظهور تو بمن است و وجود من از تو فأسست تظهّر لؤلؤی لم اکن لؤلؤی

حال با توجه به این نکات در وجه مضاهات واحد لابشرط عددی با حقیقت وجود احدی صمدی ألوهی (در مرتبه ظهور و تجلّی) گوئیم:

نظر به اینکه تحقیق این است که: عَلِيَّتِ حَقِّ تَعَالَى بِالْتَّشَانِ، و فاعليَّتِ مَبْدَأِ أَعْلَى بِالْتَّجَلِيّ است یعنی تباین عزلی بین علّت و معلول نیست زیرا معلول شأنی از شُئُونِ علّت و مرتبه‌ای از مراتب ظهور علّت است و ظهور شیئی مُباین با او نمی‌باشد و إلاّ ظهور او نبوده بلکه در قبال او خواهد بود و حال آنکه چنین نیست و موجودات هیچ کدام به خیال حق نمی‌باشند بلکه نسبت موجودات به حق نسبت فیئ است به شیئی. که گفت:

همه هر چه هستند از آن کمترند که با هستی‌اش نام هستی برند

پس مراتب موجودات و ممکنات همه تَشَنُّنَاتِ حَقِّ و همه تجلیات او می‌باشند. که گفت:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رُخ ساقیست که در جام افتاد

حق از مقام استجنان و استکنان و اَحَدِيَّتِ مطلقه و غیب هُوِيَّتِ و مقام قبض تجلی کرده در مراتب تفصیل و بسط؛ و از تجلی حق در مقام واحدیت و ظهور اسماء و صفات و لوازم اسماء و صفات از اعیان ثابته و مظاهر آنها در قوس نزول و صعود اسم و رسمی در مراتب تجلیات و تَشَنُّنَاتِ حَقِّ پیدا و هُوِيْدَا گردید. و در واقع این مقام تفصیل است بعد مقام القبض الأَحَدِيَّتِة المَحْضَه و فرق بعد الجمع و فرق الفرق بعد جمع الجمع و أصْلُ الجمع. ولنعم ما قيل:

ای که در ظاهر مظاهر آشکارا کرده‌ای
 سرّ پنهان هُوِيَّتِ را هُوِيْدَا کرده‌ای
 تا بود در واحدیت مر اَحَدِ را فتح باب
 از تجلّی اَوَّلًا مَفْتاح اسماء کرده‌ای
 اولاً از فیض اقدس قابلیات وجود
 داده وز فیض مقدّس بذل آلاء کرده‌ای
 در مجالی جلوه داده آفتاب ذات را
 زو همه ذرات ذریات پیدا کرده‌ای
 انصِداع جمع و شعب و صدع بر هم بسته‌ای
 تا چنان ظاهر شود گنجی که إخفا کرده‌ای
 تا نباشد جُز تو مشهودی چو واحد در عدد
 مر اَحَدُ را ساری اندر کُلِّ اَشْیاء کرده‌ای
 گرچه معشوقی لباس عاشقی پوشیده‌ای
 آنگه از خود جلوه‌ای بر خود تمنا کرده‌ای
 در میان ظاهر و باطن فکندی وَصَلْتِی
 نام ایشان ظاهراً مجنون و لیلی کرده‌ای
 بر رُخ از زلف سیه مشکین سلاسل بسته‌ای
 عالمی را بسته زنجیر سودا کرده‌ای
 عاشقان را ناز ابرویت به کشتن داد و باز
 کُشتگان را با نگاه ناز اِحْیاء کرده‌ای

وجه دوم: همانطوری که واحد لابشرط عددی راسم اعداد است و هنگامه اعداد و اسماء اعداد از جزر و کعب و غیره همه ظهور اوست و مراتب نامتناهی اعداد همه از تجلیات اوست، معذالک خودش داخل عدد نیست و توی شمار نیست و بیرون است از عدد و منزّه است از تمام تعینات مراتب عدد، که نه جزر است و نه کعب و نه غیر ذالک و مُعَرّی است از همه. همین طور حق تعالی که تمام مراتب تعینات موجودات از شئون اوست و ظهور اوست که راسم تمام تعینات و سلاسل موجودات گردیده، معذالک ساحت اقدس احدی الذّات و الصفاتش منزّه است از همه، نه ملک است و نه فلک و نه عقل است و نه نفس و خلاصه میراست از تمام تعینات زیرا او جَلّ جَلّاله دارای مقام لاتعیّن است.

این است که ولیّ ذوالجلال حضرت رئیس العارفين و سلطان الموحّدين مولانا علی ابن ابیطالب علیه السلام

می فرماید: (خارج عن الأشياء لا بالمُباينه)¹.

وجه سوم: همان طوری که جان عدد و روح عدد (واحد لابشرط است) زیرا تمام اعداد حقیقتی غیر از واحد لابشرط ندارند و قوام تمام اعداد به اوست ولی در عین حال خودش عدد نیست و منزّه از صفات عدد است، چه وجودش قابل تجزیه و انقسام نیست بلکه در غایت بساطت است؛ بخلاف مراتب اعداد که همه مرکبند.

همین طور جان جهان و روح موجودات و سرالسّر آفرینش ظهور ذات مقدّس احدی صمدی ألوهی است که قوام تمام اشیاء و کافه موجودات به اوست چنانچه در قرآن فرماید: (اللّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ)².

و نیز در دعای جوشن کبیر می خوانی: (يا مَنْ كُلِّ شَيْءٍ قائم به، يا مَنْ كُلِّ شَيْءٍ موجود به).
زیر نشین علمت کائنات ما به تو قائم چو تو قائم بذات و در عین حال ذات لاهوتی صفاتش منزّه و مقدّس است از ذات و صفات ممکنات و قاطبه مخلوقات چنانکه در دعای صباح می خوانی: يا مَنْ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ.

وجه چهارم: همان طوری که واحد لابشرط در عین ظهور و تجلی خود در تمام مراتب اعداد به هیچ وجه رنگی از اعداد به خود نگرفته و تعین از اعداد بخود بر نمی دارد، و با آنکه جان ثلاثه و جان اربعه و روح خمسه و سایر مراتب اعداد الی ما لا نهاییه می باشد، معذالک محکوم به احکام هیچ کدام نمی باشد و تعین هیچ یک از آنها را بر نداشته و بر نمی دارد و همیشه به اطلاق خود باقی است، همین طور حق تعالی در عین تجلی در تمام مراتب موجودات و ممکنات و قاطبه اشیاء که ظهور و اشراق و اضافه نوریّه اوست و جلوه اوست که موجب پیدایش آفرینش و عالم هستی شده چنانچه در قرآن فرماید: (اللّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)³. و در دعای کمیل می خوانی: (وَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ) معذالک ذات قدوسی صفاتش هیچگاه به رنگ مجلای خود در نیامده و رنگی از مظهر و مجلی و تعین خود بر نمی دارد و از لاً و ابدأ و سرمداً به اطلاق و صرافت و سزاجت و بساطت خود باقی است و ناظر به این مطلب است کلام

1 - خطبه 1 نهج البلاغه
2 - آیه 2 سوره آل عمران
3 - آیه 35 سوره نور

معجز نظام قطب ارائک توحید سلطان الموحّدين و امام العارفين على عليه السّلام (داخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُمَازِجَةِ)¹.

وجه پنجم: از جمله مضاهات و مشابهات، ظاهر ساختن واحد به تکرار خود عَدَد را، مثال: ایجاد حقّ تعالی و

مبداء اعلی خلق را به ظهور نور فعلی و تجلّی فیض مقدّس او در مجالی اسمائیه و صفاتیّه و ملابس امکانیه و مظاهر خلقیه است.

وجه ششم: و نیز از جمله مضاهات تفصیل دادن عدد مراتب غیرمتناهیّه واحد را و نامیده شدن آن به اسماء آن مراتب، مثال: ظاهر ساختن اعیان ثابته و حقایق امکانیه صفات علیا و اسماء حسناى الهی و احکام اسماء الهیه و صفات ربانیه به مظهر گرفتن اسماء جمالیّه و جلالیه و لطفیه و قهریه است.

ز حق با هر یکی حظّی و قسمی است

معاد و مبداء هر یک ز اسمی است

وجه هفتم: و از جمله مضاهات، ظاهر گردیدن عَدَد به معدود، مثال: ظاهر شدن صور علمیه و اعیان ثابته ازلیّه است به صور موجودات مُلکیّه و ملکوتیه و خلقیه و امریه.

وجه هشتم: و نیز از جمله مضاهات ارتباط حاصل بین واحد لابشرط و بین اعداد است که مثال: ارتباط حقّ تعالی است بین مصنوعات و مخلوقات بحکم (وَ لِكُلِّ وَجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّيٰهَا)²، (وَ هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَ مَا كُنْتُمْ)³، (وَ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ)⁴.

و من اللطائف در وجه مضاهات آنکه وحدت لابشرط عددی در عین آنکه با مراتب اعداد بیگانه است آشنا است و در عین اینکه آشناست بیگانه است.

همچنین این بیگانگی و آشنائی بین خلق و خالق متصور است. که گفت:

با همه پنهانش هست در اعیان عیان

با همه بی‌رنگی‌اش در همه زو رنگ و پوست

این است که باید موحد در عین تنزیه به تشبیه و در عین تشبیه قائل به تنزیه باشد. ولنعم ما قیل:

(فَإِنْ قُلْتَ بِالتَّنْزِيهِ كُنْتَ مُقَيِّدًا وَ إِنْ قُلْتَ بِالتَّشْبِيهِ كُنْتَ مُحَدِّدًا)

(وَ إِنْ قُلْتَ بِالْأَمْرَيْنِ كُنْتَ مُسَدِّدًا وَ كُنْتَ إِمَامًا فِي الْمَعَارِفِ سَيِّدًا)

حال پس از توجه به این مقدمات در بیان مضاهات بین واحد لابشرط عددی و حقّ تعالی (به اعتبار مرتبه ظهور) به لطف کلام معجز نظام حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام که فرموده: (لَكَ يَا إِلَهِي وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ) پی برده می‌فهمیم که مقصود آن منبع علم و حکمت و مخزن عرفان و معرفت تشبیه کیفیت ظهور و تجلّی نور نامتناهی وجه کریم حقّ تعالی است در مراتب قوس نزول و صعود و مراتب موجودات (با اتّصاف به احدیّت صرفه

1 - خطبه 1 نهج البلاغه

2 - آیه 148 سوره بقره.

3 - آیه 4 سوره حدید

4 - آیه 54 سوره مائده

حَقَّة حَقَّتعالی و مبداء اعلی) به کیفیت ظهور و تجلّی وحدت عددی لابشرطی مقسمی در مراتب نامتناهی اعداد و درجات نامحدود کثرات؛ که حصول آن مراتب از تکرّر ظهور واحد مذکور است، زیرا واحد لابشرط است که مقوم اعداد و اصل آن است و در طول مراتب اعداد است نه در عرض آنها، و واحد لابشرط است که در اعداد آیت وحدت حَقَّة حقیقیّه و جویبّه قیومیّه صمدیّه الهیّه است در وجودات، و وحدت لابشرط است که از حیث خواص و تجلّی و ظهور و احکام و آثار مظهر پروردگار است و این به خلاف (واحد بشرط لا) است که در عرض مراتب اعداد است مانند: اثنین و ثلاثه و اربعه. پس به هیچ وجه نباید توهم شود که بین کلام حضرت مَوْلَى الموالی امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرموده: (واحد لا بتأویل عدد) تناقض و تنافی است با کلام حضرت سیّدالساجدین علیه السلام که فرموده: (لک یا الهی وحدانیّة العدد)، چه (واحد لا بتأویل عدد) یعنی خدای تعالی دارای وحدت حَقَّة حقیقیّه است و چون چنین است تمام عالم را پُر کرده است و همه جا را گرفته است و مفاد فرمایش سیّد سجّاد (ع): (لک یا الهی وحدانیّة العدد) این است که همانطوری که واحد لابشرط عددی راسم اعداد است و در همه مراتب اعداد متجلّی و هویدا است و اما خودش داخل در عدد نیست و به اطلاق خود باقی است، همین طور الهی ظهور تو راسم تمام تعینات و موجودات می‌باشد (و تو کثرت سازی) با آنکه ساحت اقدس و مقدّس تو منزّه و مبرّا و معرّا است از تمام تعینات و موجودات و کثرات و همیشه به اطلاق و بساطت و وحدت صرفه ازلاً و ابداً و سرمداً باقی هستی. که این تشبیه است در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه. صدق ولیّ الله مَوْلانا سیّدالساجدین و زین العارفين والعابدین علیه و علی آبائه و اولاده صلوات الله رب العالمین.

حَمْدِ بِيْحَدِّ رَا سَزْد ذَاتِي كِه بِيْهْمْتَا سْتِي
 واحد و يكتاستي هم خالق اشياستي
 در حقيقت ماسوانی نبود اندر ماسوی
 (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ پیداستی)
 داخل فی كل شئی خارج عن كل شئی
 وز ظهور خویش هم پیدا و ناپیداستی
 اوست دارا و مراتب از وجود واحد است
 كل موجودات را گر اسفل و اعلاستی
 عکس و عاکس ظلّ و ذی ظلّ متحد نبود یقین
 کی توان گفتن که شمس و پرتو اش یکتاستی
 نسبت واجب به ممکن نسبت شمس است و ضوء
 نی به مانند بنا و نسبت بناستی
 ذات ممکن با صفاتش گرچه غیر از واجب است
 از قبیل فیء و شیء نی رشحه دریاستی
 کثرت اندر وحدت است و وحدت اندر کثرتست¹
 این در آن پنهان بود و آن اندرین پیداستی
 حق حق است و خلق خلق و اول از ثانی بری
 ثانی از اول مَعْرِی نزد هر داناستی

1 - الكثرة فی الوحدة اعنی كثرة الاسماء و وحدة المسمى، والوحدة فی الكثرة اعنی رحمته ألتی وسعت كل الكثرات و الماهیات

در توهم هر چه آید نیست واجب، ممکن است
(كُلِّ مَا مَيَّرْتُمُوَا) شاهد بر این دعواستی

بیت اخیر متخذ است از کلام معجز نظام حضرت باقر العلوم علیه السلام که فرموده است: (كُلِّ مَا مَيَّرْتُمُوَا بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ لَكُمْ مَصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ).

اشراق بیست و هشتم: اثبات توحید حق تعالی در مقام الهیّت

یکی از ادله متقنه و براهین داله بر توحید حق تعالی و مبداء اعلی در نزد اهل معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت که در مقام اثبات توحید در الهیّت صانع عالم و خالق جهان اقامه شده برهان تمانع است و حضرات متکلمین به این برهان محکم البنیان استناد نموده‌اند، و این برهان به صورت قیاس منطقی و استدلالی ریشه‌اش در قرآن مجید و فرقان حمید و متخذ از منطق وحی است؛ کما اشار الیه نصّ الکتاب الالهی: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)¹.

یعنی هرگاه غیر از ذات کرّوبی جهات حق تعالی و مبداء اعلی و نور الانوار تقدّست اسمائه در دار وجود و نظام احسن اتقن خدایان دیگری باشد هر آینه مستلزم فساد و اختلال نظام کل و نیست شدن نشئه هستی خواهد شد، این یک معنی است.

این معنی بر تقدیری است که ضمیر در (فسدتا) راجع به سماوات و ارض باشد، چنانکه مستفاد از ظاهر آیه شریفه همین است و مفسرین بدین نحو تفسیر نموده‌اند.

و یا آنکه مراد این است که هرگاه خدایانی در عالم جز ذات سنئی الصفات حق تعالی و مبداء اعلی موجود باشد مستلزم فساد آن خدایان و نیستی آنها خواهد شد و این معنی بر تقدیری است که ضمیر در (فسدتا) راجع به (آلهه) باشد چون اقلّ جمع منطقی دوتاست لذا ضمیر تثنیه در (فسدتا) آورده شده و اشاره به آلهه شده است.

تقریر برهان بنابر تفسیر اول آن است که هرگاه دو خدا یا بیشتر در دار هستی فرض کنیم تعدّد وجود آنها مستلزم فساد و اختلال نظم عالم خواهد شد به اینکه یا هیچ چیز موجود نشود یا اینکه پس از وجود، نظم عالم مختل و دچار فساد و زوال گردد.

زیرا یا آن است که تمام موجودات معلول هر دو خدا می‌باشند و هر دو قوی و مستقل در تأثیر هستند چون این امر مستلزم توارد علّتین مستقلّین بر معلول واحد شخصی است و توارد دو علّت مستقلّه بر معلول واحد محال است بنابر این مستلزم آن است که هیچ ممکنی از عرصه عدم به نشئه هستی قدم نگذاشته؛ موجود نشود.

و اگر هر دو ضعیف باشند و قادر بر ایجاد ممکنی بطور استقلال نباشند بلکه باید با هم متفق باشند و متفقاً ایجاد اشیاء را بنمایند هیچ کدام از این دو خدا شایسته برای الهیّت و خالقیت نخواهند بود. و هرگاه یکی قوی و دیگری ضعیف باشد و نتواند بدون معاونت قوی قرع باب ایجاد و افاضه و اجاده نماید، آن ضعیف لایق برای الهیّت و خالقیت نبوده، بلکه الهیّت و خالقیت منحصر به خدای قوی خواهد شد؛ فثبت المطلوب.

و هرگاه هر دو قوی باشند یا آن است که در ارائه بر ایجاد اشیاء و حرکات و سکون آنها و آثار و افعال آنها هر دو متفقند یا هر دو مخالفند با هم. اما در صورت مخالفت یا این است که مراد هر دو واقع می‌شود یا مراد هیچکدام از آنها واقع نمی‌شود و یا مراد یکی واقع شده و مراد دیگری واقع نمی‌شود.

1 - آیه 22 سوره انبیاء

شَقّ اَوَّل که هرگاه اراده هر دو با هم مخالفت دارد مثلاً یکی اراده سکون و دیگری اراده حرکت بکند یا یکی اراده وجود آن شیئی و دیگری اراده عدم آن شیئی بنماید و هر دو هم مرادشان واقع شود این مستلزم اجتماع نقیضین می‌باشد و اجتماع نقیضین هم محال است پس وقوع مراد آنها نیز محال می‌باشد. و اما شَقّ دَوم که مراد هیچ یک از خدایان واقع نشود مستلزم آن است که هیچ معدومی موجود نشود و این خدایان هیچکدام قادر نباشند و این هم باطل است، چه خدائی که وجودش منشأ اثر نباشد و قادر بر هیچ چیز نباشد خدا نیست.

اما شَقّ سَوم که مراد یکی واقع و دیگری واقع نشود، این هم خارج از چند شق بیشتر نخواهد بود: یکی آنکه مراد آنکه واقع شده مستند به قوّت و قاهریت و غالبیت آن و ضعف دیگری است؛ پس لازم آید که آن ضعیف و مقهور و مغلوب، خدا نباشد.

و یا مستند به آن است که آن دیگری رعایت حال آن خدای دیگر را می‌نماید در موافقت با او، پس اگر موافقت ننماید مطلوب او واقع نخواهد شد؛ پس در حقیقت مطلوب او بطور استقلال و عدم موافقت دیگری واقع نشده و محتاج به دیگری و موافقت آن می‌باشد؛ پس هیچ یک قابلیت برای الهیت ندارند، چه آنکه محتاج به معاونت و موافقت دیگری است لازم آید که مستقل در کار نبوده و چنین خدائی لایق برای الهیت نیست، و نیز آنکه مرادش واقع نشده با آنکه مخالف با دیگری بوده از باب عدم قدرت؛ خدا نیست. اما اگر این خدایان با هم موافق باشند یا آن است که یکی از آنها قادر بر مخالفت دیگری هست یا قادر نیست بر تقدیری که قادر نباشد، یا هیچکدام قادر نیستند، یا یکی قادر نیست، اگر هر دو قادر نباشند هیچکدام لایق الهیت نیستند، و اگر یکی قادر نباشد غیر قادر خدا نیست، و اگر هر دو قدرت داشته باشند و از هر جهت با هم موافق باشند، یا ممکن است اختلاف احدهما با دیگری، یا ممکن نیست، اگر ممکن باشد مرجع آن به آن است که وقوع مراد یکی از آنها واجب نباشد با آنکه به قاعده (الشئی ما لم یجب لم یوجد) مراد واجب الوجود از هر جهت واجب الوقوع و باید واقع شود، علاوه در فنّ حکمت الهی به میقات برهان قویم الارکان رسیده که امکان خاص به معنی تساوی نسبت شیئی به وجود و عدم در واجب تعالی راه نداشته و هر صفت یا فعلی که در واجب تعالی تحقق پذیرد مرجع آن به امکان عام بوده و امکان عام در مورد حقتعالی به معنی لایمتنع و وجوب تحقق و فعلیت است و تصویر امکان در حقتعالی راه ندارد و هر چه هست فعلیت و وقوع است. پس مراد آنکه خلاف آن ممکن الوقوع است واجب الوجود نخواهد بود، چه امکان در واجب تعالی راه نداشته و ندارد و اگر هیچ یک با هم خلاف نداشته باشند و در جمیع جهات متحد باشند تمیز برداشته خواهد شد زیرا واجب الوجود باید محیط به هر شیئی و قاهر بر هر شیئی باشد و بنابراین تقدیر، هیچ یک قاهر بر دیگری و واجد کمال دیگری و محیط و قاهر بر دیگری نبوده و فاقد نحوه وجود اوست پس بنابراین هیچیک از آنها لایق برای الهیت و واجبیت نبوده است.

و به عبارت واضح نظام کیانی بر طبق نظام ربّانی است و نظام عالم کیانی هرگاه مطابق با نظام ربّانی هر دو اله باشد و نظام اینها با هم از هر جهت موافق باشد پس تعددی و تمیزی در کار نبوده و هرگاه مخالف با دیگر باشد از جهت اینکه یکی از اینها محیط و قاهر و دیگری محاط و مقهور است یا اینکه نظام او مخالف مصلحت است پس عالم هستی هیچ واقع نمی‌شود در صورتی که تمیز نباشد، و هرگاه تمیز باشد نظام هستی مختل خواهد شد چون بر طبق دو نظام متخالف می‌باشد و حال اینکه می‌بینیم نظام هستی در

نهایت اِتقان است و حاکی از وحدت است نه از کثرت و اثنیّت و مغایرت، فثبت المطلوب که إله عالم واحد و محیط به هر شیئی می‌باشد.

به عبارت دیگر نظام کیانی و هستی دارای وحدت است و نظام واحد کیانی ظلّ دو نظام علمی ربّانی نخواهد بود.

{ إِنَّ النَّظَامَ الْإِتْقَانَ الْإِمْكَانِي طَبَقَ النَّظَامِ الْإِحْسَنِ الرَّبَّانِي }

و به تقریر دیگر در صورتی که از هر جهت نظام علمی ربوبی مطابق باشند یا اینکه تطابق ممکن است، یا آن است که نظام عالم بر طبق یکی از آنها واقع شود، یا بر طبق هر دو، یا بر طبق قدر مشترک. اگر بر طبق یکی واقع شود دیگری مؤثر نیست، اگر بر طبق قدر مشترک واقع شود علاوه بر اینکه قدر مشترک وجود خاص ندارد و مبهم است لازم آید خدا یکی باشد، و اگر بر طبق هر دو واقع شود مستلزم دوئیّت و امتیاز و عدم مطابقت من جمیع الجهات است و مستلزم اختلال می‌گردد.

به عبارت واضح‌تر و به بیان روشن‌تر بر فرض آنکه دو واجب با هم متحد و متفق باشند یا وقوع مراد یکی از اینها برخلاف اراده او از جهت آنکه دیگری خلاف آنرا اراده کرده است ممکن است یا نیست، یعنی می‌تواند یکی از آنها برخلاف اراده دیگری اراده کند یا خیر. اگر نتواند عاجز است و عاجز خدا نیست، و اگر بتواند پس معنایش این است که می‌تواند دیگری را مقهور خود بنماید و مقهور خدا نیست.

و اگر گفته شود چون فعل هر دو بر طبق مصلحت نظام کلّ است هیچکدام برخلاف دیگری کاری انجام نمی‌دهند گفته می‌شود فرق است بین اینکه یکی از دو واجب عاجز باشد از اتیان به قبیح و کذب و ظلم نکند یا آنکه از باب قبح آن مرتکب آن نشود؛ اول که نتواند مستلزم عجز است و در حقّ واجب تعالی تصویر نمی‌شود و اگر بتواند لازمه آن در اینجا آن که بتواند برخلاف اراده دیگری چیزی ایجاد نماید و دیگری را مقهور خود کند آن مقهور خدا نیست، و اگر هر دو بتوانند دیگری را مقهور کنند هیچکدام خدا نخواهند بود.

به علاوه لازمه خدائی قاهریت و غالبیت بر هر شیئی می‌باشد کما اشاره الیه نص الکتاب الالهی: وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ¹.

و یکی از صفات واجب تعالی و مبداء اعلی قهار و قاهریت است چنانچه می‌فرماید: لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ².

لمؤلفه:

که از آن من بُودُ شاهنشاهی
ملک هستی از غنی بی‌نظیر
هین منم یکتا منم سلطان کل
در مقام قهر منکوب من است
هین منم یکتا منم سلطان کل
که منم قهار واحد در جهان

لمن الملکش نماید آگهی
جمله‌تان یکسر ضعیفید و فقیر
هین منم قاهر منم غالب به کل
ماسوا مقهور و مغلوب من است
من إله واحد سلطان کل
کوس وحدت میزنم در دو جهان

1 - آیه 18 سوره انعام

2 - آیه 16 سوره غافر

و مقهوریت نظام عالم کبیر که واحد است، از برای دو چیز مستحیل است. پس فرض تعدد اله مستلزم مقهوریت یکی از آنها می‌باشد، چه یک شیئی مقهور دو شیئی من جمیع الجهات خواهد شد پس یکی از دو واجب مورد فرض قاهر نخواهد بود، و اگر هر دو قاهر باشند مستلزم اختلال نظام کُل خواهد شد بالضروره. چه لازمه مقهوریت یک چیز من جمیع الجهات نسبت به دو چیز موجب اختلال آن چیز می‌باشد.

این است که در ضمن آیه دیگر می‌فرماید: **وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ**¹.

یعنی چون ممکن نیست که نظام کبیر با وحدتی که دارا می‌باشد ظلّ و معلول هر دو اله واقع شود پس باید برخی معلول یکی از آنها و بعضی معلول دیگری باشند و لازمه این، قاهریت هر یک از اینها نسبت به معلول خود می‌باشد، و بنابراین هرگاه نسبت به معلول دیگری قاهر نباشد قاهریت آن محدود و عدم لیاقت او را برای الهیت اثبات می‌کند، و اگر قادر و قاهر باشد لازمه اش علو او بر دیگری و بر مخلوق دیگری است و لازمه آن فساد و اختلال عالم خواهد شد فثبت المطلوب که اله عالم واحد یکتاست و قاهر بر کل شیئی است.

نتیجه حاصله از برهان تمناع با تمام شقوق مفروضه و متصوره که از مختصات این رساله است اینکه ذات اقدس حق تعالی و مبداء اعلی در مقام الهیت واحد است و شریک ندارد.

و نیز در تعقیب برهان تمناع مورد اعتماد متکلمین، به بیان ساده تر و خلاصه و مختصر آنکه هرگاه دو اله در عالم هستی موجود باشد لابد هر یک دارای صفات الوهیت از علم و قدرت و حیات و اراده و سایر صفات کمالیه خواهد بود و هر یک اراده و مشیت و خواستش بر چیزی تعلق گرفته و چون نظام هستی کلاً در تحت حکومت و تصرف و اختیار او بوده و مسخر فرمان اوست، بایست امر و فرمانش اجرا و عملی شود وگرنه لیاقت الهیت نخواهد داشت.

حال فرض می‌نمائیم که هر یک از این دو اله اراده کند به قدرت شخصی خود در جهان آفرینش چیزی موجود شود و دیگری ضدّ آنرا اراده کند، مثلاً یکی اراده ایجاد یک شیئی و دیگری اراده اعدام آن را در آن واحد بنماید، یا یکی خواست در تمام جهان روز باشد و دیگری خواست در همان زمان در همه عالم شب باشد، یا یکی اراده کرد حرکت افلاک و جمیع کرات را در همان آنی که دیگری اراده سکون آنرا نموده است و بر این مقیاس، مثلاً یکی تجلی بسط به اسم باسط و دیگری تجلی قبض به اسم قابض کرد در آن واحد در مکان واحد، چه: (در تناقض هشت وحدت شرط دان)، در این صورت از سه شق خارج نیست؛ یا اینکه مراد هر دو حاصل و مشیت و خواست هر دو و فرمان هر دو عملی و انجام پذیرد، و یا اینکه عملی نشود و انجام نپذیرد، و یا اینکه اراده و خواست یکی اجرا شود و از دیگری نشود.

شقّ اول دائر به عملی شدن اراده و فرمان هر دو، این فرض محال و ممتنع است زیرا اجتماع نقیضین و ضدین لازم آید و به اتفاق حکماء و عقلا جمع این دو نشاید، پس این شق باطل است.

اما شقّ دوم که اراده و فرمان هر دو اجرا و عملی نشود بالبداهه باطل است زیرا هر دو عاجزند و

¹ - آیه 91 سوره مؤمنون

بی‌عرضه و ما خدای عاجز و زبون لازم نداریم، ما خدائی می‌خواهیم که فرمانده کلّ قوا باشد و کلّ قوا مسخر فرمان او باشند

و او قاهر بر تمام اشیاء و قادر بر ایجاد و اعدام همه چیز باشد.

باقی ماند شقّ سوّم که اراده و مشیّت و فرمان یکی اجرا شود و از آن دیگری نشود، معلوم است آن یکی که فرمان و خواست او عملی و اجراء نشود او لیاقت الهیّت و حکومت و فرماندهی در نظام کل ندارد و او خدا نیست، فثبت المطلوب، آنکه امر او نافذ و اراده و خواست او انجام و تحقّق پذیرفت او منحصراً إله عالم است.

حال اگر اشکال شود که چه مانعی دارد که هر دو إله در اراده با هم متحد و متفق باشند جواب می‌دهیم این فرض و این شق هم بطلانش روشن و واضح است چه، صفات خدا عین ذات اوست پس دوئی مفروض باطل است و یک ذات واحد یگانه بیشتر بر جهان حاکم نیست مضافاً به اینکه اگر به اراده یکی از آنها معلول تحقّق یافته پس وجود آن دیگری لغو و بی‌حاصل است و اگر به اراده هر دو متفقاً تحقّق یافته این نیز محال است زیرا لازم آید توارد علّتین مستقلّین بر معلول واحد و بطلان آن روشن است؛ این است که آیه مبارکه (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)¹ که ریشه این دلیل و برهان محکم البنیان است خود عین برهان است.

گفت ز آنجا که به ما گفت خدای	که نگارنده این طرفه سرای
گر به غیر از یکی افزون بودی	هر دمش حال دگرگون بودی
طشت خورشید ز بام افتادی	کار گردون ز نظام افتادی

* * *

¹ - آیه 22، سوره انبیاء

اشراق بیست و نهم: اثبات توحید حق تعالی در مقام صانعیت

برهانی دیگر بر اثبات توحید حقتعالی و مبداء اعلی در الهیت و صانعیت و علّیت:

در نزد اهل حکمت و معرفت ثابت و مبرهن است که مجموعه عالم هستی دارای وحدت شخصیّه است و نظام کل به منزله یک شخص است که از او به انسان کبیر تعبیر شده است هرچند عالم کبیر از انواع و اقسام کثرات از مبدعات و منشآت و مخترعات و مکونات تشکیل گردیده است ولی در عین حال چنان ارتباط و اتصال و وابستگی و انتظام در سراسر جهان است که این کثرات انثلامی¹ در اتّحاد و وحدت اجزاء مختلفه آن وارد نساخته بلکه وحدت شخصیّه و طبیعیّه آن محفوظ است.

همانطوری که هیكل آدمی و اندام انسانی در عین اینکه مرکب از اعضاء و اجزاء و قوای مختلف و متعدّد است معذالک کثرت اجزاء گوناگون رخنه‌ای در وحدت شخصیّه و طبیعیّه او نتوانسته وارد نماید و هیكل شخصی و وحدانی او محفوظ است، خلاصه در وحدت شخصیّه عالم عقلاً و شهوداً شک و تردیدی نیست بلکه ثابت و محرز است که عالم یک شخص است و یک معلول است.

و حکم بداهت عقل است که معلول بدون علّت تحقق و وجود پیدا ننماید، پس بالضرّورة العقلیه او را علّتی لازم است و بحکم برهان عقلی بایست علّت معلول واحد، واحد باشد، در غیر این صورت یعنی اگر علّت موجدّه واحد نباشد لازم آید توارد علل مستقلّه یا لااقل علّتین مستقلّتین بر معلول واحد شخصی، و عقل آنرا غیر جایز و محال می‌داند.

پس وحدت شخصیّه عالم دلیل است بر وحدت و یگانگی علّت و صانع او که إله عالم است و هوالمطلوب.

(تأیید روانی از کتاب وافی علامه فیض کاشانی)

از حضرت امام صادق کاشف حقایق علیه الصلوة والسلام سؤال شد: **مَا الدَّلِيلُ عَلَى أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ؟** یعنی چه دلیل و برهانی دارید بر اینکه إله عالم یگانه و یکتاست. حضرت در جواب فرمودند: **اتّصَالَ التَّدْبِيرِ وَتَمَامِ الصَّنْعِ؛** یعنی دلیل و برهان بر وحدت و یگانگی خدا همانا اتّصال تدبیر و تمامیت صنع در نظام خلقت است که در نهایت ارتباط و اتقان و نظم است، و این وحدت نظام دلیل و برهان است بر اینکه علّت موجدّه و صانع این نظام اتقن مدبری علیم و حکیمی یگانه و یکتا است.

جهان چون چشم و خط و خال ابروست

که هر چیزی بجای خویش نیکو است

چه خوش ترتیبی آن نظم‌آفرین داد

که بر حسن نظامش آفرین باد

کیانی نظم امکان بی‌کم و کاست

1 - رخنه دار گردیدن، ترک برداشتن

چو طبق علم ریانی بیاراست
ز تأثیر سبب و آنکه مسبب
مقامات خلایق شد مرتب
جهان آئینه پیدائی او
نظامش شاهد یکتائی او

مؤلفه:

چه اتقان و نظام نظم احسن بُود یک شخص واحد جمله عالم پس این معلول واحد را دو علت تو را آمد دلیل وحدت او چنین فرمود کشف حقایق نما در گوش این برهان متقن	بود برهان نظم صنع اتقن وزان شخص واحد همچو آدم محال آمد به نزد اهل حکمت تمام صنع و ربط صنعت او همان ناطق همان مولای صادق دلیل وحدت حق بر تو روشن
--	--

برهان دیگر آنکه در فنّ الهی و ربوبی به سر حدّ ثبوت رسیده که نسبت واجب تعالی به هر چیز سوای خود باید وجوب بالقیاس باشد و بر فرض تعدّد واجب لازمه اش آن است که نسبت آن به واجب دیگر و معلول او امکان بالقیاس باشد. و امکان بالقیاس در واجب تصویر نمی‌شود، چه لازمه آن یعنی امکان بالقیاس قصر و حصر علیّت و دهندگی و قدرت و توانائی آن می‌باشد پس قدرتش محصور است و او خدا نیست، مقام الهیّت باید دارای قدرت مطلقه باشد کما أشار الیه نصّ الكتاب الالهی: وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ¹.

برهان دیگر بر اثبات توحید واجب الوجود:

برهان دیگر بر اثبات توحید و یگانگی واجب الوجود اینکه به حکم برهان عقلی ثابت است که حق تعالی

و

مبداء اعلی واجب الوجود بالذات می باشد، یعنی بذاته و لذاته موجود است و هستیش قائم به ذات خودش می‌باشد و ثابت است بحکم برهان عقلی که او صرف الوجود و صرف کلّ کمالات وجود است از علم و قدرت و حیات و سایر صفات کمالیه؛ و برای او ثانی متصور نیست، و ثابت است بحکم برهان عقلی که واجب الوجود فعلیّت محضه است، با دانستن این مقدمه هرگاه دو واجب یا بیشتر فرض نماییم بین آن دو واجب علاقه لزومیّه حاصل نخواهد شد زیرا علاقه لزومیّه فرع علیّت و معلولیّت بین لازم و ملزوم یا معلولیّت آنها نسبت به شیئی ثالث است (مثلاً اشراق و حرارت خاصّه نار لازم و ملزوم یکدیگرند چون هر دو معلول نارند لذا متلازمین گویند).

و دو واجب نه یکی از آنها معلول دیگری نبوده و هر دو نیز معلول شیئی ثالث نخواهند شد، چه آنها را واجب فرض کردیم و واجب معلول غیر نخواهد شد پس هر دو نسبت به هم علاقه لزومیّه نداشته و ندارند و بنابراین هر دو در عرض هم و فاقد فعلیّت و کمالات دیگری می‌باشد با آنکه واجب الوجود چیزی است که واجد هر فعلیّت و کمال بنحو اعلی و اشرف بوده باشد.

و نیز هر یک از این دو واجب مرگب می‌شود از وجدان فعلیّت خودش و فقدان فعلیّت دیگری، و ترکیب علاوه بر آنکه نقص است و مستلزم احتیاج است.

1 - آیه 1، سوره تغابن

اساساً ترگب از دارائی وندارائی و وجدان و فقدان؛ اشدّ تراکیب و مستلزم نقصان است. پس معلوم و مبرهن است که هیچکدام از آنها واجب نخواهند بود، و واجب الوجود بایستی واجد کلّ کمالات و فعلیات بنحو اتمّ و اکمل بالذات و الاصاله بوده؛ واحد و یکتا بوده باشد، و مصداق آن منحصرأ ذات یکتای بی همتای صمدی الوهی است؛ فثبت المطلوب.

* * *

اشراق سی ام: خداوند متعال متفرد بالوحدانیّه است

برهان عقلی دیگر بر اینکه واجب الوجود بالذات که خداست متفرد بالوحدانیّه است:

باید دانست که ذات اقدس خداوند متعال واحدیت و احدیت و یکتا بودن را برای ذات اقدس خودش اختصاص و قرار داده و به دیگری نداده است و ما در دعا می‌خوانیم: **(یا من تفرد بالوحدانیّه)**¹.
وحدانیّت یعنی چه: وحدانیّت یعنی یگانه و یکتا بودن. وحدانیّت یعنی مبری از مثل و شبیه و نظیر بودن. وحدانیّت یعنی واجب الوجود بالذات منحصر است به ذات اقدس حقّ متعال. وحدانیّت مفادش کلمه **طَبِیْهٌ (لا اله الا الله است)**.

ما می‌گوئیم **(لا اله الا الله)** و البته چنین است، ما اقرار داریم به وحدانیّت و یگانگی خدا. ما بی‌خودی و بدون دلیل این کلمه را نمی‌گوئیم، اول عقل و برهان عقلی و دلیل قاطع علمی می‌گوید **(لا اله الا الله)** ما هم می‌گوئیم **(لا اله الا الله)**؛ این اقرار و عقیده ما روی برهان قاطع عقلی استوار است، حال اگر کسی بگوید چه اشکالی دارد که در عالم دو واجب الوجود بالذات باشد و هر دو در عالم قضاوت و حکومت و خدائی کنند.

می‌گوئیم این اشکال عقلی دارد و محال است و ممتنع است که چنین باشد. عقل و برهان می‌گوید اگر فرض کنیم دو واجب الوجود باشد دو ذات اقدس احدی باشد و به عبارت دیگر دو خدا در عالم وجود داشته باشد این فرض از سه حال خارج نیست؛ یا این دو خدا از سنخ هم و از جنس هم هستند، هرچه در هویت این یکی هست در هویت آن دیگری هم هست، هر چه این دارد آن هم دارد؛ این یک حال.
 فرض دوم اینکه این دو خدا به تمام معنی از هم جدا هستند و ضدّ هم هستند؛ هرچه این یکی دارد آن دیگری ضدّش را دارد این حالت دوم.

فرض و احتمال سوم اینکه نه همجنسند و نه همسنخ و نه از هم جدا، از این سه حال خارج نیست.
 اما **حالت اول** محال است برای اینکه اگر بخواهد دو خدا از هر جهت مثل هم باشند این دوتا نمی‌شود این در معنی یکی است زیرا هرچه این دارد آن هم دارد، مکانی هم نیستند که بگوئیم یکی در این مکان است و یکی در آن مکان، پس وقتی که این و آن هر دو واجب الوجود و صرف الوجود و هر دو صرف العلم و هر دو تمام قدرت و هر دو تمام الرحمة در این صورت امتیاز از بین می‌رود و دونیّت حاصل نمی‌شود و فرض اثنیّت محال است پس چرا می‌گوئی دوتا، بگو یکی است.

فرض و **حالت دوم** که این دو از هر جهت از هم جدا باشند؛ این هم محال است برای اینکه این عین علم

است آن یکی عین جهل است، این یکی علم محض است و آن یکی جهل محض، این یکی قدرت محض و قدرت صرف و آن یکی ناتوان صرف، این یکی حیات محض و آن یکی حیات ندارد، بگو چون ضدّ آن یکی است پس نه وجود دارد، نه علم دارد، نه قدرت دارد و نه حیات، این چه خدائی است فاقد همه چیز؟ این قابل برای الهیّت نیست، این قابل واجب الوجود (الله) بودن نیست، پس این فرض هم عقلاً محال است.
 احتمال و فرض سوم اینکه این دو واجب الوجود از یک جهت مثل هم و از جهت دیگر جدایند، نه به

1 - غایت القصوی، ج 1، ص 257، شیخ عباس قمی (ره)

تمام معنی یکی هستند و نه به تمام معنی از هم جدا هستند، در بعضی صفات با هم اتحاد دارند و در بعضی صفات با هم اختلاف دارند و لازم‌هاش این است که این هر دو مرگب باشند از اجزاء، و لازمه ترکیب احتیاج است، پس اگر خداوند مرگب باشد و ذاتش از اجزاء ترکیب شده باشد این خودش فقر و بی‌نوائی است و چنین موجود محتاج و فقیر قابل‌الهیّت نیست و به درد خدائی نمی‌خورد، خدا باید واجب الوجود بالذات و واجب الوجود من جمیع الجهات و الحیثیات و غنی مطلق باشد، بنابراین فرض و احتمال سوّم هم عقلاً محال است؛ پس بحکم برهان و عقل واجب الوجود بالذات یکی است و آن ذات یکتای صمدی الوهی است و لا غیر. و اوست که مثل و مانند و شبیه و نظیری ندارد (فلا إله إلا الله).
 علامه خرّمشاهی عالی گفته است:

مالک ملک وجودی، از ازل هستی و بودی
 عالم است از تو نمودی تو سزاوار ثنائی
 غنی از یار و وزیر بری از شبه و نظیری
 مترفع ز فناء و متفرد به بقائی
 همه علمی همه حکمت همه جودی همه قدرت
 همه فیضی و کمالی همه مجدی و بهائی
 عقل ممکن چه وقوفش بود از غیب هُویت
 پس بجز این نشناسد که تو معبود خدائی
 نقطه قافِ قَدَم از تو گرفته است تحقّق
 تو شکافنده صبح ازل از غیب عمانی
 * * *

اشراق سی و یکم: بیان چهار مرحله از توحید

مرحله اولی این است که انسان بگوید (لا إله إلا الله) اما فقط با لسان و لفظ باشد ولی در توی قلبش این اعتقاد نباشد این توحید لفظی است و فائده‌ای ندارد فقط فائده‌اش این است که نمی‌گویند این شخص مرتد و نجس است بلکه می‌گویند مسلمان است صاحبش محترم و خون و مالش محفوظ است.

مرحله دوّم این است که علاوه بر توحید لسانی که می‌گوید (لا إله إلا الله) اعتقاد قلبی هم به آن داشته باشد این شخص در این مرحله و مرتبه از توحید هرچند موّحد است ولی به مرتبه عرفان و معرفت نائل نشده است اما این موجب نجات اخروی است با سایر شرایط از ولایت و اعتقاد به نبوت و معاد و انجام دادن احکام دین و عمل نمودن به آن بر طبق دستور اسلام.

مرحله سوّم این است که علاوه بر توحید لسانی و اعتقاد و ایمان قلبی به جائی و مرتبه‌ای برسد که با کشف و شهود برهانی و عیانی تمام اشیاء و عالم را با همه اشیاء و کثرات آن از زمین و آسمان، از شمس و اقمار و کواکب و نجوم، از بسائط و مرگبات، از جمادات و نباتات و حیوانات، از افلاک و املاک، از کروات و منظومات، از برّ و بحر، از درّه و ذره و قطره، از ملک و ملکوت و جبروت، از عوالم ماوراءالطبیعه و مافوق الماده و الجسمانیات، از روحانیات و مجردات و بطور کلی ماسواالله علی الاطلاق

همه را صادر از صقع خدای واحد قهار بداند و نبیند مؤثری در نظام ایجاد غیر حق تعالی، و تصدیق و یقین کند که کارگذار و فرمانده کلّ قوای عالیه و سافله در کشور هستی منحصرأً خدای متعال و ذات مقدس ذوالجلال والاکرام است، مبدئیت و مصدریتّ جمیع امور و آثار را، در یک قوه قاهره و در یک نقطه واحده جمع کند و در این مرحله و مرتبه از توحید است که می‌گوید **لا حول و لا قوه الا بالله. ولا مؤثر فی الوجود الا الله** و این بسیار توحید خوبی است و این مقام مقربین است.

مرحله و مرتبه چهارم از توحید این است که تمام اشیاء و قاطبه موجودات را موهوم و باطل الذّات پندارد و خط بطلان روی کلّ ماسوا بکشد و لباس هستی را در کلّ ماسوا عاریتی ببند و فنای جمیع اشیاء را در همین نشئه دنیا قبل از قیامت کبری به تجلی احدیت قهاریه به دیده شهودی عرفانی مشاهده کند. و ندای **(لَمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ)**¹ در همین جا به گوش دل بشنود. و نبیند در ملک وجود و هستی مگر آن ذات یکتای خدای واحد قهار را. اینجاست که چنین انسانی نه خود را ببیند و نه ما سوالله را. آنچه ببیند خدای واحد ببیند، در این مقام و مرحله و مرتبه از توحید است که عارف بالله شده و به قلّه اعلی و شامخ و اشمخ انسانیت نائل و به شهود حق واصل آمده است و این عالی ترین مرتبه خداشناسی و منتهی درجه توحید است. و این مقام صدیقین است.

چه ذات از روی وحدت جلوه آرد	رخ کثرت دگر تابی نیارد
کشد احکام توحید از میانه	نیابد کثرت از أسما بهانه
براندازد آخذ بازار واحد	نه وجد آنجا بُود پیدا نه واجد

اشراق سی و دوم: کلام علی (ع) در اثبات وجود و توحید خدا

بیان کلام معجز نظام قطب ارائک توحید سلطان العارفين و رئیس الموحدين معلّم الملك و الملكوت علی علیه الصلوة والسلام:

(دَلِيلُهُ آيَاتُهُ، وَجُودُهُ إِثْبَاتُهُ، مَعْرِفَتُهُ تَوْحِيدُهُ، تَوْحِيدُهُ تَمَيُّزُهُ عَنِ خَلْقِهِ وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بَيِّنُونَةٌ صِفَةٌ لَا بَيِّنُونَةَ عَزَلَةً)¹.

بعون الله تعالى شأنه و مدد ولایت کلیّه مطلقه علویّه می‌خواهیم ضمن این اشراق، درس عرفان و توحید خدای یکتا را از ولیّ الله اعظم قطب ارائک توحید سلطان العارفين و رئیس الموحدين مولانا امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام تعلیم بگیریم زیرا یقین داریم که فوق کلام معجز نظام آن معلّم الملك و الملكوت در بیان عرفان حق و توحید خدای متعال کلامی متصور نیست؛ تمام حکمای متألهین و قاطبه عرفای شامخین همه شاگرد مکتب حکمت و عرفان آن حضرتند و آنچه از توحید و معرفت خدای یکتا آموخته‌اند از مشکوة ولایت و تشعشع علمی و تجلی بیانی و کلامی آن بزرگوار است.

ببین آن حضرت در یک سطر عبارت در توحید و معرفت حق چه می‌فرماید:

دَلِيلُهُ آيَاتُهُ

یعنی دلیل و رهنما به سوی خدا همانا آیات اوست؛ آیات اعمّ است از آیات آفاقیه و آیات انفسیه؛ **(سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)²**. منطق وحی تمام موجودات و قاطبه مخلوقات را اعم از مبدعات و منشآت و مخترعات و مکونات علی الاطلاق همه را آیات حق و علامات حق و جلوات حق معرفی می‌نماید، قرآن می‌فرماید: **(وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوَأْنِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ)³**.

این همه آیات روشن این همه خلق بدیع

کور چشمی کو نبیند کردگار خویش را

هر یک از آیات الهیه در نظام صنع پروردگار دلیل فردانیت و برهان وحدانیت او هستند زیرا دو چیز مماثل و یا دو حیوان مماثل و یا دو انسان مماثل در کلّ عالم نیست بلکه دو برگ مماثل و دو صوت مماثل و حتی دو انگشت مماثل از حیث خطوط و ترسیم نقوش نداریم و به همین جهت است که هیچکس نمی‌تواند انکار علامت انگشت خود را بنماید چه، این نقش که در بند انگشت اوست در تمام انگشتان خلق اولین و آخرین نیست و آنچه از کارخانه صنع الهی درآمده علامت وحدت روی آن زده شده است، سرّش مظهریت **(لیس کمثله شیء)** است که روی همه اشیاء مُهر آن زده شده یعنی این مصنوع اثر و علامت و نشانه صانعی است که مثل ندارد.

علاوه بر این، برهان و قاعده مسلّمه عقلیه **(لا تکرار فی التجلی)** اجازه وجود دو موجود مماثل را نمی‌دهد زیرا تکرار در تجلی لازمه‌اش تکرار در متجلی است و حال آنکه متجلی که خدا است واحد است

1 - احتجاج طبرسی
2 - آیه 53 سوره فصلت
3 - آیه 22 از سوره روم

و فردانی، پس به حکم برهان آیت و جلوه او هم واحد و فردانی است.

(و فی کلّ شیئی له آیهٌ دلیلٌ علیّ أنّه واحدٌ)
همه هستند از ما تا به ماهی به وحدانیّت ذاتش گواهی
و جوده اثباته

یعنی وجود و هستی ذات خدا خود مثبت وجود و هستی اوست. او خود بهترین برهان و شاهد بر وجود خود است. پس نیازی نیست که از خارج با ادله و برهان استدلال بر اثبات وجود حق بشود چه حق تعالی و مبداء اعلی که وجودش اظهر من کلّ ظاهر و ابهر من کلّ باهر و اعرف من کلّ معروف و اکشف من کلّ مکشوف است نیاز به معرف و شاهد و دلیل بر اثبات وجود خود ندارد (أولم یکنف بریک أنّه علی کلّ شیء شهید)¹. و به همین جهت است که سلطان العارفين علی علیه السلام در دعای صباح بدین نغمه مترنم است (یا من دلّ علی ذاته بذاته).

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب

معرفة توحیده

یعنی معرفت و شناختن خدا همان توحید و یگانه دانستن اوست.

زیرا کسی که شناخت خدا را به عنوان صرف الوجود و صرف کلّ کمال وجود می‌داند که صرف الوجود تکررپذیر نیست (لانّ صرف الشیء لا یتکرر)، واقع محض دو نخواهد بود. حق در نظر اهل عرفان و

معرفت و کرسی نشینان علم و حکمت بسیط الحقیقه و کلّ الکمالات الذاتیه و الصفاتیّه و الفعلیه است و تمام کمال و تحصل است و تمام مراتب کمال و فعلیت را دارا است و تمام کمالات و شئون وجود از علم و قدرت و حیوة و نوریت و خیریت و بهاء و جمال و جلال او هر یک علیحده² دلیل و برهان بر وحدانیّت او هستند که او صمد است و دوّم در قبال ذات صمدی تصوّر و فرض ندارد.

توحیده تمییزه عن خلقه و حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة؛

یعنی توحید حق آن است که حق را به طوری بشناسی که متمیز و جدا از ماسوی بشود بطوری که هیچ مشارکتی برای او تصوّر نشود و این در صورتی است که ذات مقدّس او را به صرف الوجود و تمام کمال بشناسی زیرا این معناست که برای او مشارکتی متصوّر نمی‌باشد، چه صرف الوجود ثانی ندارد.

آنگاه این تمییز تمییزی نیست که حق تعالی مباین به تمام ذات با خلق باشد بنحو تباین عزلی؛ بلکه این تباین به نقص و کمال است، این است که فرمود: (حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة).

که مراد از بینونت صفتی است و وصفی بینونت به نقص و کمال است، نه بنحو تباین به تمام ذات که آنرا عزلی گویند.

این یک بیان برای تفسیر کلام مولی علی علیه السلام، ولی مافوق این بیان که بیان عرشی و عرفانی می‌باشد این است که تمییز به عنوان اصالت و ظلّیت باشد به نحوی که از برای هوّیات امکانیه حقیقی بجز

1 - آیه 54 سوره فصلت
2 - جدا، جداگانه، سوا، مستقل

پرتو جمال احدیت چیزی باقی نماند و وجودات اشیاء به منزله ربط محض بدون اینکه شیئی له الربط تصوّر کنی ملحوظ نظر باشد به عبارت آخری اشیاء فی خیال حق نیستند بلکه عنوان ظلّ و عکس و قیء دارند و از همین جهت است که عارف بالله قائل به وحدت وجود می‌باشد، چه شیئی دیگر استحقاق حمل وجود و موجود را ندارد مگر بعنوان اینکه وجهی از وجوه حق و شأنی از شئون مقام جمعیت احدیت کبرای الوهیه می‌باشد پس موجود بالذات و بالاستقلال منحصر به حقّ متعال است و بس، (لا موجود بالذات سوی الله).
چه، ماسوای آن ذات ذوالجلال همه اشیاء در حکم اعدام می‌باشند.

عارف قیومی جلال الدین محمد مشتهر به ملای رومی در این مقام گوید:

ما چو کوهیم و صدا از ما ز توست
زاری از ما نی تو زاری می‌کنی
برد و مات ما ز توست ای خوش صفات
تا که ما باشیم با تو در میان
تو وجود مطلق و هستی ما
حمله‌مان از باد باشد دم به دم
جان فدای آن که ناپیداست باد
چون الف کز خود ندارد هیچ هیچ

ما چو نائیم و نوا در ما ز توست
ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
ما که باشیم ای تو ما را جان جان
ما عدم هائیم و هستی‌ها نما
ما همه شیران ولی شیر علم
حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد
ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ

اشراق سی و سوم: توضیح بیشتر محور کلام علی (ع)

این کلام معجز نظام علی علیه السلام (تَوْحِيدُهُ تَمَيُّزُهُ عَنِ خَلْقِهِ وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بَيْنُونَهُ صِفَةٌ لَا بَيْنُونَةَ عَزَلَةً) نیاز به توضیح بیشتری دارد حال برای اینکه این مطلب کاملاً روشن شود محتاج به تمهید مقدمه‌ای می‌باشیم و آن مقدمه این است:

اولاً بدانیم واجب الوجود بالذات کیست؟ و ممکن الوجود بالذات کیست؟
ثانیاً بدانیم نسبت ممکن به واجب و نسبت خلق به خالق چه نسبتی است؟
ثالثاً بدانیم معیت حق تعالی و مبداء اعلی با اشیاء و موجودات در عالم چه معیتی است؟
رابعاً بدانیم فاعلیت حق در عالم به چه نحوی است؟
خامساً بدانیم وحدت حق چگونه وحدتی است؟

بیان مطلب:

اولاً واجب الوجود بالذات که به مشرب قرآن او را صمد و غنی مطلق خوانند آن موجودی است که بذاته و لذاته موجود است و قائم بذات خود می‌باشد و اوست که موجود بالذات و ازلی الذات و ابدی الذات و سرمدی الذات و مستجمع جمیع کمالات و فعلیات بالذات و الاصاله است و مستقل بالانیه است که (لا موجود بالذات سوی الله) فقط در حق او صادق است و بس.

ممكن الوجود بالذات آن است که هستیش از خودش نیست و قائم بذات خود نیست و در واقع نه وجود از خود اوست و نه کمالات وجود از علم و ادراک و شعور و غیره، وجود او فقر محض و ربط محض است و هیچ استقلالی در هستی و کمال هستی ندارد.

ثانیاً نسبت ممکن به واجب و نسبت خلق به خالق نسبت ظل است به ذی ظل و نسبت عکس است به عاکس و نسبت فیء است به شیء که در واقع ممکن، لاشیء و باطل الذات است (أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ)، (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ)¹.

ثالثاً معیت حق تعالی با اشیاء و تمام عوالم و جمیع موجودات علی الاطلاق اعم از مبدعات و منشآت و مخترعات و مکونات و آنچه در نظام هستی است بدون استثناء معیت قیومیّه ازلیّه سرمدیه وجودیه وجوبیه است؛ بحکم: (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)².

رابعاً فاعلیت حقتعالی و مبداء اعلی که منشأ ایجاد و پیدایش قاطبه اشیاء و کافه موجودات شده است بالتجلی است.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

و البتّه در این تجلی علم و قدرت و اراده و مشیّت و تمام شئون الوهیت حکومت دارد و قول عرفاء در فاعلیت حق تعالی متّخذ از کلام معجز نظام سلطان العارفين معلّم الملك و الملكوت ولیّ الله اعظم علی علیه السلام است که فرموده: (الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه)³.

1 - آیه 62 سوره حج

2 - آیه 4 سوره حدید

3 - خطبه 108 نهج البلاغه

خامساً وحدت حقتعالی و مبداء اعلی مطابق حکم عقل و نقل و برهان و عرفان و قرآن (وحدت حقه حقیقیه صرفه محیطه بسیطه مطلقه ذاتیه سرمدیه ازلیه صمدیه است)، وحدتی است که عالم را پر کرده است، وحدتی است که ثانی بردار نیست، وحدتی است که فرض ثانی برابریش محال و ممتنع است، وحدتی است که فی خیال او چیزی نیست.

زیرا اشیاء و موجودات در قبال هویت حق همه لاشیء محض اند و از خود هویتی ندارند. نتیجه حاصله از این مقدمه اینکه عارف بالله می‌گوید: (لا وجود و لا موجود بالذات سوی الله) و این کلامی است اساسی و متکی به قرآن و برهان و عرفان.

حکیم عالیقدر اسلامی سعدی که رحمت بر روانش باد در این مقام چنین گفته است:

رَه عَقْل جُز پِیچ در پِیچ نِیست توان گفتن این نکته با حق شناس که پس آسمان و زمین چيستند پسندیده پرسیدی ای هوشمند که هامون و دریا و کوه و فلک همه هر چه هستند از آن کمترند عظیم است پیش تو دریا به موج ولی اهل صورت کجا پی برند که گر آفتاب است یک ذره نیست چو سلطان عزت علم برکشد	بَرِ عارفان جُز خدا هیچ نیست ولی خُرده گیرند اهل قیاس بنی آدم و دیو و دد کیستند بگویم جوابت گر آید پسند پری آدمی‌زاد و دیو و ملک که با هستی‌اش نام هستی برند بلند است گردون گردان به اوج که ارباب معنی به ملکی درند وگر هفت دریاست یک قطره نیست جهان سر به جیب عدم درکشد
---	---

یعنی چون سلطان عزت به احدیت قهاریه تجلی فرماید خط بطلان روی تمام ماسوا کشیده شود و چشم وحدت بین دیاری را غیر حق نبیند و معلوم شود.

{ که یکی هست و هیچ نیست جز او } وحده لا اله الا هو

اشراق سی و چهارم: چهار قسم دیگر از توحید

در نظر سلاطین اقلیم معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت چهار قسم دیگر از توحید است که تعبیر می‌شود از آن به توحید عرفانی ذاتی، توحید عرفانی صفاتی، توحید عرفانی افعالی و توحید عرفانی آثاری.

مراد از توحید عرفانی ذاتی؛ آن است که در نظر سالک الی الله و عارف بالله جز ذات واحده صِرْفَه احدیه که آن ذات احدی صمدی الوهی است در دار وجود و کشور هستی متجلی و ظاهر نیست و ذوات تمام اشیاء و موجودات همه مظاهر آن ذات ظاهره و حقیقت فارده احدیه می‌باشند به طوری که با قطع نظر از آن ذات صمدی الوهی از خود هیچ حظی از ظهور و وجود نداشته و ندارند.

فَلَا ذَاتَ إِلَّا ذَاتُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ، وَلَا هُويَةَ إِلَّا هُويَتُهُ جَلَّ كِبْرِيَانُهُ وَ عَظُمَتُهُ وَ مَاسِوَاهُ عَلَى الْإِطْلَاقِ أَظْلَالٌ وَ أفيَاءٌ بَلَّ أَعْدَامٌ وَ لَيْسِيَّاتٌ وَ اباطِيلٌ.

(ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ)¹، یکی از سرمستان رحیق وحدت که از تربیت شدگان مکتب لاهوتی و دانشگاه عالی نهائی ختمی محمّدی است در محضر حضرت ختمی مرتبت به این بیت مترنم آمد، او لبیب شاعر معاصر آن حضرت بود که این شعر را در حضور آن بزرگوار گفت:

(أَلَا كُنْشِيءٌ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ)

دارد که حضرت نبی اکرم و رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم او را مورد تحسین قرار داد و گفته آن شاعر صادق را تأیید فرمود.

و مراد از توحید عرفانی صفاتی؛ آن است که در واقع و نفس الامر جز ذات و صفات کمالیه و اسماء جمالیه و جلالیه و اسماء لطفیه و قهریه ذات کلّ الکمال صمدی الوهی در اقلیم وجود از غیب و شهود صفتی و اسمی متحقق نیست و نمی‌باشد و آنچه از صفات کمالیه برای اشیاء و موجودات و ماسوی الله توهم می‌شود همه جز شعاع و پرتوی از اشعه و اشراقات نور جمال و جلال ذات و صفات آن کلّ الجمال و الجلال صمدی الوهی چیزی نیست.

فَلَا ذَاتَ إِلَّا ذَاتُهُ، وَ لَا صِفَةَ إِلَّا صِفَاتُهُ، وَ كُلُّ مَا يَتْرَأَى مِنَ الذَّوَاتِ مُضْمَحَلَّةٌ فِي ذَاتِهِ وَ ظِلٌّ ذَاتِهِ، وَ كُلُّ صِفَةٍ مُنْدَكَّةٌ فِي صِفَاتِهِ وَ ظِلٌّ صِفَاتِهِ، فَلَا عِلْمَ إِلَّا عِلْمُهُ، وَ لَا قُدْرَةَ إِلَّا قُدْرَتُهُ، وَ لَا حَيَوَةَ إِلَّا حَيَاتُهُ، وَ لَا إِرَادَةَ إِلَّا إِرَادَتُهُ، وَ لَا مَشِيَّةَ إِلَّا مَشِيَّتُهُ.

و مراد از توحید عرفانی افعالی؛ آن است که مرجع جمیع افعال متکثره و تمام ظهورات و جلوات متفتنه به یک ظهور وحدانی و یک جلوه سبحانی و همه به یک تجلی فعل فردانی ذات صمدی الوهی است و همه از تجلی نور شمس حقیقت الوجود و پرتو نور رخسار و وجه کریم آن نور الانوار جلّ کبریانه و تقدست اسمائه است، فَلَا فِعْلَ إِلَّا فِعْلُهُ، وَ لَا ظُهُورَ إِلَّا ظُهُورَهُ، وَ كُلُّ مَا يَتْرَأَى مِنَ الْاَفْعَالِ مِنْ مَرَاتِبِ فِعْلِهِ وَ نُورِهِ وَ دَرَجَاتِ تَجَلِّيهِ وَ ظُهُورِهِ.

¹ - آیه 62، سوره حج

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رُخ ساقیست که در جام افتاد مراد از توحید عرفانی آثاری؛ آن است که صفات و خصوصیات و آثار مترتبه بر افعال در عین تکثر و تعدد همه مُستند به جلوه واحده و اثر واحد است که همان اثر فیض مقدس و نفس رحمانی و نخستین جلوه ربّانی است.

حال با این بیان محکم البنیان در اقسام توحید چهارگانه باید دانست که توحید ذاتی مفاد: (لا هُوَ اِلَّا هُوَ)، توحید صفاتی مفاد: (لا اِلَهَ اِلَّا اللهُ)، توحید افعالی مفاد: (لا حول و لا قُوَّةَ اِلَّا بالله)، و توحید آثاری مفاد: (لا مُؤَثِّرَ فِی الْوُجُودِ اِلَّا اللهُ) است و ناظر به این چهار قسم از توحید است گفته عندلیب بوستان توحید و بلبل گلزار ولایت لسان الغیب حافظ قرآن:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

بر اساس تمام استدلالات عقلیه و برهانیّه و عرفانیّه، در سوره مبارکه توحید که تمامش نتیجه البرهان است اشاره به این چهار قسم از توحید شده است، چه؛ همانطوری که حق تعالی متّصف به احدیت ذاتیه و بساطت حقیقیّه و وحدت صفاتیّه و صمدیت مطلقه است، نیز متّصف به وحدت فعلیه و آثاریّه می‌باشد، زیرا تحقّق احدیت و صمدیت الهیه لازم‌هاش وحدت فعل و اثر اوست، پس مستفاد از تمام آیات محکّمات قرآنیّه و قواعد برهانیّه و عرفانیّه و شواهد عینیّه این است که غیر حق تعالی و مظاهر ذات و صفات و افعال و آثار او در جهان هستی و دار وجود چیزی نیست، کما اشاره الیه نصّ الكتاب الالهی: "هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ"¹.

استادنا الاعظم حکیم متألّه و عارف صمدانی فیلسوف اکبر حاج میرزا مهدی آشتیانی قدس الله سرّه السّبحانی

این واقعیت را در رباعی خود نیکو سروده است:

در دار وجود غیر او یاری نیست وز روزنه چشم نموداری نیست
هر چند نظر کنی تو در دار وجود جز یار در این دیار دیاری نیست
و نیز علامه ربّانی ملاً محسن فیض کاشانی صاحب وافی و تفسیر صافی در غزل هو الله احد عالی سروده است:

می‌زنم بر صف اغیار (هو الله احد)
می‌درم پرده پندار (هو الله احد)
ز آتش عشق خدا نقش سبوا می‌سوزم
تا شود نیک پدیدار (هو الله احد)
اینکه گویند که گنجینه اسراری هست
نیست اسرار بجز یار (هو الله احد)
دل من تنگ شد از دیدن و پنهان کردن
می‌درم پرده اسرار (هو الله احد)
هر کجا هر چه بود هستی او می‌گوید
هُوَ هُوَ لَيْسَ بِاَغْيَارٍ (هو الله احد)
همه ذرات جهان فاش همی می‌گویند

غیر او نیست در این دار ﴿ هوالله احد ﴾
در تن شاه و گدا موی به مویت گواه
لِمَنْ الْمُلْكُ لِقَهَّار ﴿ هوالله احد ﴾
فیض در بحر فنا در شو و هستی مفروش
تا بود صاحب گفتار ﴿ هوالله احد ﴾

اشراق سی و پنجم: هو اسم اعظم است

بیان اینکه در اسماء الهیه (هو) اسم اعظم معرفی شده مطابق سند معتبر و مستفاد از اخبار و احادیث صادره از مقام عصمت و معادن حکمت (ع) است و اینکه برخی از مفسرین کلمه (هو) را در قل هو الله احد ضمیر شأن دانسته‌اند خلاف اصل است زیرا (هو) در این مقام ضمیر شأن نیست بلکه اسم است چنانچه شیخ المحدثین صدوق و شیخ الاسلام طبرسی در تفسیر مجمع البیان از امیر اهل ایمان ولی الله اعظم علی (ع) روایت کرده اند، متن حدیث نورانی این است:

رَأَيْتَ الْخَضَرَ فِي الْمَنَامِ قَبْلَ بَدْرِ بَلِيلَةً فَقُلْتُ لَهُ: عَلِمْنِي شَيْئاً أَنْتَصِرُ بِهِ عَلَى الْإِعْدَاءِ، فَقَالَ: «قُلْ يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ»، فَلَمَّا أَصْبَحْتُ قَصَصْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَقَالَ: يَا عَلَى عَلِمْتَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ، فَكَانَ عَلَى لِسَانِي يَوْمَ بَدْرِ. وَ أَنَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَرَأَ «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»، فَلَمَّا فَرَعَ قَالَ: يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ، إِغْفِرْ لِي وَانصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. وَ كَانَ يَقُولُ ذَلِكَ يَوْمَ صِفِّينَ وَ هُوَ يُطَارِدُ، فَقَالَ لَهُ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ: يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا هَذِهِ الْكُنَايَاتُ؟ قَالَ: اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ وَ عَمَادُ التَّوْحِيدِ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، ثُمَّ قَرَأَ (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ¹، وَ آخِرُ الْحَشْرِ).

از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت شده که فرموده در عالم منام رؤیت نمودم خضر را و این روایا در شب قبل از واقعه بدر بود، پس به او گفتم تعلیم ده مرا چیزی که موجب نصرت و یاری من شود بر دشمنان، خضر گفت بگو (یا هو یا من لا هو الا هو)، چون صبح شد خواب خود را محضر رسول الله بازگو نمودم، حضرت پیغمبر اکرم (ص) به من فرمودند: یا علی تو به تعلیم اسم اعظم ظفر یافته‌ای، و این کلام معجز نظام در روز جنگ بدر بر لسانم جاری بود، و نیز دارد که علی علیه‌السلام در یوم بدر قل هو الله احد را قرائت نمود پس از فراغ از جنگ گفت: یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی و انصرنی علی القوم الکافرین. و نیز دارد که در یوم صفین هم حضرت لسانش به این ذکر گویا بود. عمار یاسر که در خدمت آن حضرت بود پرسید چیست این کنایات؟ حضرت امیر (ع) فرمود: اسم الله الاعظم است.

لمؤلفه:

بشنو این نکته ز من با گوش جان	بشنو این نکته ز من با گوش جان
اسم اعظم هو و یا من هو بود	اسم اعظم هو و یا من هو بود
غیر هو نبود هویت در جهان	غیر هو نبود هویت در جهان
قل هو الله احد قل هو صمد	قل هو الله احد قل هو صمد
از ازل گفتم احد هو یا احد	از ازل گفتم احد هو یا احد
عشق آن ذات صمد دین من است	عشق آن ذات صمد دین من است

نزد سلاطین اقلیم عرفان و معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت سوره مبارکه توحید سراسرش برهان و کلمه به کلمه اش نتیجه البرهان است.

چون ما با برهان عقلی و منطق استدلال دانستیم که حق تعالی و مبداء اعلی صرف الوجود و هستی محض است، و عارف و دانا شدیم که او حقیقتی است بسیط من جمیع الجهات به طوری که هیچ گونه ترکیب در ذات اقدس او متصور نیست، و دانستیم که او را مطلقاً ماهیتی و حدی نمی‌باشد.

پس بالضرورة العقلیة و بالبرهان برای او شریک و همتائی در هستی و کمال هستی امکان پذیر نیست. بنابراین احدیّت و احدیّت و صمدیّت مختصّ ذات او است چه، احدیّت او عبارت است از نفی شریک از او، و معنای احدیّت عبارت است از نفی کثرت در ذات او، و معنای صمدیّت عبارت از نفی ماهیّت از اوست؛ پس صمدیّت حق تعالی برهان و دلیل بر احدیّت اوست، و نیز احدیّت او برهان و دلیل بر وحدانیّت و فردانیّت اوست.

فبالضرورة العقلیة چنین حقیقتی در وجود و هستی یکتا و بی‌همتا و در مقام ذات و سلطنت و قدرت و صمدیّت و جمیع صفات کمالیه بی‌شریک و بی‌انباز است، و نیز چنین ذات و هویتی ازلی الذات و ابدی الذات و سرمدی الذات است، و نیز چنین هویتی را کفوی و ندی و ضدی و مثلی نیست.

پس ثابت و مبرهن است که سوره مبارکه توحید سراسرش برهان و کلمه به کلمه اش نتیجه البرهان است و هر آیه‌اش در واقع تفسیر برای آیه پیش است به ترتیب، و این سوره مبارکه توحید معجزه عقلیه است، و در نزد اهل معرفت و بصیرت در اعجاز عقلی کافی است که معجزه باقیه نبوت ختمیه محمدیه و مثبت خاتمیت آن حضرت و مشعر موقف عرفان و مرتبه عالی و درجه شامخه او باشد.

و به همین جهت است که هیچ یک از انبیاء و رسل نتوانسته‌اند به این مرتبه از توحید دعوت نمایند چنانکه هیچ یک از امم سالفه قابلیت ادراک این مرتبه اعلی و اشمخ از درس توحید را نداشته‌اند چنانچه در روایت معتبره صادره از لسان مقام عصمت تصریح به این واقعیت گردیده است.

پس این دعوت مختصّ حضرت ختمی مرتبت و امت عالی رتبه آن حضرت است.

اشراق سی و ششم: اشاره اجمالی به معنای الصمد

الله الصمد: در باب نسب در کتاب توحید اصول کافی کُتبی شرح ملاًصدرا (رض) در حدیث آمده که جماعتی شرفیاب محضر انور حضرت ختمی مرتبت محمد صلی الله علیه و آله شده عرض نمودند ما می‌خواهیم نسب ربّ تو را بدانیم (انسب لنا ربک) و به عبارت دیگر عرض کردند (صِف لنا ربک).

لذا این سوره مبارکه بر حضرت نبیّ خاتم و رسول اکرم و سفیر اعظم محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد از صقع احدیت جلّت عظمته خطاب به حبیبش (قل هو الله احد)، بیانش در سابق گذشت، آن جماعت گفتند اگر ربّ تو واحد است تو هم واحد هستی، پیغمبر اکرم فرمود: ربّ من واحد و یگانه‌ای است که (لیس کمثله شیء)، (قالوا: زدنا من الصّفه) عرض نمودند بیشتر بیان فرما صفت و نسب او را، رسول خاتم فرمود (الله الصمد)؛ یعنی ذات الوهی که پروردگار من است و صفش آن است که او منحصرأ صمد است. (فقالوا: ما الصمد؟) گفتند صمد چیست و یعنی چه؟ حضرت ختمی مرتبت فرمود: (الذی یصمّدُ الیه الخلق فی الحوائج) او مقصود و مسمودّ الیه کُلّ اشیاء و قاطبه مخلوقات و موجودات است در جمیع حوائج (یعنی چون اصل و مبداء و خالق کُلّ اشیاء علی الاطلاق اوست؛ تمام اشیاء بالفطره و الجبلّته همه متوجه اویند و حاجات خود را از او می‌خواهند چه، او مقصد و مقصود جمیع خلائق است و او ملجاء همه ممکنات است)، (فقالوا زدنا)، عرض کردند باز هم توصیف نما او را تا بهتر به او شناسا شویم، حضرت فرمود و صف آن ذات الوهی صمدی این است که (لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد). و نیز در کتاب توحید صدوق علیه‌الرحمه حدیث شریفی در معنی الصمد ذکر شده از قول امام باقر علیه‌السلام که فرموده حدثنی ابی زین العابدین عن ابیه الحسین بن علی علیهم‌السلام انه قال: (الصمد الذی لا جوف له).

مؤلف این رساله گوید مستفاد از کلام معجز نظام امام الکونین حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیه در معنای الصمد (بأنه لا جوف له) هذا المعنی عبارة عن کونه و جوداً محضاً و صرفاً غیر مشوب بالماهیه كما فی الممكن لان الماهیه لما کانت من حیث هی لیست الا هی فمرتبته مرتبه الخلو عن الوجود و کمالات الوجود، فالصمد بهذا المعنی یُشیر¹ الی تمامیه ذاته المقدسه فی مرتبه ذاته و انه فعلیه محضه لا قوه لها و وجوب صرفه لا امکان فیهِ و وجود محض لا تطرق الیه اصلاً فهو تعالی صمد.

وَ کون النبئی الختمی بعد مقام الحق جامعاً لفعلیات مادونه بنحو اعلی فهو متحقق بالصمدیه فی مؤطنه بهذا المعنی و هو عبارة عن کونه مستغنیاً عن غیر الحق و غنیاً بغناء الهی و مبدیه الذی هو باطن ذاته و سرّ حقیقته فالنبی الختمی الجمعی المحمّدی (ص) مظهر الصمد، فلا جوف له و لا خلا فی ذاته من مرتبه من الکیمال بافاضة تعالی لقوله عزوجل فی کتابه: (وَ جَدکَ عابلاً فأغنی)².

فأعرف مقامه صلی الله علیه و آله لانه مظهر بسیط الحقیقه. بنابراین بسیط الحقیقه کُلّ الاشیاء بنحو اعلی و اشرف در نزد ما دو عنوان دارد یکی اصلی و یکی ظلی، اما به عنوان اصلی ذات کُلّ الکیمال

1- اشاره می‌کنند
2- آیه 9، سوره ضحی

صمدی الوهی، و اما به عنوان ظلّی انسان کامل مکمل ختمی جمعی محمّدی صلوات الله علیه و آله.
لمؤلفه:

احمد آمد مظهر کلّ الجمال
چون که بود او مظهر فرد صمد
دائماً ذات صمد را گو سپاس
منحصر در بعث احمد آمدی
شخص او را ختم پیغمبر نمود
مثل او نی بود و نی خواهند بود
بر محمّد مظهر ذات صمد

احمد آمد مظهر کلّ الکمال
دعوت احمد به الله الصمد
موقف عرفان احمد را شناس
منت ذات خدای سرمدی
این بود برهان که آن ذات ودود
پس محمّد خاتم آمد در وجود
جان (ربّانی) ثنا گو تا ابد

اشراق سى و هفتم: كلام امام باقر (ع) در تفسير الصمد

بيان كلام معجز نظام مقام عصمت و طهارت و معدن علم و حكمت حضرت امام محمد باقر عليه السلام فى تفسير (الصمد)

قَالَ وَهَبُ بْنُ وَهَبٍ الْفَرَشِيُّ سَمِعْتُ الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: قَدِمَ مِنْ أَهْلِ فَلَسْطِينَ عَلَى الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَنَلُوا عَنْ مَسَائِلَ فَأَجَابَهُمْ، ثُمَّ سَنَلُوا عَنِ الصَّمَدِ، فَقَالَ: تَفْسِيرُهُ فِيهِ، الصَّمَدُ خَمْسَةٌ أَحْرَفٍ؛ فَأَلِيفٌ دَلِيلٌ عَلَى إِيَّتِهِ وَهُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ " شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ¹" وَ ذَلِكَ تَنْبِيهُ وَإِشَارَةٌ إِلَى الْغَائِبِ عَنْ دَرْكِ الْحَوَاسِ، وَاللَّامُ دَلِيلٌ عَلَى إِلَهِيَّتِهِ بِأَنَّهُ هُوَ اللَّهُ، وَالْأَلِيفُ وَاللَّامُ مُدْعَمَانِ لَا يَظْهَرَانِ عَلَى اللِّسَانِ وَلَا يَقَعَانِ فِي السَّمْعِ وَيَظْهَرَانِ فِي الْكِتَابَةِ دَلِيلَانِ عَلَى أَنَّ إِلَهِيَّتَهُ بِلُطْفِهِ خَافِيَةٌ لَا تُدْرِكُ بِالْحَوَاسِ وَلَا يَقَعُ فِي لِسَانٍ وَلَا أُذُنٍ سَامِعٍ، لِأَنَّ تَفْسِيرَ الْإِلَهِ هُوَ الَّذِي أَلِهَ الْخَلْقُ عَنْ دَرْكِ مَا هَيْتِهِ وَكَيْفِيَّتِهِ بِحَسَنِ أَوْ بُوْهِمٍ، لَا بَلَّ هُوَ مُبْدِعُ الْأَوْهَامِ وَخَالِقُ الْحَوَاسِ، وَإِنَّمَا يَظْهَرُ ذَلِكَ عِنْدَ الْكِتَابَةِ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَظْهَرَ رُبُوبِيَّتَهُ فِي إِبْدَاعِ الْخَلْقِ وَتَرْكِيْبِ أَرْوَاحِهِمُ اللَّطِيفَةَ فِي أَجْسَادِهِمُ الْكَثِيفَةَ، فَإِذَا نَظَرَ عَبْدٌ إِلَى نَفْسِهِ لَمْ يَرَ رُوحَهُ كَمَا أَنَّ لَامَ الصَّمَدِ لَا يَتَبَيَّنُ وَلَا يَدْخُلُ فِي حَاسَةٍ مِنَ الْحَوَاسِ الْخَمْسَةِ، فَإِذَا نَظَرَ إِلَى الْكِتَابَةِ ظَهَرَ لَهُ مَا خَفِيَ وَ لُطْفٌ، فَمَتَى تَفَكَّرَ الْعَبْدُ فِي مَانِيَةِ الْبَارِي وَ كَيْفِيَّتِهِ أَلِهَ فِيهِ وَ تَحَيَّرَ وَ لَمْ تُحِطْ فِعْرَتُهُ بِشَيْءٍ يَتَصَوَّرُ لَهُ لِأَنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ خَالِقُ الصُّورِ، فَإِذَا نَظَرَ إِلَى خَلْقِهِ ثَبَتَ لَهُ أَنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ خَالِقُهُمْ وَ مُرَكَّبُ أَرْوَاحِهِمْ فِي أَجْسَادِهِمْ.

وَأَمَّا الصَّادِقُ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ صَادِقٌ وَ قَوْلُهُ صَدَقَ وَ كَلَامُهُ صَدَقَ وَ دَعَا عِبَادَهُ إِلَى اتِّبَاعِ الصِّدْقِ بِالصِّدْقِ وَ وَعَدَ بِالصِّدْقِ دَارَ الصِّدْقِ.

وَأَمَّا الْمِيمُ فَدَلِيلٌ عَلَى مُلْكِهِ وَ أَنَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ وَ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ. وَ أَمَّا الدَّالُّ فَدَلِيلٌ عَلَى دَوَامِ مُلْكِهِ وَ أَنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ دَائِمٌ تَعَالَى عَنِ الْكُونِ وَ الزَّوَالِ بَلَّ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ يَكُونُ الْكَائِنَاتِ الَّذِي كَانَ بِتَكْوِينِهِ كُلُّ كَائِنٍ.

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ وَجَدْتُ لِعِلْمِي الَّذِي آتَانِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَمَلَةً لَنَشَرْتُ التَّوْحِيدَ وَ الْإِسْلَامَ وَ الْإِيمَانَ وَ الدِّينَ وَ الشَّرَائِعَ مِنَ الصَّمَدِ، وَ كَيْفَ لِي بِذَلِكَ وَ لَمْ يَجِدْ جَدِّي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَمَلَةً لِعِلْمِهِ حَتَّى كَانَ يَتَنَفَّسُ الصُّعْدَاءَ وَ يَقُولُ عَلَى الْمُنْبِرِ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَإِنَّ بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْمًا جَمًّا، هَاهُ هَاهُ أَلَا لَا أَجِدُ مَنْ يَحْمِلُهُ.

أَلَا وَ إِنِّي عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُجَّةَ الْبَالِغَةَ فَلَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَسُؤُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَبْسُ الْكُفَّارُ مِنَ أَصْحَابِ الْقُبُورِ.

ثُمَّ قَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا وَ وَفَّقَنَا لِعِبَادَةِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ وَ جَنَّبَنَا عِبَادَةَ الْأَوْثَانِ، حَمْدًا سَرْمَدًا وَ شُكْرًا وَاصِبًا.

¹ - آية 18، سورة آل عمران

این حدیث شریف نورانی در باب چهارم کتاب توحید صدوق علیه الرّحمه که از کتب معتبره است مسطور و مندرج می‌باشد ولی چون مرحوم رئیس المحدثین شیخ صدوق فقط به نقل حدیث مذکور پرداخته بدون اینکه محور آن تفسیر و تحقیقی نماید ناچاریم از باب اهمّیت این حدیث نورانی که متضمّن دقایق و حقایق و لطائف و اشارات بسیار مهمّی است بیان و تحقیق مختصری ضمن ترجمه عبارت آن بنمائیم.

نهفته معنی نازک بسی است در خط یار تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم

وهب بن وهب قرشی گفت از حضرت امام صادق کاشف حقایق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: جماعتی از اهل فلسطین بر حضرت امام باقر علیه السّلام که شکافنده علوم اولین و آخرین است وارد شدند و از آن حضرت از مسائلی چند سؤال نمودند و ایشان جواب داد، بعد از آن سئوالی از حضرت باقر علیه السّلام از معنای صمد نمودند حضرت فرمود: تفسیر صمد در خود اوست چه، الصّمد پنج حرف است:

(الف، لام، ص، م و دال)؛ پس الف دلالت می‌کند بر انّیت و وجود حق تعالی (که انّیت صرفه و وجود محض است و ماهیتی ندارد، و چون صرف الوجود است تکرّر ندارد پس ثانی برایش متصوّر نیست) و لذا "شهد الله انه لا اله الا هو" یعنی ذات یگانه ألوهی خود گواه یکتائی خود است، و تنبیه و اشاره است بسوی غائب از درک حواس چه، آنکه غیب مطلق است از ادراک حسّ و حّاسّ و محسوس خارج است و آلف نیز اشاره است به مقام احدیت مطلقه غیبیه ذاتیه که مقام لا اسم له و لا رسم له است و آنجا مقام لاتعیّن له است.

و لام دلیل است بر ألوهیت و اینکه "هو الله لا اله الا هو" و آلف و لام مدغم؛ نه در لسان ظاهر و پیدا می‌شوند، و نه در گوش و سمع واقع و احساس می‌گردند، ولی در مقام نقش و کتابت ظهور دارند، و این دلیل است بر اینکه الهیت ادراک به حواس نمی‌شود، پس نه زبان گوینده و نه گوش شنونده به ادراک او دست رسی ندارد، و به عبارت دیگر نه به حواس دریافته می‌شود، و نه در زبان وصف‌کننده واقع، و نه گوش شنونده سامع، زیرا که الله آن هویتی است که "إله الخلق فی ادراک ماهیته و کیفیته"، یعنی الله آن حقیقتی است که قاطبه مخلوقات در ادراک ماهیت و کیفیت و چگونگی او حیران و متحیر مانده‌اند به طوری که هیچ عقلی و هیچ وهمی به کنه ذات او نمی‌رسد.

{ جهان متّفق بر الهیتش خرد ماند در کنه ماهیتش }

چنانچه الف و لام مدغم ناپیدا بود در گفتن و در شنیدن، و در مقام نقش و کتابت ظاهر و هویدا شد. اشاره به اینکه الهیت خود را به تجلّی آثار آشکار نمود یعنی خداست که مبدع ارواح لطیفه مجردّه و خالق حواس و اجسام کثیفه است و اوست که ارواح را با اجساد ترکیب نموده و ربوبیت خود را بدین وسیله ظاهر و اظهار فرموده است.

همانطوری که انسان روح و جان مجرد خود را که آیت و مظهر خداست با اینکه از او جدا نیست نمی‌بیند و شهود نمی‌کند ولی آثار روح را مشاهده می‌کند و می‌بیند و این آثار دلیل وجود روح است، همین طور لام الصمد ظاهر نمی‌شود و داخل در هیچ یک از حواس پنجگانه نمی‌گردد.

ولی وقتی انسان نظر به سوی نوشته کند آنچه پنهان و لطیف بود از برایش ظاهر و آشکار گردد، پس

هر زمان که بنده بخواهد در ماهیت و حقیقت حق تعالی و مبداء اعلی تفکر نماید واله و حیران شده و عقل و فکر او احاطه به او نکند، مگر می‌تواند محاط و متناهی به عقل و فکر ناقص خود پی به آن ذات نامتناهی شِدِّی مُدِّی عِدِّی که فوق لایتناهی بما لایتناهی است شدتاً و مدتاً و عِدَّتاً احاطه پیدا کند؟ محال است.

{ حکیم نازی به عقل تا کی به فکرت این ره نمی‌شود طی }
 پس خالق و واهب الصُّور را از راه آیات و آثار باید ادراک نمود و شناخت. (سُنُّرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ)¹.

این همه آیات روشن اینهمه خلق بدیع کور چشمی کو نبیند کردگار خویش را

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
 این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بُود بر دیوار

و اَمَّا صَادِدٌ لَدَيْهِمْ فَكَذَّبُوهُ لَعُنَ لَهُمْ عَذَابُهُمْ وَهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ (که اصدق القائلین است) و بندگان را به صدق دعوت نموده، و هم به صدق و به پیروی از صدق امر فرموده است، و هم به دار صدق بندگان را و عده داده است.

و اَمَّا مِيمٌ لَدَيْهِمْ فَكَذَّبُوهُ لَعُنَ لَهُمْ عَذَابُهُمْ وَهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ (که صدق القائلین است) و بندگان را به اوست پادشاه به حق از لاً و ابداً و سرمداً که هیچگاه پادشاهی او زایل نمی‌شود.

{ کیست در این دستگه دیر پای کو لمن الملک زند جز خدای }
 و اَمَّا دَالٌ لَدَيْهِمْ فَكَذَّبُوهُ لَعُنَ لَهُمْ عَذَابُهُمْ وَهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ (که دال القائلین است) و بندگان را به زوال مبرّی است چه، او قدیم بالذات است و اوست که مگون و موجد کائنات و ممکنات و موجودات است، و اوست که هستی بخش به کافه مبدعات و منشآت و مکونات است و هر موجودی به ایجاد او موجود، و هر کائنی به تکوین او لباس هستی پوشیده است، و هر چه در نظام هستی است ظلّی و سایه‌ای از شعاع و پرتو اوست.

ای بود تو سرمایه بود همه کس وی ظلّ وجود تو وجود همه کس
 گر فیض تو یک لحظه به عالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس

سپس فرمود آن شکافنده علوم اولین و آخرین امام باقر علیه السلام: اگر می‌یافتم حاملانی را از برای علم لدنی و اشراقی و موهبتی که خدای عزوجلّ به من عطا فرموده است هر آینه از این کلمه مبارکه (الصِّمد) نشر تمام اقسام توحید و تمام درجات اسلام و تمام مراتب ایمان و تمام دین و تمام شرایع حقّه را می‌نمودم (یعنی علم تمام حقایق را از لفظ "الصِّمد" بیرون آورده و منتشر می‌ساختم) و چگونه این امر برای من میسر شود و حال آنکه متأسفم که جدّم آن امیر اهل ایمان در دوران حیات خویش نیافت کسی را از برای حمل علم خود و نبودند کسانی که حامل علم آن معدن علم و حکمت باشند، حتّی آنکه چنان متأثر بود که آه سرد از سینه پردرد برمی‌کشید و بر فراز منبر بارها می‌فرمود: "سلونی قبل ان تفقدونی"،

1 - آیه 53، سوره فصلت

مردم از من هر چه می‌خواهید سئوال نمایند پیش از اینکه مرا نیابید، مردم در سینه من علم و حکمت بی‌نهایت جمع است، ولی آه آه که نمی‌یابم حاملی که برایش بازگو کنم.

آگاه باشید که من از جانب خدا بر شما حجت بالغه هستم پس دوست مدارید آن گروهی را که مورد غضب و خشم خدا واقع شده‌اند و از آخرت و جهان سرمد مأیوسند چنانکه کفار از اصحاب قبور و مردگان نومید گردیده‌اند.

بعد از آن حضرت امام باقر علیه السلام به حمد و سپاس و شکر ذات احدی صمدی ألوهی پرداخت و فرمود: حمد سرمدی خدائی را که ما را به عبادت خود موفق ساخت و از پرستش انواع و اقسام بتها و اوثنان ظاهری و باطنی و اقسام و انواع شرک جلی و خفی منزّه و مبّرّا گردانید و ما را موحد و یکتاپرست قرار داد.

باقرالعلم شه کشور دین	باقرالعلم مه بُرج یقین
واقف و کاشف سر لاهوت	فاتح و شارح قرآن مبین
آن شه کشور علم و عرفان	چاکران حرمش عرش مکین
آنکه از نشر صمد علم ابد	داد مفتاح به اصحاب یقین

حال بر ماست که از مکتب مقام ولایت کلیّه مطلقه حضرت باقر علیه الصلوٰة والسلام که کاشف جمیع حقایق الهیّه و شکافنده علوم اولین و آخرین است درس معرفت الله و صمدشناسی را فرا بگیریم و با توسل به ذیل عنایت آن حضرت مفتاح و کلید صمدشناسی را برای ادراک و فهم تمام حقایق الهیّه و معارف ربّانیّه از آن بزرگوار دریافت نمائیم؛ باشد که بدین وسیله نور علم و عرفان در دلهای ما تابش نموده باب معرفت الله که اعلیٰ المعارف است از طریق صمدشناسی به روی ما گشوده گردد.

بار الها صمدا ما سرمست صهبای عشق توایم و تو را به یگانگی و یکتائی می‌پرستیم و جز تو معشوقی و محبوبی و معبودی نداریم و جز تو یار و یاورى نداریم و جز تو با کسی آنسى نداریم؛ وصال تو مقصد و مقصود ماست، لقاء تو و شهود تو و قرب به تو پیوسته آرزوی ماست.

ما این درس عشق و محبت به تو را از مکتب ولایت کلیّه مطلقه آموخته ایم آنجا که حضرت زین العابدین و العارفين و الموحدين علیه السلام در مناجاتش خطاب به تو ای یار صمدی عرضه می‌دارد:

مَا أَطْيَبَ طَعْمَ حُبِّكَ وَمَا أَعْدَبَ شِرْبَ قُرْبِكَ، يَا مَنِي قُلُوبِ الْمُشْتَأِقِينَ، وَصَلُّكَ مِنِّي نَفْسِي وَ لِقَاؤُكَ فِرَّةٌ عَيْتِي¹؛ خدایا صمدا ما از تو می‌خواهیم که آنی ما را به حال خود وانگذاری بلکه همیشه به ذکر و یاد خود و پیوسته به اطاعت و عبادت و بندگی خود مخلصانه و خالصانه مشغول سازی و سعادت دنیا و آخرت نصیب ما سازی و ما را با مقربین درگاهت مدشور سازی و ما را در صراط مستقیم خود در تمام شئون ثابت و استوار قرار دهی و همیشه ما را مورد لطف خاص و عنایت خود قرار دهی و اقوال و افعال و اخلاق ما را چنان قرار دهی که مورد رضایت و خشنودی تو باشد.

لمؤلفه:

¹ - از مناجات خمس عشر، مفاتیح الجنان محدث قمی رحمة الله علیه

از دید آنان دلبری غیر از خدا نیست
جز حق پرستی کاری از آنها سزا نیست
هیچ آرزو جز این منی جز آن لقاء نیست
جز باده وصلش دعائی از خدا نیست
خمار را جز باده وصلش شفا نیست
مستان حق را از خدا جز این رجا نیست
چون لایق هر کس شراب جان‌فزا نیست
غیر شهودش آرزوی از خدا نیست
هر کس نباشد مست حق ز اهل صفا نیست
معبود ما جز ذات یکتای خدا نیست
یا هو زخم درد مرا جز این دوا نیست
بهتر ز ورد یا صمد ذکر و ثنا نیست
جز باقرِ علم صمد کس آشنا نیست
لطف صمد شد یار من این ادعا نیست
ما را بجز ذکر صمد اندر دعا نیست
سرمستی ام جز عشق و جز مهر خدا نیست

یکتاپرستان را نظر بر ما سوا نیست
سرمست عشقتد و صمد را می‌پرستند
ما را بجز وصل تو ای محبوب سرمد
ما عاشقان سرمست صهبای الستیم
ما بی‌خودان مستیم و دایم در خماریم
ما از سقاهم ربهم امیدواریم
اسرار مستی را مگو با غیر اهلش
ما باده وحدت چشم از خم لاهوت
ما دائماً سرخوش ز صهبای الستیم
جز باده وحدت نباشد مقصد ما
باشد که از خم صمد صهبای بنوشم
در هر نمازی غیر قل هو من نخوانم
علم ازل علم ابد اندر صمد دان
مفتاح آن را با توسل من گرفتم
(ربانیا) ذکر آخذ یاد تو بادا
(ربانیم) سرمست صهبای الستم

الهی اَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَغَيْرِ ذِكْرِكَ، وَمِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بَغَيْرِ اُنْسِكَ، وَمِنْ كُلِّ سُرُورٍ بَغَيْرِ قُرْبِكَ، وَمِنْ كُلِّ شُغْلٍ بَغَيْرِ طَاعَتِكَ¹، (والحمد لله رب العالمين).

¹ - از مناجات زین العابدین (ع) در مفاتیح قمی

اشراق سی و هشتم: قاعده ان بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء بنحو اعلی

بیان قاعده برهانیه عقلیه عرفانیّه مسلمه عندالحکماء و العرفاء: "ان بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء بنحو اعلی".

در نظر سلاطین اقلیم معرفت و کرسی نشینان عرش علم و حکمت یکی از قواعد مسلمیه برهانیه عقلیه همانا قاعده شریفه مفیده نافعۀ علمیّه و عرفانیّه که مطابق برهان و عرفان و قرآن است قاعده مشهوره "ان بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء بنحو اعلی و اشرف" است که به عقیده مؤلف مفتاح و کلید صمدشناسی است چنانکه صمدشناسی مفتاح و کلید تمام حقایق الهیه و معارف ربّانیه می باشد.

بیان قاعده مرقومه:

بدان که هر حقیقت که بسیط به تمام وجود باشد و اعتبار اختلاف جهات در آن راه نیابد واجب است که مرتبه وجود آن مشتمل بر جمیع جهات فعلیت و تحصیل مادون خود باشد و هیچ وجودی به جهت وجودی را فاقد نباشد: زیرا که اگر واجد مرتبه ای از فعلیت و وجود باشد و فاقد مرتبه دیگر؛ پس بر ذات او دو عنوان منطبق گردد؛ یکی عنوان وجودی که خبر از مرتبه او در وجدان وجود می دهد، و دیگر سلبی که حکایت از فقدان مرتبه دیگر می دهد.

مثل اینکه بگوئیم "زید انسان و لیس بفرس"، حال گوئیم یا منشاء صدق سلب فرسیت عین منشاء صدق انسانیت است پس لازم آید که انسانیت عین حیثیت لا فرسیه بود و این محال است زیرا که هر چند سلب کثیره ممکن است صدق بر موجودی بنماید لکن حیثیات سلبیه بالعرض صادق بر موجود است و حیثیت سلب شیئی عین حیثیت ثبوت شیئی دیگر نیست و الا لازم آید جهت عدم عین جهت وجود، و حیث وجدان عین حیث فقدان باشد.

مثلاً گون زید انساناً برگردد به عنوان لا جماد و لا جدار و لا سماء و لا فرس و این بالبداهه باطل است: پس به ضرورت عقل منشاء صدق عنوان وجودی؛ غیر منشاء صدق سلب چیز دیگر خواهد بود و حیثیت وجدان غیر حیثیت فقدان است؛ پس باید در ذات آن چیز که مصداق این دو عنوان است دو جهت متمایز واقعی باشد که یکی مصحح ثبوت امری و دیگر مصحح سلب امر دیگر گردد و لازم آید ترکیب ذات از دو جهت وجدان و فقدان که این ترکیب شرّ التراکیب است و خلف لازم آید زیرا که فرض کردیم که ذات بسیط من جمیع الجهات است.

پس تمام وجودات خارجیّه از جهت وجود بدون اعتبار حدود و نقائص در ذات باری تعالی و مبداء اعلی بنحو

اشرف و اعلی یعنی با ریختن جهات نقص موجود و متحقق می باشند.

قال الله سبحانه و تعالی: "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ"¹. و قال الله تعالی: "إِلَّا أَنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ"².

1 - آیه 21 سوره الحجر
2 - آیه 54 سوره فصلت

و قال تعالی سبحانه: "وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ"¹. و قال سبحانه و تعالی: "اللَّهُ الصَّمَدُ"².
و همین اشتمال ذات اقدس با بساطت بر جمیع تحصّلات و کمالات و وجودات امکانیه ملاک علم کمالی ذاتی در مرتبه ذات است، چنانکه حکیم بزرگ اسلامی معلّم ثانی ابونصر گفته است: "ینال الكلّ من ذاته"
و نیز سیدالحماء میرداماد فرموده است: "وَهُوَ كُلُّ الوجودِ وَ كُلُّ البهاءِ وَ الِکمالِ" و نیز عرفای شامخین بر طبق مذاق خود به مفاد این قاعده مذکوره تصریحات دارند زیرا که آنها حقایق اشیاء را رقایق اعیان ثابته در حضرت واحدیت می‌دانند و اعیان ثابته را لوازم غیر متأخّره در وجود نسبت به اسماء حسنی و صفات علیای حق می‌شمارند و اسماء و صفات را با اینکه کثرت مفهومی دارند ولی همه اسماء در غیب مرتبه احدیت مستهلک و مستجن باشند "کاستجنان النخلة فی النّوأة" و همان استتار و انطواء اسماء را در ذات اقدس "شهود المفصل فی المجل" گویند چنانکه مشاهده ذات الهی خود را در مظاهر خارجیّه که به فیض مقدّس پدید آمده‌اند "شهود المجل فی المفصل" خوانند بلکه در مرتبه بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء کثرت در وحدت می‌گویند و در مقام تجلّی در مظاهر اعیان وحدت در کثرت می‌دانند و این دو امر دو منزلگاه توحید خاصی است هرچند به اعتقاد برخی از اعظم از اساتید این نگارنده در عرض هم نیستند بلکه وحدت در کثرت در اثر کثرت در وحدت است و از فروع شامخه اوست.
پس قاعده شریفه بسیط الحقیقه در نزد اکابر حکمای متألهین هم مطابق با بُرهان و هم مطابق قرآن و هم مطابق با شهود و عیان است و به عقیده این نگارنده مطالب حکمیّه و عرفانیّه مخصوصاً مطالب مختصّه صدر اعظم حکماء الهیین صدرالدین شیرازی رضوان الله تعالی علیه در همه موارد چنین است و تا کسی کاملاً نزد استاد حکیم و عارف کامل جامع سالیان متمادی کسب تعلیم علوم حقیقیّه و معارف اسلامیّه ننماید و بنحو احسن مطالب عالیّه و حقایق الهیّه را ادراک نکند قدر این قهرمان در حکمت و عرفان و تربیت شده در مکتب
عالی قرآن را نخواهد دانست و باید سعی و کوشش کرد مطابق روش بزرگان با تزکیه نفس در نزد استاد خبیر و بصیر حکمت و عرفان آموخت آن هم علم و حکمت را برای تکمیل انسانیت و آدمیت خود فرا گرفت نه برای هوای نفس و برتری جوئی و ریاست و همی (اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ).
سینه را چو آئینه از صفا تا نسازی زان رخ نکو رخصت تماشا نداری

1 - آیه 20 سوره بروج
2 - آیه 2 سوره توحید

اشراق سی و نهم: نتیجه حاصله از محتوای سوره مبارکه توحید

این قاعده پرفایده همانطوری که متذکر شدیم مفتاح و کلید صمدشناسی است چنانکه صمدشناسی مفتاح و کلید حقایق الهیّه و معارف ربّانیّه است. حال با دانستن اهمّیت توحید و یکتاپرستی و لوازم آن باید بدانیم که توحید را مراتبی است و اعلی مرتبه آن همان است که حضرت ختمی مرتبت (ص) به آن دعوت فرموده است و آن عبارت است از **قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ. اللهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُولَدْ. و لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.**

نتیجه حاصله از سوره مبارکه توحید با توجه به اشراقات مندرجه محور تفسیر برهانی و عرفانی این سوره شریفه که همه از لوازم و تجلیات و اشراقات این تجلی کلامی الهی و سنابرق لمعات ربّانی تمام از خود این سوره و اشارات و لطائف مطویّه در آن مورد استشراف و استضائه و استناره و استفادۀ نگارنده این رساله واقع گردیده اجمالاً این است:

این سوره مبارکه در عین و جازت و اختصار که بیشتر از یک سطر عبارت نیست معذالک عالیترین درس عرفان و توحید را وسیله سفیر اعظم و رسول خاتم عقل گل حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم به حوزه آدمیت و جهان انسانیت آموخته است.

چه، با بیان محکم البنیان که خود نتیجه البرهان است با جمله **"قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ"** اثبات یگانگی و یکتائی حقتعالی و مبداء اعلی را فرموده و در عین حال ابطال تمام مسالک ضدّ توحید را اعلام نموده است.

و نیز با بیان کلام معجز نظام صادر از صقع مقام احدیت با جمله **"الله الصَّمَد"** اثبات ذات کلّ الکمال ألوهی که بسیط الحقیقه و کلّ الکمالات الذاتیه و الصفاتیّه و الفعلیه است فرموده؛ و در عین حال در مقام ابطال تمام مسالک و مذاهب باطله از دهریه و طبیعیه و ثنویّه و مجوسیّه و غیرها برآمده و بطور کلی اعلام بطلان تمام مسالک باطله موهومه را نموده است.

و با بیان متقن البرهان صادر از صقع مقام صمدیت جلت عظمتّه با جمله **"لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُولَدْ"** اثبات ازلیت و ابدیت و سرمدیت ذاتیه اصلیه ألوهیه صمدیه فرموده و فاعلیت حق را بالتجلی معرفی فرموده و در عین حال خط بطلان روی عقاید باطله کشیده و با این بیان محکم الاساس و البنیان بطلان عقیده یهود که عزیر را ابن الله و عقیده نصاری که عیسی مسیح را ابن الله و عقیده مشرکین که ملائکه را بنات الله می‌دانند اعلام فرموده است.

و نیز با بیان کلام معجز نظام صادر از صقع مقام احدیت صرفه مطلقه الهیه با جمله شریفه و آیه کریمه **"و لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ"** بطور کلی نفی کفو و همسر و شریک و مثل و مانند از ذات صرف الوجود خدای ودود فرموده

و در عین حال توحید و یکتائی حقتعالی و مبداء اعلی را به وحدت صرفه و وحدت حقه حقیقیّه اثبات و وحدت آن صرف الوجود و صرف کلّ الکمال الوجود را با این بیان محکم البنیان و متقن الاساس که نتیجه البرهان است به قاطبه اهل عالم و کلّ جهانیان اعلام فرموده است. این سوره مبارکه در عین اینکه شناسنامه کامل خدا است معرفّ موقف عرفان خاتم انبیاء و مثبت خاتمیت آن حضرت است.

این سوره مبارکه را ذات احدیت جلّت عظمته برای آحادی از انبیاء و رسل سالفه نفرستاد زیرا مرتبه آنها اقتضاء چنین دعوتی را نداشته مضافاً به اینکه اُمّ سالفه لایق ادراک این مرتبه عالیّه از توحید نبودند بلکه سوره مبارکه توحید مختصّ دعوت حضرت ختمی مرتبت و اُمّت عالی رتبه آن حضرت است که لیاقت و قابلیت ادراک و فهم دقایق آن را دارند مخصوصاً عرفای شامخین که عالی‌ترین شاگردان مکتب نهائی و دانشگاه لاهوتی ختمی محمدی (ص) می‌باشند، چنانکه به این واقعیت در کلام معجز نظام امام سجّاد علیه‌السلام تصریح شده است:

قال السّجّاد علیه صلوات الله الملك العباد: إنّ الله عزّوجلّ علّم أنّه یُکونُ فی آخر الزّمان اقوام متعمّقون فأنزل الله قل هو الله احد الحدیث¹.

لمؤلفه:

تا که بشناسی خداوند جهان
درس توحید است در نزد خرد
هست ذات یکتای ودود
هست ذات آن کلّ‌الجمال
هست ذات حیّ لایموت
نیست شکی از برای هیچکس
ممکن بالذات را مصنوع خوان
موجد جمله خلائق آمدی
وصفش آمد (قل هو الله احد)
زین سبب او واحد و یکتاستی
وحدتش را وحدت جمعی بدان
هستی مطلق نباشد غیر او
لاجرم گونیم الله احد
زین جهت گونیم الله الصّمد
او غنی مطلق است و او صمد
ماسوی لاشیء و باشد شیء حق
شیء حقّ و فیء غیر حق بدان
لم یکن کفوّاً احد او را بدان
زین جهت گونیم (الله الصّمد)
منبع کلّ‌الجمال آمد (صمد)
هستی او فقر و ناداری بُود
دست زن بر دامن فرد صمد

سورة التوحید والاخلاص خوان
قل هو الله احد، الله صمد
هست ذات آن کلّ‌الوجود
هست ذات آن کلّ‌الکمال
هست الله جامع جمله نعوت
واجب بالذات الله است و بس
واجب بالذات را صانع بدان
ذات یکتای قدیم سرمدی
چون مبرّی باشد از اجزاء و حدّ
چون منزّه از همه اجزاستی
چون محیط است بر همه کون و مکان
وحدت صرف است ذات پاک او
چون نباشد وحدت او بالعدد
چون ز ماهیت مبرّی وز عدد
او وجود مطلق است و او احد
نیست هستی حقیقی غیر حق
شیء و فیء است هر چه بینی در جهان
وحدتش ثانی ندارد در جهان
چون غنی و بی‌نیاز است و احد
مخزن کلّ‌الکمال آمد (صمد)
چونکه ممکن اجوف و خالی بُود
پس مجوّ از اجوف و خالی مدد

¹ - از اصول کافی کلینی

بنده اصنام و این بتها مباش
أسّ ایماتم بدین باشد اساس
تا ابد گویم صمد هو یا صمد
طاعت او فرض و آنین منست
حبّ آن ذات صمد ایمان من
لایق این درس توحیدی بدان
رهنمای جمله خلقان آمدی
بر صراط و دین احمد استوار
بر محمّد مظهر ذات صمد
ختم گردید این رساله والسّلام

رو صمد بشناس و او را بنده باش
(عبد ربّانی) منم یکتا شناس
از ازل گفتم احد هو یا احد
عشق آن ذات صمد دین منست
(قل هو الله احد) عرفان من
امت پیغمبر آخر زمان
شکر ایزد را صراط احمدی
ای خدا ما را به راه راست دار
جان (ربّانی) ثناگو تا ابد
سایه او در دو عالم مستدام

اشراق چهلم: فهرستی اجمالی نسبت به برخی از معنای "الله الصّمد"

لازم به تذکر است آنچه ضمن اشراقات مندرجه در این رساله به نظر مطالعه کنندگان محترم می‌رسد مربوط به بخش اول از کتاب (توحید ربّانی) است و برای بیان تفصیلی و تحقیقی برهانی و عرفانی معنای "الله الصّمد" بخش‌های دیگری در تعقیب این کتاب تهیه شده که به زودی ان شاء الله به چاپ خواهد رسید. لذا در این مقام که پایان بخش اول این کتاب اعلام می‌شود فقط به فهرستی اجمالی از برخی معانی و شئون الله الصّمد که از نظر تحقیق برهانی و عرفانی به معنای (بسیط الحقیقه و کلّ الکمالات الذاتیه و الصفاتیّه و الفعلیه) است اشاره می‌گردد:

"الله الصّمد"

الصّمد هو الغنی المطلق. الصّمد هو الواجد المطلق. الصّمد هو الکامل المطلق.
 الصّمد هو العظیم المطلق. الصّمد هو القدیر المطلق. الصّمد هو الحیّ المطلق.
 الصّمد هو القیوم المطلق. الصّمد هو المحیط المطلق. الصّمد هو القاهر المطلق.
 الصّمد هو المهیمن المطلق. الصّمد هو المتکبر المطلق. الصّمد هو الجبار المطلق.
 الصّمد هو القدوس المطلق. الصّمد هو الملک المطلق. الصّمد هو العزیز المطلق.
 الصّمد هو الخالق المطلق. الصّمد هو المصوّر المطلق. الصّمد هو السّميع المطلق.
 الصّمد هو البصیر المطلق. الصّمد هو المدرک المطلق. الصّمد هو المرید المطلق.
 الصّمد هو النور المطلق. الصّمد هو الجمیل المطلق. الصّمد هو الجلیل المطلق.
 الصّمد هو العلیّ المطلق. الصّمد هو العظیم المطلق. الصّمد هو الولیّ المطلق.
 الصّمد هو الرّفیع المطلق. الصّمد هو المنیع المطلق. الصّمد هو البدیع المطلق.
 الصّمد هو السّلتان المطلق. الصّمد هو السّبجان المطلق. الصّمد هو البُرهان المطلق.
 الصّمد هو الرّحمان المطلق. الصّمد هو الرّحیم المطلق. الصّمد هو الکریم المطلق.
 الصّمد هو الحنان المطلق. الصّمد هو المئان المطلق. الصّمد هو الحلیم المطلق.
 الصّمد هو الکافی المطلق. الصّمد هو الوافی المطلق. الصّمد هو الشافی المطلق.
 الصّمد هو الوکیل المطلق. الصّمد هو الکفیل المطلق. الصّمد هو النبیل المطلق.
 الصّمد هو العالم المطلق. الصّمد هو القائم المطلق. الصّمد هو الدائم المطلق.
 الصّمد هو القریب المطلق. الصّمد هو المجیب المطلق. الصّمد هو الحسیب المطلق.
 الصّمد هو المحمود المطلق. الصّمد هو المعبود المطلق. الصّمد هو الودود المطلق.
 الصّمد هو الخبیر المطلق. الصّمد هو الظهیر المطلق. الصّمد هو المجیر المطلق.
 الصّمد هو الکیبر المطلق. الصّمد هو المحسن المطلق. الصّمد هو المفضّل المطلق.
 الصّمد هو الجامع المطلق. الصّمد هو الرّافع المطلق. الصّمد هو الدافع المطلق.
 الصّمد هو الحافظ المطلق. الصّمد هو الرّاحم المطلق. الصّمد هو المونس المطلق.
 الصّمد هو الشّفیق المطلق. الصّمد هو الرّفیق المطلق. الصّمد هو المُغیث المطلق.
 الصّمد هو الجواد المطلق. الصّمد هو الواهب المطلق. الصّمد هو المعطى المطلق.

الصِّمْدُ هو الرئوف المطلق. الصِّمْدُ هو العطوف المطلق. الصِّمْدُ هو الرّب المطلق.
 الصِّمْدُ هو الفاطر المطلق. الصِّمْدُ هو الحاضر المطلق. الصِّمْدُ هو الناظر المطلق.
 الصِّمْدُ هو الغفور المطلق. الصِّمْدُ هو العفو المطلق. الصِّمْدُ هو الشكور المطلق.
 الصِّمْدُ هو الطاهر المطلق. الصِّمْدُ هو المُطَهِّر المطلق. الصِّمْدُ هو الطهور المطلق.
 الصِّمْدُ هو القادر المطلق. الصِّمْدُ هو المقتدر المطلق. الصِّمْدُ هو الفتاح المطلق.
 الصِّمْدُ هو الحميد المطلق. الصِّمْدُ هو المرتاح المطلق. الصِّمْدُ هو المفرج المطلق.
 الصِّمْدُ هو الشامخ المطلق. الصِّمْدُ هو الباذخ المطلق. الصِّمْدُ هو النفاخ المطلق.
 الصِّمْدُ هو البادى المطلق. الصِّمْدُ هو الهادى المطلق. الصِّمْدُ هو الدليل المطلق.
 الصِّمْدُ هو العادل المطلق. الصِّمْدُ هو الواصل المطلق. الصِّمْدُ هو الفاصل المطلق.
 الصِّمْدُ هو الغفار المطلق. الصِّمْدُ هو القهار المطلق. الصِّمْدُ هو الشديّد المطلق.
 الصِّمْدُ هو القوى المطلق. الصِّمْدُ هو الغالب المطلق. الصِّمْدُ هو المنتقم المطلق.
 الصِّمْدُ هو الرزاق المطلق. الصِّمْدُ هو الفيّاض المطلق. الصِّمْدُ هو الوهاب المطلق.
 الصِّمْدُ هو النافع المطلق. الصِّمْدُ هو المانع المطلق. الصِّمْدُ هو الضار المطلق.
 الصِّمْدُ هو الشريف المطلق. الصِّمْدُ هو اللطيف المطلق. الصِّمْدُ هو المدبّر المطلق.
 الصِّمْدُ هو الرازق المطلق. الصِّمْدُ هو الفالق المطلق. الصِّمْدُ هو المطعم المطلق.
 الصِّمْدُ هو المعزّ المطلق. الصِّمْدُ هو المذلّ المطلق. الصِّمْدُ هو الفعّال المطلق.
 الصِّمْدُ هو الرشيد المطلق. الصِّمْدُ هو الشهيد المطلق. الصِّمْدُ هو المشهود المطلق.
 الصِّمْدُ هو المالك المطلق. الصِّمْدُ هو الديان المطلق. الصِّمْدُ هو المستعان المطلق.
 الصِّمْدُ هو المبدع المطلق. الصِّمْدُ هو المُنشئ المطلق. الصِّمْدُ هو المُكوّن المطلق.
 الصِّمْدُ هو القابض المطلق. الصِّمْدُ هو الباسط المطلق. الصِّمْدُ هو الجاعل المطلق.
 الصِّمْدُ هو الفاعل المطلق. الصِّمْدُ هو الصادق المطلق. الصِّمْدُ هو المبداء المطلق.
 الصِّمْدُ هو المعيد المطلق. الصِّمْدُ هو الباعث المطلق. الصِّمْدُ هو الهالك المطلق.
 الصِّمْدُ هو المُميت المطلق. الصِّمْدُ هو المحي المطلق. الصِّمْدُ هو الوارث المطلق.
 الصِّمْدُ هو الاول المطلق. الصِّمْدُ هو الآخر المطلق. الصِّمْدُ هو الظاهر المطلق.
 الصِّمْدُ هو الباطن المطلق. الصِّمْدُ هو السرمد المطلق. الصِّمْدُ هو الواحد المطلق.
 الصِّمْدُ هو الفرد المطلق. الصِّمْدُ هو الاحد المطلق. الصِّمْدُ هو الحقّ المطلق.

الصِّمْدُ هو الذى لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد.

الحمد لله الذى لم يشارك فى الالهيه و الاحديه و الصمديه و الحمد لله الذى كلت الالسن عن غايته صفته و
 العقول عن كنه معرفته و الحمد لله الذى من علينا و وقفنا لعباده الاحد الصمّد الذى لم يلد و لم يولد و لم يكن له
 كفواً احد و جنبنا عبادة الاوثان حمداً سرمداً و شكراً واصباً.
 لمؤلفه:

آن شكافنده علوم اولين و آخرين
 بهر حمل علم خویش در این زمان

گفت باقر آن امام پنجمین
 گر بیابم حاملی اندر جهان

از صمد جمله شرایع علم دین
شرح آن در آتیه دارم امید
شامل عالم شود لطف خدا
گر بگویم از صمد گیرم مدد
ذکر آن فرد صمد کار من است

می‌دهم نشر علوم اولین و آخرین
داد مفتاحی به دستم زین کلید
گر مرا توفیق باشد از خدا
در شئون الصمد من تا ابد
لطف آن یار صمد یار من است

﴿ غزل یارم صمد است ﴾

از لطف خدا عشقم صمد است یارم صمد است
صد شکر خدا عشقم صمد است یارم صمد است
از صبح ازل سرمست و ام سرمست صمد آن یار احد
تا شام ابد مخمورم و مست عشقم صمد است یارم صمد است

مستم ز السنت از باده عشق صهبای منست آن باده عشق
صد شکر خدا زان می شده مست عشقم صمد است یارم صمد است
عشقم صمد است مهرم صمد است ذکرم صمد است
دانم به جهان پنهان و عیان عشقم صمد است یارم صمد است
تسبیح همین تحمید همین تهلیل همین تکبیر همین
ذکری نبود بالاتر از این عشقم صمد است یارم صمد است
ای مطرب عشق با نغمه عشق بنواز نوا با چنگ و سرود
زان یار ودود خوش خوان تو سرود عشقم صمد است یارم صمد است
سلطان وجود آن شاه ودود در غیب و شهود
یک جلوه نمود خود را بنمود عشقم صمد است یارم صمد است
شمس صمدی اشراق نمود روشن ز وجود آفاق نمود
اشراق وی است هستی جهان عشقم صمد است یارم صمد است
جز جلوه حق در کلّ جهان جز پرتو حق در کلّ جهان
جز دلبر جان نبود به جهان عشقم صمد است یارم صمد است
ذات متعال آن کلّ کمال آن کلّ جمال آن کلّ جلال
سائر به جمال سائر به جلال عشقم صمد است یارم صمد است
جز او نبود در دار وجود جز او نبود در غیب و شهود
﴿ برهان بر این قل هو احد است ﴾ عشقم صمد است یارم صمد است
اول صمدست آخر صمدست ظاهر صمد است باطن صمدست
کس نیست جز او قل هو احدست عشقم صمد است یارم صمد است
ربّانیام و سرمست و ام از خم زده می مخمور میام
صهبای السنت دارانی من عشقم صمد است یارم صمد است
عشق صمد است دارانی من او یار من و یارانی من
اندر دو جهان دارانی من عشقم صمد است یارم صمد است
حبّ صمدی خود دین منست مهر صمدی آنین من است
نازم به احد نازم به صمد عشقم صمد است یارم صمد است
الله احد الله الصمد معبود من است مقصود من است
از صبح ازل تا شام ابد من بنده او عشقم صمد است یارم صمد است
قل هو احد است درسم ز السنت زین می شده مست

درسم ز الست قل هو احد است عشقم صمد است يارم صمد است
(قل هو الله احد الله الصمد لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد)
صدق الله العليّ العظيم و صدق رسوله النبيّ الكريم و نحن على ذلك من الشّاهدين و الشّاكرين و
الحمد لله ربّ العالمين.

* * *

تهران – محمّدرضا ربّاني